

ایران نام

مجله تحقیقات ایران شناسی

ویژه نامه

محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

مقاله ها:

صدمین سال ولادت بهار
هزل و طنز و شوخی در شعر بهار
یادی از استاد
کبوترها
چند خاطره از پدرم

جلال متینی
حشمت مؤید
ذبیح الله صفا
مهرداد بهار
پروانه بهار

برگزیده ها:

بهار از نظر منتقدان
شعر چیست و شاعر کیست
«همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار»
دو نامه از ملک الشعراء بهار
سالشمار بهار

نقد و بررسی کتاب، بتوسط:

«قصه پردازی صادق هدایت»
«اشعار عربی و فارسی»
«منتخباتی از صادق هدایت»
«پوپک» و «شیدای خام»

حمید دباشی
پال اسپراکمن
فرنگ لوئیس
جلال متینی

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:
جلال متینی

بخش نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید
دانشگاه شیکاگو

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محبوب
سید حسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن
احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) برطبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهیانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده. بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

بهای اشتراک

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:
سالانه (چهار شماره) ۲۴ دلار، برای دانشجویان ۱۵ دلار، برای مؤسسات ۴۰ دلار
برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می‌شود:
با پست هوایی ۱۵ دلار
با پست عادی ۶/۸۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیش»، واشنگتن، دی. سی. تلفن: ۲۳۴۰۲۴۷۰ (۲۰۲)

این دود سیه فام که از بام وطن خاست

از ماست که بر ماست
بهار



محمد تقی بهار، «ملک الشعراء»

آبان ۱۲۶۵ - اردیبهشت ۱۳۳۰

ویژه نامه یک صدمین سال ولادت ملک الشعراء بهار

ایران نامه، سال ۵، شماره ۴، (تابستان ۱۳۶۶)

فهرست مندرجات

ایران نامه

سال پنجم، شماره چهارم، تابستان ۱۳۶۶

ویژه نامه

محمد تقی بهار، «ملک الشعراء»

مقاله ها:

- | | | |
|-----|---------------|------------------------------|
| ۵۴۹ | جلال متینی | صدمین سال ولادت بهار |
| ۵۹۶ | حشمت مؤید | هزل و طنز و شوخی در شعر بهار |
| ۶۲۵ | ذبیح الله صفا | یادی از استاد |
| ۶۳۵ | مهرداد بهار | کبوترها |
| ۶۳۹ | پروانه بهار | چند خاطره از پدرم |

برگزیده ها:

- | | | |
|-----|------------------|-----------------------------------|
| ۶۵۰ | | بهار از نظر منتقدان |
| ۶۷۲ | ملک الشعراء بهار | شعر چیست و شاعر کیست |
| ۶۷۵ | از دیوان بهار | «همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار» |
| ۷۰۳ | ملک الشعراء بهار | دو نامه |
| ۷۱۴ | محمد گلین | سالشمار بهار |

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|--------------|--|
| | | «قصه پردازی صادق هدایت» |
| ۷۲۰ | حمید دباشی | نوشته ایرج بشیری (به زبان انگلیسی)
«اشعار عربی و فارسی» |
| ۷۲۷ | پال اسپراکمن | بانتهاب و ترجمه عمر س. پاوند (به زبان انگلیسی)
«منتخباتی از صادق هدایت» |
| ۷۳۱ | فرنک لوئیس | به سرپرستی احسان یارشاطر (به زبان انگلیسی)
«پوپک» و «شیدای خام» |
| ۷۳۶ | جلال متینی | دو رساله مستقل، تألیف ادوارد ژوزف |
| ۷۳۹ | | کتابها و مجله هایی که به «ایران نامه» اهداء گردیده است |

نامه ها و اظهارنظرها:

- | | | |
|-----|--|--|
| | | از: یکی از خوانندگان، ذبیح الله صفا، حسن اخوی، احمد توکلی، |
| ۷۴۰ | | تورج تابان، نجمیه خلیلی باتمانقلیج |
| | | ترجمه خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی |

جایزه

بنیاد مطالعات ایران

به بهترین رساله دکتري در رشته ایران شناسی

بر اساس طرحی که به تصویب هیأت امنای بنیاد مطالعات ایران رسیده است، از سال ۱۹۸۴ به بعد، هر سال به بهترین رساله دکتري در رشته ایران شناسی یک هزار دلار جایزه از طرف بنیاد پرداخت گردیده است. برندگان این جایزه در سه سال گذشته عبارتند از:

سال ۱۹۸۴

خانم فرح گیلانشاه، رشته علوم اجتماعی، دانشگاه ویسکانسین
موضوع رساله: نحوه برخورد ایرانیان مقیم دو شهر میناپولیس و سن پال
با فرهنگ آمریکا.

سال ۱۹۸۵

خانم ان بتریج، رشته مردم شناسی، دانشگاه شیکاگو
موضوع رساله: «زیارت» و آداب و مراسم مربوط به آن.

سال ۱۹۸۶

خانم یگانه شایگان، رشته فلسفه، دانشگاه هاروارد
موضوع رساله: ابن سینا و زمان.

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

سال پنجم، شماره ۴

تابستان ۱۳۶۶ (۱۹۸۷م)

صدمین سال ولادت بهار

در آبان ۱۲۶۵، یعنی در دهه آخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، در شهر مذهبی مشهد که مدفن هشتمین امام شیعیان در آن قرار دارد، و در خانواده صبوری شاعر که ملک الشعراء بارگاه همین امام بود، کودکی دیده به جهان گشود که حتی پیش از آن که به بیست سالگی برسد، ادیبان و شاعران کهنسال شعر شناس خراسان دریافتند، شاعری توانا و جویای نام در جمع آنان راه یافته است که از رقیبان و مخالفان، در هر سن و سال و در هر مقام و مرتبت، پروایی ندارد و با تکیه بر قدرت شاعری و قریحه خداداد خود آنان را به چیزی نمی گیرد و حتی عنوان پرطمطراق ملک الشعراء آستان قدس را که پس از مرگ پدر بدو ارزانی گردیده است، تنها به دیده مرده ریگ پدر نمی نگرد که خود را بحق شایسته چنان عنوانی نیز می داند. اگر دوران زندگانی این شاعر جوان خراسانی با سالهای نخستین مشروطیت و درگیریهای مشروطه طلبان با خود کامگان، و برقراری حکومت مشروطه و قانون و تشکیل مجلس شورای ملی و حوادث پس از آن - همراه با باز شدن دروازه های ایران بسوی اروپا - مقارن نبود، وی، با احتمال قوی تا پایان عمر با همان

عنوان ملک الشعرائی آستان قدس، جز به سرودن قصایدی باقتفای شاعران دوران سامانی و غزنوی، و در مدح پیامبر اسلام و امامان دوازده گانه و شاهان و حاکمان وقت به کاری دیگر نمی پرداخت، و اگر شهرتش مرزهای خراسان را در می نوردید و گذارش به دارالخلافه تهران می افتاد و بخت مساعد او را در سر راه یکی از قدرتمندان شعر شناس شعر دوست شاعر نواز قرار می داد، بعید نبود که به افتخار ملک الشعرائی دربار قاجاریه نیز نائل آید، و نیز بسبب آن که دارای طبعی حساس بود و ناملايمات روزگار را بر نمی تافت، یقیناً در دیوانش، جسته گریخته، شعرهایی از نوع شعرهای انتقادی یغما و شیبانی نیز بچشم می خورد،^۱ و همچنین اگر می توانست بر طبیعت پرخاشجوی خود غلبه کند و زبان سرخ در همان دوران جوانی، سرش را بر باد نمی داد و به ۶۵ سالگی می رسید، بتحقیق صاحب دیوانی بود قطور، نظیر دیوان بزرگترین شاعران دوران قاجاری، با شهرتی کمی بیش از آنان، همین و بس. ولی همچنان که خداوند وی را طبعی روان و ذوق و قریحه ای استثنایی در شعر و شاعری عطا کرده بود، حیاتش نیز مقارن با یکی از استثنایی ترین دوره های تاریخ ایران شد، و از همه مهمتر آن که خود وی نیز برخلاف اکثریت شاعران همعصرش که خود را در سر راه حوادث مملکت و جهان و تحولات ادبی روزگار خود قرار ندادند و منحصراً در عالم پیشینیان به سیر و سیاحت و شاعری مشغول بودند، او، زمان را بدرستی تشخیص داد و راه دیگری برگزید. در راه عشق به ایران و مشروطیت و آزادی و قانون و تجدد گام برداشت، در فاصله سالهای ۱۲۸۸ تا ۱۳۲۲ روزنامه نوشت و بارها روزنامه هایش توقیف گردید، اشعار انقلابی سرود، در سال ۱۲۹۴ برای نخستین بار در ایران به تأسیس انجمن ادبی و با برنامه ای روشن، و سپس در سال ۱۲۹۷ با همکاری تنی چند از جوانان فاضل به نشر مجله ای در زمینه تحقیقات ادبی دست زد، برای اعتلای نظم و نثر پارسی کوششها کرد، مقالات تحقیقی متعددی درباره زبان و ادب پارسی و فرهنگ ایران نوشت، زبان پهلوی آموخت و به ترجمه برخی از آثار این زبان همت گماشت، چند متن معتبر پارسی را با دقت و کوشش بسیار بچاپ رسانید، با خارجیان و صاحب قدرتان داخلی در افتاد و بدین سبب بارها در فاصله سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۳۱۳ محبوس یا تبعید گردید و در این ایام محنت بار نیز از سرودن و نوشتن و ترجمه کردن دست برداشت، چند دوره وکیل مجلس شورای ملی شد، به استادی دانشگاه تهران برگزیده شد، فن «سبک شناسی» را در ایران بنیاد نهاد و...

این مرد که باختصار از وی سخن گفتیم کسی جز ملک الشعراء بهار، شاعر و منتقد و محقق و روزنامه نویس و سیاست پیشه و نویسنده بزرگ معاصر ما نیست که در اول

اردیبهشت ۱۳۳۰ در سن ۶۵ سالگی در تهران چشم از جهان فرو بست و آنچه سالها پیش درباره فردوسی گفته بود، در مورد خود وی مصداق یافت:

مرگ برهاندش ز محنت، وین هنر دارد جهان

کاندر او پاینده نی رنج و غم و آه و این^۲

۶۲۷/۱

و اینک بمناسبت یک صدمین سال ولادت وی، ایران نامه، بخش مقاله‌ها و برگزیده‌های چهارمین شماره سال پنجم خود را بعنوان «ران ملخ» به پیشگاه وی تقدیم می‌دارد.

و اما در این مختصر، نه فرصت آن است، و نه بر سر آیم که حوادث زندگانی پرفراز و نشیب بهار را بر شماریم، و نه درباره آثار متنوع منظوم و منثورش در موضوعهای گوناگون و شیوه او در شاعری و نویسندگی داوری کنیم، و نه آراء سیاسی و اجتماعی او را در فاصله سالهای ۱۲۸۴ تا ۱۳۳۰ مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم، چه در دهها مقاله مستقل مفصل نیز نمی‌توان حق مطلب را ادا کرد.^۳ زیرا مهمترین ویژگی بهار در تنوع رشته‌های ادبی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است که وی در طول عمر پربار خود به آنها دست یازیده، و گونه‌گونی آثاری است که در همه این رشته‌ها از خود بیادگار گذاشته، و از این نظرگاه، بهار اگر در طول تاریخ فرهنگی و ادبی و سیاسی ایران بماند نباشد، بی‌یقین همانندانش بسیار معدود و انگشت شمارند. به همین سبب، افرادی که در دوران ما و یا در سالها و قرنهای آینده به پژوهش درباره شعر و نثر فارسی در قرن چهاردهم هجری و تحول آن، سبک‌شناسی، روزنامه‌نگاری، رشته‌های مختلف تحقیقات ادبی، حکومت و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و موضوعهایی از این گونه در این قرن می‌پردازند، و یا در تحقیقات خود به تاریخ ایران و اسلام تا قرن ششم هجری^۴ - بر اساس برخی از متون کهن پارسی - مراجعاتی دارند، ناگزیرند نه فقط از ملک الشعراء بهار نام ببرند و به آثار و آراء او که چهره سرشناسی در بیشتر این رشته‌ها بوده است استناد جویند، بلکه در موارد متعدد، اگر از سر اخلاص سخن بگویند، باید به نوآوریها و ابداعات و ابتکارات وی در کارهای ادبی نیز تصریح نمایند.

گفتیم که درباره بهار، گفتنی بسیار است و بسیاری از این گفتنیها را نیز تا کنون گفته‌اند. بدین سبب ما در این مقاله تنها به طرح چند موضوع خاص درباره این مرد بزرگ که بی شک و تردید بر غنای ادب کهنسال پارسی افزوده است بسنده می‌کنیم؛ موضوعهایی که یا پژوهندگان به آنها پرداخته‌اند و یا آن که به اشاره‌ای از آنها

گذشته اند.

شیوه بهار در انتقاد مسائل گوناگون:

پیش از آغاز موضوع بر این نکته تأکید کنیم که بهار بمانند هر انسان دیگری نمی توانسته است در طول پنجاه سال فعالیت ادبی و سیاسی و اجتماعی خود، که مقارن بایکی از حساسترین ادوار تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران بوده است، از هرگونه لغزش و خطا و تغییر رای^۵ بر کنار بوده باشد، همچنان که اشعار ملک الشعراء بیست ساله آستان قدس رضوی که اسیر چهار دیواری شهر مذهبی مشهد بوده است، نمی تواند و نباید با سروده های ملک الشعرا بی همسنگ باشد که در طی چهل و پنج سال پس از آن تاریخ، آنی از مطالعه آثار مربوط به ایران پیش از اسلام تا دوران معاصر غافل نمانده، فراز و نشیبها دیده، با شاهان و دولتمردان و بزرگان شعر و ادب زمان خود انیس و جلیس و دم خور بوده، تبعیدها و زندانهای مختلف تحمل کرده، و سرانجام کوره حوادث، آهن وجودش را به «پولاد خراسانی»^۶ مبدل ساخته است. بعلاوه وی در آثاری که از خود بجای گذاشته، برخلاف شیوه برخی از صاحب نظران، ادعای اعلیمیت و معصومیت نکرده، بلکه در بیشتر موارد کوشیده است، حتی المقدور، در اظهار نظر درباره مسائل گوناگون از جاده انصاف منحرف نگردد.

چه دلیلی برای اثبات این مدعا گویاتر از این که وی با آن که در اشعار و مقاله های خود بارها و بارها نقاط ضعف شاهان قاجاری و بخصوص احمد شاه^۷ (پادشاهی ۱۲۸۸ - ۱۳۰۴) را در کمال صراحت و با ذکر شاهد مورد انتقاد قرار داده بود، از جمله در سال ۱۲۹۶ در قصیده «شه نادان» (ج/ ۱/ ۳۰۸-۳۰۹) بمطلع:

زین شه نادان امید ملکرانی داشتن

هست چون از دزد، چشم پاسبانی داشتن

کذب و جبین و احتکار و خست و رشوت خوری

هیچ ناید راست با تاج کیانی داشتن...

وقتی در دوره پنجم مجلس شورای ملی، با دو موضوع مهم، یعنی جمهوریت و خلع سلسله قاجاریه، روبرو گردید، با قبول ناتوانی و بیعلاقگی احمد شاه به امور مملکت از یک طرف، و کاردانی و خدمات سردار سپه از طرف دیگر، با هر دو موضوع بجد مخالفت ورزید، تنها از نظر احترام به قانون اساسی، و با این کار، دانسته، حال و آینده خود را به مخاطره افکند. از سوی دیگر چون سرانجام رضاخان سردار سپه، برخلاف رأی اقلیت آن

مجلس که بهار از افراد سرشناس آن بود - با تصویب مجلس شورای ملی و مجلس مؤسسان - زمام امور کشور را بدست گرفت و براریکه پادشاهی ایران تکیه زد (پادشاهی ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰)، با آن که بهار در تمام این دوران کم و بیش مورد بیمه‌ری شاه بود و در نتیجه سعایت صاحب قدرتان دو بار محبوس و یک بار تبعید گردید،^۸ هنگامی که در شهریور ۱۳۲۰، پس از اشغال ایران بتوسط قوای متفقین و استعفای رضاشاه از سلطنت، آزادانه قلم بدست گرفت و حوادث سالهای پیش را در روزنامه مه‌رایران بقلم آورد، پیشامدهایی را که به سلطنت رضاشاه پهلوی منجر گردیده بود، از حقایقی پرده بر گرفت که کمتر کسی به آنها اشاره کرده است. وی با آن که با خلع سلسله قاجاریه مخالفت کرده بود، اینک وقتی اوضاع سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ را بیطرفانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، بصراحت اعتراف می‌کند که اگر ما در آن روزگار، و بخصوص پس از شکست طرح جمهوری و استعفای سردار سپه از رئیس الوزرائی در سال ۱۳۰۳ توفیقی بدست نیاوردیم، گناه از کسانی بود که تنها به حفظ وجاهت ملی خود دلخوش کرده بودند و میدان را برای مردی که داعیه‌های بزرگ در سر داشت، و وضع آشفته مملکت را در طی چند سال پیش از پادشاهیش سر و سامانی بخشیده و نام و آوازه‌ای بهم زده بود باز گذاشتند. وی بروشنی می‌گوید که چون سردار سپه دریافت فکر جمهوری ساختن ایران عملی نیست طی بیانیه‌ای که «دلیل بر هوش و دیپلماسی کامل سردار سپه است»^۹ از مردم تقاضا کرد از جمهوریت صرف نظر کنند، و خود نیز از سمت ریاست وزراء استعفا کرد و به بومهن رفت در حالی که اوضاع مملکت را بتوسط یاران نظامیش دقیقاً تحت نظر داشت. بهار می‌نویسد اگر مخالفان سردار سپه مرد میدان بودند، می‌توانستند دیگری را بجای وی به ریاست وزراء برگزینند، ولی مجلس چنین نکرد و ۱۲ تن از نمایندگان^{۱۰} را به ملاقات سردار سپه به بومهن فرستاد تا از وی تقاضا کنند از تصمیم خود عدول نماید. این کاروان به بومهن رفت و ماموریت خود را بانجام رسانید و سردار سپه خواهش آنان را پذیرفت و کابینه جدید خود را به مجلس معرفی کرد و سپس مدارج ترقی را یکی پس از دیگری پیمود. وی می‌نویسد:

«...عاقبت مجلس جرأت نکرد در جواب تلگراف شاه [: احمد شاه] تصمیمی را که شاید اکثریت وکلا در دل داشتند - یعنی انتخاب یک نفر غیر از شخص سردار سپه و معرفی به شاه - اتخاذ نماید. جرأت نکرد، حق هم داشت زیرا رجال بزرگ و اعیان نامداری که بایستی نامزد ریاست وزرا باشند، موجود نبودند! مستوفی، مشیرالدوله، وثوق‌الدوله و امثال ایشان، چنان که گذشت، مردمی سرگردان و مردد و خائف و اسقاط

بیش نبودند. شاید اگر در میان وکلا مردی که دارای شخصیت نخست وزیری باشد موجود می بود... در میان کار می آمد... می توانست در آن شب... رأی اکثریت و اعتماد را برآید. این چنین مردی وجود نداشت! کسی حاضر نبود برای خود در دسر بزرگی فراهم کند. رجال منفعت دوست و جسوری هم که بعدها خود را به زبردستی معرفی کردند، در آن شب، نه شخصیت داشتند و نه جرأت چنین اقدامی. مدرس نیز خود داوطلب ریاست نبود و اگر هم چنین حرفی می زد، از پیش نمی رفت، لذا او هم ساکت مانده بود...»^{۱۱} یا در دیباچه کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران نوشت، خود را موظف می دانم حوادثی را که منجر به سقوط قاجاریه و بر سر کار آمدن سلسله پهلوی شده است بنویسم، زیرا خود در بیشتر آن صحنه ها حاضر و ناظر و فعال بوده ام در حالی که امروز می بینم «مجاهدان روز شنبه» یک یک پیدا شده، قدم در میدان سیاست و تاریخ می گذارند»^{۱۲} داستانهای گویند و کتابهای نویسند و «از مجموع این مسائل فصول تازه ای در تاریخ شکل می گیرد که هرگاه صاحبان درد و اعضای اصلی این تاریخ... باز هم به سکوت بگذرانند، ممکن است لطمه به تاریخ وارد شود...»^{۱۳} وی در این جا این ایراد ضمنی منتقدان را نیز از نظر دور نمی دارد که ممکن است «بگویند چون تو خود عضو اقلیت بوده ای، نخواهی توانست، بیطرفانه چیز بنویسی...»^{۱۴} پس به آنان پاسخ می دهد با آن که مورخ نیستم، می کوشم با توجه به اسناد و مشاهدات و شنیده ها و آنچه از آن سالها به یاد دارم حقایق را بنویسم، مع هذا خوب است دیگران هم در همین حدود، تاریخی با همین معایب بنویسند، بشرطی که متکی به اسناد باشد تا از امتزاج و اختلاط این دو تاریخ، مردم بیطرف بتوانند نتیجه مطلوب را بدست آورند.»^{۱۵} و در پایان مقدمه جلد اول کتاب از خوانندگان تمنی می کند «هر انتقادی که به خاطرشان فراز آید، بنویسند و در جراید انتشار دهند... پس من از عیبجوییهایی که بنای آن بر اصلاح متن کتاب است شکرگزار خواهم بود ولی تکذیب صرف و رد مطلق... پسندیده نیست.»^{۱۶}

از طرف دیگر پس از آن که در شهریور ۱۳۲۰، ولیعهد ایران بجای رضا شاه بر تخت پادشاهی نشست، بهار با آن که در دوره پیش سه بار گرفتار زندان و تبعید شده بود و حتی در سال ۱۳۱۱ از پشت میله های زندان، و از سر خشم و غضب فرزند خود را نیز به انتقامجویی فراخوانده بود («مرغ شباهنگ» ج ۱/۵۶۶-۵۶۷) که:

تو هم ای پور دل آزردۀ من اندر آن روز بیاد آر این پند
 پای نه پیش و به تن پوش کفن سر غوغا شو واز مرگ مترس
 در قصیده «حب الوطن» (ج ۱/۷۱۲-۷۱۸) بی هر گونه اشاره ای به سالهای تلخ گذشته و

محرومیت‌های خود، و یا بی آن که در سخنش نشانه‌ای از انتقامجویی بچشم بخورد، چون پدری مهربان و دلسوز، که ایران را بیش از هر کس و هر چیز دوست می‌دارد، سعدی وار شاه جوان را که کشورش در اشغال قوای بیگانه است اندر زها داده، به همان سان که سالها پیش از آن نیز صمیمانه و از سر دلسوزی و وطنخواهی محمد علی شاه، احمد شاه قاجار و رضاشاه پهلوی را پند داده و راهنماییها کرده بود. بدیهی است چنین مردی هرگاه می‌دید که هریک از رهبران مملکت، راهی دیگر برمی‌گزینند، و یا وی را بی جرمی و بی محاکمه‌ای روانه زندانش می‌کنند، به زبان شعر و نثر گفتنی‌ها را می‌گفت.

از سوی دیگر پس از شهریور ۱۳۲۰ که جدال کهنه و نو در شعر فارسی بازاری گرم یافته بود، بهار با آن که خود از پیروان معتقد سبک کهن خراسانی در شعر بود، که البته به نو کردن شعر نیز بی اعتنا نبود و گامهایی نیز در این راه برداشته بود که امروز کم و بیش مورد قبول اهل فن است، و با آن که شیوه برخی از این شاعران نوپرداز را هم نمی‌پسندید، راه را بر تندروترین آنان نمی‌بست و بصراحت می‌گفت: «مع‌هذا ما همان‌طور که نمی‌خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع کنیم، نمی‌خواهیم آنان را از پیروی شعر سفید (بی قافیه) و بی وزن هم منع نماییم، ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم تا هنرنمایی کنند.»^{۱۷}

در حالی که می‌دانیم بسیاری از شاعران همسن و سال او که در سبکهای خراسانی و عراقی و هندی شعر می‌سرودند و در شعر و شاعری نیز قدر و منزلتی داشتند، نه فقط هرگونه نوآوری را در شعر کفر محض می‌شمردند، بلکه بعضی از ایشان در «شعرنو» هم دست انگلیسی‌ها را در کار می‌دیدند که از آستین حزب توده و نشریاتش بیرون آمده است، بدین مقصود که ادبیات و شعر ما را هم به لجن بکشند و فاتحه‌اش را بخوانند! بدیهی است که چنین افرادی از ناموس تحول و تطور غافل بودند، و بهار آدمی نمی‌توانست در صف آنان قرار بگیرد.

نمونه‌ای دیگر از انصاف بهار را در بحثهای علمی در مقدمه کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران می‌بینیم. وی در مقدمه‌ای که در سال ۱۳۲۳ بر این کتاب نوشته، و در آن از سرگذشت خود سخن بمیان آورده، در حالی که مردی سرشناس و استادی نامدار بوده است از گفتن این حقیقت پروا نکرده و نوشته است که نثر نخستین مقالاتی که می‌نوشتم بد بود و غیر قابل چاپ: «از سال فتح تهران ببعده، به نویسندگی در جراید ملی شروع

کردم و نخستین مقالات سیاسی و اجتماعی من در جریده طوس و بعضی بی امضاء در حبل المتین کلکته انتشار یافت. فراموش نمی کنم که سالی پیشتر از این یک قصیده و مقالاتی برای حبل المتین فرستاده بودم. مرحوم سید جلال الدین مدیر روزنامه نامبرده نامه ای به من نوشت و گفت: اشعار شما در کمال خوبی بود و درج شد، اما مقاله بسیار بد و غیر قابل درج است!^{۱۸} و آن گاه اعتراف می کند که نظر مدیر روزنامه صحیح بود زیرا در آن روزگار تعلیم نثر متداول نبود و سر مشق ما در نویسندگی «مقالات جراید مشروطه بود که از حیث مدت و مادت برای تربیت جوانان کفایت نمی نمود.»^{۱۹} وی سپس در جای دیگر نوشته است که چگونه شیوه نویسندگی خود را اصلاح کرده است.^{۲۰} اگر بهار، خود از این راز سر بمهر، مربوط به سالهای ۱۲۸۶ یا ۱۲۸۷ پرده بر نمی گرفت و به عیب و نقص کار خود تصریح نمی کرد، چه کسی می توانست کشف کند که استاد بهار در آغاز کار، نثرش آن چنان سست و خام بوده است که روزنامه ای فارسی در کلکته نیز از چاپ مقاله اش عذر خواسته بوده است.^{۲۱}

این بحث را نمی توان پایان برد مگر آن که به شیوه داوری بهار در مقالات انتقادی وی در موضوعهای ادبی و تاریخی نیز باختصار اشاره ای بکنیم. وی همچنان که خود نوشته است بطور کلی اهل تقلید نبوده و رأی و سلیقه خود را در هر موضوعی بی هر گونه مجامله ای بیان می کرده است.^{۲۲} مقاله های انتقادی بهار در روزنامه ها و مجله های ایران از حدود سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۲۸ چاپ شده است. وی در اولین مقاله خود در این باب، بطور ضمنی، حدود انتقاد ادبی را نیز معین کرده و در پاسخ عباس اقبال آشتیانی نوشته است «در باب این که عنوان «تصحیح لازم» زننده بوده است می توان از نقطه نظر نویسنده محترم فوق فقط تصدیق نمود. زیرا ایشان تصور کرده اند که اگر کسی به نگارش دیگری اعتراض کند توهینی از او کرده است و حال این که اعتراض و انتقاد غیر از توهین است، و هر گاه بدون حق و دلیل و از روی جهل اعتراضی شود باید جواب گفت و اگر در ضمن اعتراض عبارات وهن آمیز و جملات زننده ای داخل کرده باشد، باید در مقابل پس از ادای جواب منطقی مجازات ادبی هم به او داد. با وجود این، عنوان «تصحیح لازم» نه اعتراض بود، نه توهین...»^{۲۳} وی در نوشته های خود چند بار به همین موضوع تصریح کرده زیرا علاقه مند بوده است باب انتقاد ادبی به معنای صحیح آن در ایران مفتوح شود. بهار همچنین در سه مقاله ای که با عنوانهای «انتقاد لفظی» «مراسله»، و «مکتوب»^{۲۴} در سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ درباره مقاله «شیر و خورشید»

احمد کسروی نوشته است (دومقاله اخیر در پاسخ چهارمقاله و مکتوب کسروی است در جواب نخستین مقاله بهار)، از این راه عدول نکرده و مقاله «انتقاد لفظی» را با این عبارت آغاز نموده است: «مراد ما از انتقادات لفظی مقاله کسروی، بحث و گفتگو در الفاظ و ترکیبات و املائی مقاله شیر و خورشید است، آن هم نه در تمام تراکیب و طرز انشای آن، بلکه فقط در اشتباهات آشکار و یا آن جایی که بکلی از تحت قاعده ذوق و سلیقه خارج شده و سکوت در آن باب موجب قبول و رضای ارباب تحقیق و اسباب تقلید و گمراهی نوباوگان و تازه کاران شناخته شود، انتقادی بعمل آمده است...»^{۲۵} و در مقاله «مراسله» افزوده است: «من در آن مقاله در هیچ محل نسبت زشتی و نارسایی و خطا به معانی مقاله کسروی نداده‌ام، ایشان را فاضل و دانشمند نامیده‌ام. اگر نسبت بی نزاکتی داده‌ام از حیث معنی ادبی است که از الفاظ برخاسته، و نزاکت ادبی غیر از نزاکت اجتماعی و ذاتی است... به هر صورت من سبک عبارت و طریقهٔ ثنائی کسروی را نپسندیده و با کمال ادب و احترام ۲۷ فقره از الفاظ مقاله شیر و خورشید ایشان را که در مجله شریفه ارمغان درج شده، مطابق سلیقهٔ خود و آشنایی که به ادبیات فارسی در حدود استطاعت داشته‌ام، یادآورده و در تحت نمره و شماره، ایرادات وارده را در ذیل هر کدام نوشته‌ام.»^{۲۶} و چون کسروی در یکی از مقاله‌های خود در پاسخ به انتقادهای بهار، وی را به شعرزدی منسوب کرده است، بهار می‌نویسد: «مطلب دیگر که جناب کسروی در مجله آرمغان به من نسبت داده‌اند که مستحق بازگویی و قضاوت عمومی ملت ایران است، آن است که در ضمن سایر نسبتها تقریباً چنین می‌نویسد: «قصیدهٔ فلان شاعر شیروانی را به نام خود در روزنامه نوشتن و غزل فلان شاعر ترشیزی را هم به نام خود برداشتن... الخ» از کسروی خواسته است که چون گفته‌های مرد مورخ بایستی متکی به اسناد باشد و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد قصایدی را که از بهار شیروانی و غزلی را که از شاعر ترشیزی به نام خود نشر داده‌ام معرفی کنند.»^{۲۷}

موضوع مهم دیگر آن است که بهار در این زمینه دانشمندان ایرانی و خارجی را به یک چشم می‌نگرد و برخلاف بعضی از هموطنان، که بخصوص در سالهای اخیر گفتار و نوشته‌های ایرانشناسان خارجی را وحی منزل می‌پندارند و بطور کلی در برابر هر خارجی، ضعف و زبونی عجیبی از خود نشان می‌دهند، بهاری توجه به آن که محقق و پژوهنده چه ملیتی دارد، حرف خود را می‌زند. وی در این گونه مقالاتش چند بار دربارهٔ کارهای تحقیقی دانشمندان خارجی در کمال ادب داوری کرده، و در آنها هم حدود کار آنان را تعیین نموده و هم خطاهایشان را برشمرده است. چنان که در همان مقاله‌ای که در سال

۱۲۹۷ در پاسخ انتقادات عباس اقبال آشتیانی نوشته، تذکر داده است «و اما این که می‌فرمایند نسخهٔ لباب الالباب در تحت نظر پروفیسور براون جمع شده و تصور می‌کنند که نباید غلط داشته باشد، متأسفانه کتبی که در تحت نظر براون جمع شده عموماً دارای اغلاطی است که می‌توان بر هر غیر متتبعی هم ثابت نمود چنان که در لباب الالباب و المعجم و کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات انقلاب ایران که قسمتی از اشعار خود این جانب در آن درج است، غلطهای نظمی زیادی است... حالا این اغلاط در اصل نسخ بوده... به ما مربوط نیست. یکی از آنها مصراع دوم خمیرهٔ رودکی است که هم وزناً و هم معنأً غلط است...»^{۲۸} و یا پس از آن که رشید یاسمی جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون را به فارسی ترجمه و چاپ کرده است، بهار در سال ۱۳۱۶ ضمن تجلیل از براون: «الحق مرحوم پروفیسور براون در تألیف چهار جلد کتاب تاریخ ادبیات ایران و تاریخ انقلاب ایران و تاریخچهٔ مطبوعات و ادبیات دورهٔ مشروطه زحمت بجایی کشیده و اثر گرانبهایی از خویش برجای گذاشته»^{۲۹} اضافه کرده است براون «با تألیف مجلدات نفیس خود فهرستی از برای کسانی که بخواهند از ادبیات ایران مطلع شوند تهیه دیده است لیکن باید حقاً اعتراف کرد که آن مرحوم هم نتوانسته است، یا حق او نبوده است، که داد این معنی را داده و کما هو حقّه تاریخ دقیق و انتقادی صحیحی از ادبیات فارسی برشتهٔ تحریر کشد، زیرا روح زنده‌ای که تاریخ ادبیات یک ملت باید دارا باشد همانا بخشهای انتقادی و موشکافیهای متخصصانه‌ای است که اهل زبان بایستی دربارهٔ ادبیات آن زبان بکار برند، و یک نفر دانشمند شرق شناس هر قدر هم که استاد محقق باشد، باز در این وادی پایش جای به جای به سنگهای موجود در این طریقه برخورد خورد.»^{۲۹} وی در این مقاله ضمن آن که زحمات شبلی نعمانی دانشمند هندی و مؤلف شعر العجم را می‌ستاید، با اشاره به این که براون از کتاب وی استفاده‌های گرامردنی کرده است، می‌افزاید، مع‌هذا همین دانشمند هندی «حتی از عهدۀ انتقاد کامل ادبیات فارسی هندوستان هم بر نیامده است، تا چه رسد به ادبیات کشور پنهانوار ایران که از چین تا سوریه و از آسیای صغیر تا هندوستان و از آن جا تا قفقاز و دشت قیچاق را شامل است.»^{۳۰}

بهار در سال ۱۳۰۶ در مقالهٔ دیگری، مقالهٔ ی. برتلس دانشمند اتحاد جماهیر شوروی را زیر عنوان «مراسلاتی از ابن یمین» مورد بررسی و انتقاد شدید قرار داده و نوشته است «از پیدا شدن مراسلات ابن یمین... مسرور شدم و بالجمله با دقت مراسلهٔ اول را خواندم. معلوم شد این مکتوب، نظم است و نثر نیست، ولی نظمی که قوافی آن باصطلاح

«موقوف» می باشد...» و آن گاه صورت صحیح منظوم آنچه را که برتلس نثر پنداشته بوده است «... با تصحیح اغلاطی که در نسخه اصل، ویسا مطبوعه روی داده» چاپ کرده است، و سپس دربارهٔ مراسلهٔ دوم ابن‌یمین نوشته است «که دومین در عداد مراسلات نیست بلکه فرمانی است که از طرف خواجه علاء الدین وزیر طغتمور و برحسب یرلیغ پادشاهی مسوده نموده است، که در مسجد فریومد که خرابه‌های آن تا امروز باقی است، حُقاظ کلام الله مقرر و مرفه باشند، نه این که ابن‌یمین به عمال فریومد حکمی از جانب خویش... نموده باشد». در نتیجه بهار، در کمال احترام نشان داده است که مقالهٔ برتلس از صدر تا ذیل نادرست است و آن گاه نظر خود را بطور کلی دربارهٔ این گونه تحقیقات خارجی‌ان بیان کرده است: «بعلاوه، تمام سر تا پا مراسلهٔ دوم غلط چاپ شده است. و دریغ که لالی آبدار این رسایل بدین وسائل، بتدریج محو خواهد شد، زیرا غالب مستشرقین در ادبیات فارسی دست کامل ندارند، مطابع هم اعتنایی به مطالب نمی‌کنند...»^{۳۱}

بهار همچنین وقتی در سال ۱۳۲۴ ترجمهٔ پروفیسور بیلی، محقق انگلیسی، را از متن پهلوی «آمدن شاه بهرام ورجاوند» در مجلهٔ سخن می‌خواند که صادق هدایت آن را به فارسی ترجمهٔ آزاد کرده بوده است، در مقاله‌ای که در همان مجله چاپ شده است می‌نویسد «من تصور می‌کنم برای مترجم اصلی (آقای پروفیسور بیلی) در یکی دو مورد اشتباهی دست داده باشد که لازم است آن اشتباهها را متذکر گردید و از آن جمله است تصور این که لغات عربی در این قطعه وارد شده و غیر ذلک...»^{۳۲} و آن گاه نظریات خود را در یازده مورد ذکر کرده است.

همچنین هنگامی که دانشمند ترک، احمد آتش، ترجمان البلاغه را بچاپ رسانید، بهار مقالهٔ «ترجمان البلاغه» را در تصحیح بعضی از اغلاط نسخهٔ چاپ شده در مجلهٔ یغمانوشت، و احمد آتش در مجلهٔ دانش به آن جواب داد، بهار در پاسخ وی توضیح داد که آقای آتش در مقالهٔ خود از مقاله‌های اصلاحیهٔ من با لفظ «مناقشه» یاد کرده‌اند در حالی که «من قصد مناقشه‌ای نداشتم بلکه بقصد انتقاد و عیبجویی هم نبوده و نیستم، و در برابر زحماتی که مردی دانشور از روی کمال پاکی طینت و نیک فطرتی متحمل می‌شود... جز امتنان و سپاس از جانب خود و هر فارسی‌خوان و فارسی‌دانی وظیفهٔ دیگر ندارم. و اصلاح بعضی از اغلاط هم برای استفادهٔ دانشجویان و جوانان بوده است، ورنه اهل فضل و خداوندان تتبع، خود در بادی نظر صحیح از سقیم تمیز توانند داد.»^{۳۳} و سپس به دفاع از نظریات خود پرداخته است.

این بحث را با داوری بهار، در سالهای آخر حیاتش، درباره اشعار خود وی پایان می‌رسانیم. بهار در سال ۱۳۲۸ که پس از بهبود نسبی از سویس به ایران بازگشته بود، از وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) تقاضا کرد، آن وزارتخانه یکی دو تن از کارکنان اهل شعر و ادب خود را روزی چند ساعت، و بمدتی کوتاه، در اختیار وی بگذارد، تا او به مدد آنان دیوان اشعار خود را برای چاپ آماده سازد. ممکن است بیشتر خوانندگان با خود بگویند اگر دیوان بهار در زیر نظر خود وی و بدین ترتیب بچاپ می‌رسید، دیوان اشعار بهار بی‌یقین کاملتر از دیوانی بود که امروز در اختیار داریم. ولی نظر بهار جز این بود. و چون درباره این مطلب، ظاهراً تا کنون کسی چیزی ننوشته است، نوشتن آن را در این جا لازم می‌دانم. آنچه در این باب می‌نویسم مطلبی است که به هنگامی که افتخار شاگردی استاد بهار را در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران داشتم، در خانه آن بزرگمرد از خود وی شنیدم، و در آن روز بجز بنده، چند تن دیگر نیز در محضر وی حضور داشتند.

بهار می‌گفت مدتی است از وزارت فرهنگ خواسته‌ام که برای چاپ دیوانم مددی برسانند و یکی دو تن را که با شعر و شاعری آشنایند و حوصله خواندن و نوشتن دارند، بمدتی کوتاه در اختیار من قرار بدهند تا با کمک آنان اشعار خود را برای چاپ آماده کنم. مقصود بهار این نبود که این دو تن، تنها به غلط‌گیری و تصحیح فرمهای چاپ شده دیوانش بپردازند. او می‌گفت شعرهایی را که طی مدتی قریب پنجاه سال سروده‌ام، بیشتر بر روی برگه‌هایی نوشته شده است که با گذشت زمان، خواندن بعضی از آنها نیز بسادگی میسر نیست، پس در صدم نخست همه اشعار را به این افراد بدهم تا در زیر نظر خودم پاک‌نویس کنند، و آن گاه، از آن همه شعر، برخی را برای چاپ در دیوان خود برگزینم. در پاسخ این پرسش که چرا استاد نمی‌خواهند همه شعرهای خود را چاپ کنند تا دیوانی تمام و کمال از همه سروده‌های خود باقی بگذارند، بهار پاسخی داد در خور تأمل بسیار. زیرا شنیده‌ایم که می‌گویند هر شاعری، اشعار خود را همانند فرزندان خود دوست می‌دارد. پس چرا ملک الشعراء بهار در زمانی که مرگ را در دو قدمی خود می‌دید، عزم جزم کرده بود که اشعار تنیده زدل و بافته زجان خود را، پیش از چاپ، بدقت از نظر بگذراند و آنها را باصطلاح سبک و سنگین کند و قسمتی از آنها را، به دست خود، معدوم سازد!

پاسخ بهار این بود: من که عمری با شعر فارسی سروکار داشته‌ام و دیوانهای بسیاری را خوانده‌ام و بعضی از آنها را بارها در مطالعه گرفته‌ام، و نیز «سبک‌شناسی» را در

ایران پایه گذاری کرده‌ام و سالهاست در اسلوبهای شعر و نثر پارسی در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی درس می‌دهم، به این نکته بسیار مهم رسیده‌ام که اگر شاعری، قَحل و استاد باشد، نقاد روزگار، که بهترین منتقدان است، از همه اشعار او، ولو همه سروده‌های وی باقی مانده باشد، تنها برخی را با ارزش و درخور نگهداری برای نسلهای بعد تشخیص می‌دهد، و این همان ابیات نسبتاً معدودی است که نسلهای مختلف از یک شاعر معروف می‌خوانند و می‌نویسند و تکرار می‌کنند، و شاعر را به همان اشعار می‌شناسند. بهار آن گاه از دیوانهای شعر خاقانی و سنائی و نظایر ایشان نام برد که از هریک از این دیوانهای قطور که بچاپ رسیده است، فقط اشعار کمی است که نام شاعر را در طی قرن‌ها جاودانه ساخته است نه همه آن اشعاری که در دیوان آنها موجود است. بهار می‌گفت، با آشنایی که با «سبک شناسی» و کار «نقاد روزگار» دارم، می‌خواهم کاری را که نقاد روزگار با گذشت روزگاران با دیوان شعر من خواهد کرد، حتی المقدور، خودم و در زمان حیاتم انجام بدهم، و با توجه به ضوابطی که برای شعر خوب می‌شناسم، اشعار خود را، یک یک، به محک بزنم و تنها شعرهایی را در دیوانم چاپ کنم، که لااقل به گمان خودم، ماندنی خواهد بود.

ولی وزارت فرهنگ این تقاضای بهار را بر نیاورد، و دیوان او، چنان که می‌دانیم پس از مرگش و بهمت بازماندگانش بچاپ رسید مشتمل بر همه اشعاری که از او بجا مانده بود و در دسترس آنان بود. بدیهی است بازماندگان وی کاری جز این نمی‌توانستند کرد. نتیجه این کار، آن است که امروز منتقدان، بحق می‌گویند در دیوان بهار غث و سمین زیاد است و در کنار اشعار بلند و جاودانه او شعرهای کم ارزش نیز بچشم می‌خورد. این سخنی درست است، ولی در ضمن باید پرسید اشعار و نوشته‌های کدام شاعر و نویسنده‌ای در دوران پنجاه سال فعالیت ادبیش یکسان است؟ آن هم شاعر و نویسنده‌ای که باصطلاح «درجا» زنده و هر روز بر دانش خود افزوده و به پیش رفته است. گمان من آن است که اگر ملک الشعراء بهار فرصت می‌یافت و در همان دو سال آخر حیاتش، همه اشعار خود را یک بار بازخوانی می‌کرد، با توجه به مطالبی که در آن مجلس فرمود و تأکید و اصراری که به انجام پذیرفتن این مهم داشت، حجم دیوانی که در زیر نظر خود وی بچاپ می‌رسید از نصف دیوان چاپی موجود تجاوز نمی‌کرد و در آن دیوان، از جمله اشعاری که بهار زود رنج و حساس، بهنگام رنجش از این و آن و از سر خشم سروده بود، اثری دیده نمی‌شد. اشعارش یکدست بود، غث و سمین در آن کمتر وجود داشت. ولی البته پژوهندگان، با مطالعه آن دیوان از تمام فراز و نشیبهای زندگانی

شاعر آگاه نمی گردیدند و به شخصیت وی، آن‌چنان که بوده است، کمتری می بردند.

بهار و ایران:

در این باب سخن خود را با نقل قول یکی از دوستان فاضل جوانم آغاز می کنم. وی می نویسد: «یکی از شایسته ترین کارها در عصر ما تجلیل از ابعاد شخصیت بهار است. بهار به نظر بنده مظهر کامل قومیت و فرهنگ ایرانی است در شکل معتدل و معقول و همه کس پسندش، شکل منطقی و قابل ستایش آن. او برخلاف بعضی از وطن پرستان عصر ما، ایران را محدود در سنگنوشته های هخامنشی و یا «ادبیات» اوستا و دین زردشت و عصر ماقبل اسلام نمی دانست، بلکه ایران را موجودی زنده با همان سوابق، و با لواحقى بسیار درخشان از عصر اسلامی می دانست که هنوز هم هست و بعدها هم خواهد بود، نه این که یک «اسطوره عزیز» فراموش شده در خلال افسانه ها باشد. بهار با این که فاصله چندانی از روزگار ما ندارد و در حقیقت هنوز افرادی از نسل او در قید حیات هستند، با این همه، خود، جزئی از اجزاء ملیت و قومیت ماست و یکی از مفاخر طول تاریخ چند هزارساله ایران. هیچ شاعری، در طول تاریخ، پس از فردوسی، باندازه بهار به ایران عشق نورزیده است یا بهتر است بگویم: هیچ شاعری پس از فردوسی، در شعرش، چهره ایران را زیباتر از بهار تصویر نکرده است و این نکته ای است که از فرط وضوح، گاه ممکن است، مخفی بماند.»

به نظر من در این سخن مبالغه و اغراق راه ندارد، سخنی است که از سر بصیرت بر زبان قلم جاری گردیده است و گواه صادق من بجز صد ها مقاله ای که بهار به نام خود و با نامهای مستعار در مسائل سیاسی و اجتماعی ایران برشته تحریر در آورده و حداقل یک صد مقاله ای که در موضوعهای گوناگون ادبی^{۳۴} از خود بیادگار گذاشته و برخی از متون کهن پارسی که بکوشش او تصحیح انتقادی گردیده، دیوان بزرگ اشعار اوست. حقیقت آن است که بهار ایران و همه مظاهر آن را دوست می داشت و به آن عشق می ورزید، و از جمله به بزرگان تاریخ ایران، چه متعلق به دوران پیش از اسلام و چه دوره اسلامی. دلیل این امر آن بود که وی ایران رامی شناخت و از دوره های سر بلندی و افتخار و نیز آوارشکست و درماندگی و ناکامی آن آگاه بود، و این معرفت برای وی فقط از راه خواندن چند مقاله یا مروری سطحی بر چند کتاب دست سوم و چهارم و یا مسموعاتی از این و آن، چنان که شیوه برخی از پژوهشگران روزگار ماست، حاصل نگردیده بود. او ظاهراً از همان دوران نوجوانی و جوانی که در مشهد بسر می برد، می کوشید تا از طریق متون معتبر که در آن

سالها بندرت دسترسی به آنها میسر بود، ایران را بهتر و بیشتر بشناسد. پیداست که هر چه بر دامنه اطلاعاتش در باره ایران افزوده می شد، عشق و احترامش نیز به ایران افزایش می یافت. گرفتاریهای زندگی و تنگدستی دائمی که در تمام عمر با آن روبرو بود، حبس و تبعیدهای پی در پی، ممنوعیت از دخالت در امور سیاسی و خانه نشینی و نیز محروم ماندن از دریافت رتبه و عنوان و حقوق «استادی دانشگاه» که حق مسلم و بیچون و چرای «استاد بهار» بود و مسائلی نظیر آن، هرگز او را وا نداشت که مانند گروهی از ابنای زمان ما حساب افراد یا حکومت را با حساب «ایران» در هم بیامیزد و با ایران قهر کند و دل از مهر ایران ببرد و یا خدای ناکرده در خدمت بیگانگان قرار گیرد و به روی ایران و تاریخ ایران شمشیر بکشد و فی المثل به شیوه خردمندان و سیاست پیشگان چند سال اخیر از تاریخ ایران با عنوان دو هزار و پانصد سال «طاغوت» یاد کند!

بهار با آن که در نیمه اول عمر خود بیقین با زبانهای اروپایی آشنایی نداشت، محتملاً پیش از بیست سالگی از راه ترجمه برخی از تحقیقات اروپاییان به زبان عربی که از طریق مصر بدستش می رسید و یا از کتابهای جدیدی که بندرت در آن ایام به فارسی نوشته یا ترجمه می گردید، در حد مقدور به کسب آخرین اطلاعات درباره ایران بویژه تاریخ و فرهنگ ایران پیش از اسلام که در آن سالها، فقط معدودی در ایران از آن آگاه بودند، پرداخت^{۳۵} و دریافت که تاریخ ایران، در مجموع، و در قیاس با کشورهای دیگر، موجب سر بلندی هر ایرانی است، و نیز هر شخص وطن پرست ایراندوستی می تواند از تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران و سرگذشت بزرگان ایران بعنوان آینه عبرتی استفاده کند و از آن پند بگیرد. به همین سبب است که می بینیم شاعر برای طرح موضوعهای گوناگون سیاسی و اجتماعی روز ایران، از دوره محمد علی شاه قاجار تا دوران محمد رضا شاه پهلوی، بارها تاریخ ایران را بتفصیل یا باختصار مدخل بحث اساسی خود قرار داده و مخاطبان خود را که شاهان دوران زندگیش بوده اند به تأمل در تاریخ ایران و عبرت گرفتن از آن فرا خوانده است. این موضوع از «آینه عبرت» (ج ۱/۴۵-۱۰۲) یکی از نخستین قصیده های او در سال ۱۲۸۵ خطاب به محمد علی شاه قاجار تا قصیده «به یاد وطن» (لژییه) (ج ۱/۷۷۴-۷۷۹) که در سال ۱۳۲۷، حداکثر سه سال پیش از مرگش در سویس ساخته است آشکارا بچشم می خورد. گفتیم که وی از عهد جوانی می کوشیده است تا از راه مطالعه، به پژوهشهای جدید محققان اروپایی پی ببرد و بدین وسیله ایران را بهتر بشناسد، یکی از دلایل این امر آن است که بهار در بیست سالگی یا کمی پیش از آن، بایست در شهر مذهبی محدود مشهد که ملک الشعرا آستان قدسش بوده است، به

کتابهایی دست یافته باشد که در آن از تاریخ حقیقی ایران پیش از اسلام یعنی از سلسله‌های ماد و هخامنشی گفتگو شده بوده است. ظاهراً بهار جوان در آن هنگام نمی‌دانسته است معمای وجود دو تاریخ را چگونه حل کند؛ چگونه تاریخ افسانه‌ای ایران و سلسله‌های پیشدادی و کیانی را که در شاهنامه فردوسی آمده است (و بیقین او تا آن تاریخ بمانند دیگر ایرانیان آن را تاریخ واقعی ایران می‌دانسته است) با تاریخ سلسله‌های ماد و هخامنشی، که حاصل تحقیقات اروپاییان بوده است، آشتی دهد. پس در قصیده مورد بحث بمطالع:

پاسبانان تا به چند این مستی و خواب گران

پاسبان را نیست خواب، از خواب سر بردار، هان

نخست تاریخ افسانه‌ای ایران را از کیومرث تا هجوم اسکندر، بر اساس شاهنامه فردوسی، مورد بحث قرار داده و بعد در دو بیت فقط نامی از اشکانیان و ساسانیان برده، و سپس بار دیگر تاریخ ایران را بر اساس منابع یونانی از سر گرفته است:

داستانگوی گِـرک باز این چنین فرمود باز

وین چنین زاستخر و نقش بیستون مطلب گشاد

و از شاهان ماد و کوروش و آیینهای نیک او، آزاد ساختن قوم یهود، و از کمبیز و دارا، و بار دیگر از حمله اسکندر یاد کرده و بعد به مرور تاریخ ایران از دوران اشکانیان و ساسانیان تا پایان سلطنت مظفرالدین شاه پرداخته است. چنان که پیش از این گفتیم، وی بارها در اشعار خود حوادث تاریخ ایران را یکی بعد از دیگری مورد بحث قرار داده که از آن جمله است در سال ۱۲۸۵ در «آئینه عبرت»، در سال ۱۲۸۹ در قصیده «رزم نامه» بهنگام بازگشت محمد علی شاه به ایران، در ۱۳۰۴ در «جزر و مد سعادت»، در ۱۳۰۵ در «چهار خطابه»، در ۱۳۰۶ در «مسجد سلیمان»، در ۱۳۱۳ در «آفرین فردوسی»، در ۱۳۲۴ در «یک بحث تاریخی در حضور شاهنشاه» و آخرین بار در ۱۳۲۷ در «به یاد وطن» بهنگامی که نیک دریافته بود شمع وجودش بزودی به خاموشی خواهد گرایید، پس در حالی که از اطاق آسایشگاهش به منظره‌ای از سویس زیبا و آبادان چشم دوخته بود، ایران و گذشته ایران را به یاد می‌آورد و از این که دیگر از آن دوره‌های عظمت خبری نیست خون دل می‌خورد که

آن روز چه شد کایران ز انوار عدالت چون خُلد برین کرد زمین را و زمن را...

دیوان، ج ۱/ ۷۷۵

نباید تصور کرد که بهار در این گونه اشعار تنها به ذکر حوادث تاریخی و آمد و رفت

سلسله‌ها، مثل اکثر کتابهای درسی، اکتفا کرده است، خیر او در هر مورد گفتنیها را روشن و بی‌پرده پوشی و با شجاعت^{۳۶} نیز مطرح ساخته است. وی حتی در همان قصیده «آینه‌عبرت» که در ۱۲۸۵ خطاب به محمد علی شاه قاجار، که خونریزی بی پروا بود، سروده است، در ضمن مروری بر تاریخ ایران، چون نوبت به سلسله قاجاریه می‌رسد، بی محابا این گونه موضوعها را به رخ شاه قاجاری می‌کشد: به بی انصافی و بیدادگری آغا محمد خان سر سلسله قاجاریه تصریح می‌کند که چگونه نیمی از مردان کرمان را کور کرد و دخترانشان را به ذلّ بردگی افکند و لطفعلی خان زند را کور ساخت و سپس وی را در شهر ری بر دار کرد، از خست آغا محمد خان با ذکر این حادثه یاد می‌کند که چون دو تن از خادمان خود را به خوردن بخشی از خربوزه اش متهم ساخت و به آنان گفت که بدین سبب فردا چشمانتان را برخواهم کند، خادمان از بیم جان خود شاه قاجار را پیش از دمیدن صبح، کشتند. به کشتن ناحق قائم مقام اشاره می‌کند که چون وی در صدد برآمد اوضاع مملکت را روبراه کند، دربار شاه قاجاری به دشمنی او برخاست. چون به عهد ناصرالدین شاه می‌رسد تأکید می‌کند در هنگامی که جنبش علمی در اروپا همگان را متوجه خود ساخته بود و کشورهای اروپایی به جنب و جوش افتاده بودند، مردم ایران غافل از همه جا در جهل و خواب بسر می‌بردند و روس و انگلیس بر آنان چیره شده بودند، و در چنین ایامی مهد علیا مادر شاه جوان و انگلستان به دشمنی با میرزا تقی خان امیر کبیر برخاستند:

مادر شه با دگر درباریان شور بخت همره بیگانگان گشتند و کوشیدند سخت

دیوان، ج ۱/۹۵

و امیر کبیر را کشتند و «خون او گفتی که نقش عزت از ایران سترد.» (دیوان، ج ۱/۹۶) و آن گاه از سر حسرت می‌گوید در آن سالها

ما و ژاپن همسفر بودیم اندر آسیا

او سوی مقصد شد و در نیمه ره ماندیم ما^{۳۷}

کار علم و اختراع اندر جهان بالا گرفت

غیر ایرانی که در کنج قناعت جا گرفت

دیوان، ج ۱/۹۶-۹۷

سپس وام گرفتن مظفرالدین شاه را از بیگانگان بمنظور سفر به اروپا می‌نکوهد و می‌افزاید اگر از این وامها چیزی هم باقی می‌ماند

مابقی صرف هوسهای شه و دربار شد وان همه بارگران بردوش ایران بار شد

دیوان ، ج ۱/۹۹

او در همین قصیده، آن جا که از نادرشاه و جهانگیری وی سخن بمیان آورده است، آرزو می کند کاش هم اکنون نادر بجای محمد علی شاه قاجار بر اریکه سلطنت ایران تکیه زده بود:

کاش اکنون بودی و کردی ز نوشاهنشهی
تا که گشتندی ز نوشاهنشان او را رهی
تیغ او دست طمع ببری از همسایگان
تا نبردندی چنین ایران او را رایگان

دیوان ، ج ۱/۸۶-۸۷

این نکته را نیز بگویم که مقصود بهار از برشمردن و تکرار افتخارات و سربلندیها و سرافکنندگیهای ایران در قرون و اعصار پیشین چیزی جز این نیست که شنونده و خواننده، و بخصوص مسؤولان درجه اول کشور، را برای تجدید مجد و عظمت ایران بکوشش وادارد. زیرا وی از جمله کسانی بود که فضل پدران را به هیچ وجه دلیل موجهی برای فخر و مباهات فرزندان بیکار جاهلشان نمی دانست. او در سال ۱۲۹۴ در مستزاد «ای مردم ایران» (ج ۱/۲۸۵ - ۲۸۷) بر این موضوع تأکید کرده است که:

گر کورش ما شاه جهان بود، به من چه جان بود به تن چه
گشتاسب سرپادشاهان بود، به من چه دندان به دهن چه
ور توسن شاپور جهان بود، به من چه شاپور چنان بود، بر کلب حسن چه
جاناتو چه هستی؟ اگر آن بود، به من چه

از سوی دیگر بهار که مردی ترقیخواه و متجدد بود، نیک می دانست که برای آباد ساختن ایران باید دامن همت به کمر بست و مجاهده کرد. پس بدین مناسبت، در اشعار خود، هر جا فرصتی بدست آورده است، کارهایی را که دولتها باید جامعه عمل پوشانند برشمرده است. وی اگر تنها یکی از قصاید خود را «آمال شاعر» نامیده، بارها و بارها در دیگر شعرهایش، از آمال و آرزوهای خود در باره ایران سخن بمیان آورده است. در این جا لازم است بر این موضوع تأکید کنم که بهار در روزگاری آرزوهای خود را برای ترقی و تعالی ایران مطرح ساخته، که نه به فرنگ مسافرت کرده بوده است و نه اکثریت قریب باتفاق جامعه ایرانی در جریان پیشرفتهای اروپا بوده اند، بلکه بیسواد و جهل و فقر و بیماریهای گوناگون یکه تازان بلامنازع میدان بوده اند. روزگار او با روزگار ما از زمین تا آسمان تفاوت داشت و این نکته ای است که در داوری در باب بهار و همعصرانش هر

منتقدی باید در مدّ نظر بدارد. او آرزوهای خود را در زمانی بیان می کرد که وطنش را بی برگ و نوا و بدبخت و سیه روزمی دید. هنگامی که در سال ۱۲۸۹ بسبب ناتوانی کشور، لشکریان روسیه تزاری به بهانه حفظ اتباع خود بی مانع و رادع، به خراسان و نواحی شمالی ایران وارد شده بودند، در قصیده کوتاه «ای وطن من» (ج ۱/۲۱۶ - ۲۱۷) بمطلع:

ای خطه ایران مهین، ای وطن من ای گشته به مهر تو عجب جان و تن من
از مشکلات کشورش سخن گفته و از آن که کسی به سخنان وی وقعی نمی نهد، نالیده است:

بسیار سخن گفتم در تعزیت تو آوخ که نگریاند کس را سخن من
و آن گاه نیوشند سخنهای مرا خلق کز خون من آغشته شود پیرهن من
و امروز همی گویم با محنت بسیار دردا و دریغا وطن من، وطن من
و چون در همین سال محمد علی شاه مخلوع، مهره بی اختیار روسان تزاری، و به یاری آنان بمنظور برهم زدن اساس مشروطیت از راه گمش تپه و استراباد (گرگان) به تهران حمله می کند، بهار در قصیده «رزم نامه» (ج ۱/۲۱۷ - ۲۲۰) با اطمینان می گوید که این گونه حوادث ایران را نابود نخواهد ساخت:

هست ایران چون گرانسنگ و حوادث چون سیل

طی شود سیل خروشان و بجا ماند سنگ

وی در همان روزگار تیره و تار محمد علی شاهی، روزهای روشنی را نیز می دیده است که در ایران به استخراج معادن پرداخته اند، ایستگاههای راه آهن در گوشه و کنار کشور ساخته شده است، چاههای عمیق کنده اند، کاخهای بلند سر به آسمان برافراشته اند، کشتزارها سر سبز و خرم است، مردم با سر بلندی به کار صنایع مشغولند و دیگر کسی در مملکت از بیکارگی ننگ ندارد و نیز

نکته ها کرده ز بر مرد و زن از گفت بهار

عوض گفته تازی و روایات فرنگ

بهار در آغاز سلطنت رضا شاه با دقت بیشتر در این باب سخن گفته است، از جمله در «چهار خطابه» مشهور خود (ج ۲/۱۴۸ - ۱۵۷) که در سال ۱۳۰۵ سروده و آن را در حضور رضا شاه، که با شاعر نیز سر گران بوده، خوانده است. در این شعر که کفه پند و اندرز و راهنمایی بر مراتب از کفه مدح^{۳۸} سنگینتر است، در خطابه اول، سعدی وار، با شاه جدید سخن گفته است:

پادشها، خلق به دام تواند جمله ستاینده نام تواند

شاه شدی حامی درویش باش
 چون بکف آید، ندهد زور نور
 آنچه پسند همه است آن خوش است
 بر سر آن سکه شاهی رود
 جز توبه مردم نشمارد کسی
 هر که بنالد ز تونالیده است
 به که بنالیم ز عمال تو
 کم بود از ناله یک پیرزن
 توپ شهان پیش خدا بیصداست
 کم شود از من و صد همچومن
 لکه ظلمی است به دامان شاه

در پی محبوبیت خویش باش
 پادشهی هست در اول به زور
 رأفت و بخشایش و احسان خوش است
 هر چه در این مُلک تباهی رود
 چون به خدا دست برآرد کسی
 هر که ببالد ز توبالیده است
 گر که ببالیم ز اعمال تو
 قدرت صد لشکر شمشیرزن
 ناله مظلوم صدای خداست
 قدرت و جاه تو شها در زمن
 ور شود از خشم تو موری تباه

و سپس در خطابه دوم، تاریخ ایران را برای شاه باختصار بازگفته، و در خطابه سوم از شاه خواسته است که آزادی و قانون را محترم شمارد، ملک خراسان را آبادان سازد، مازندران را آن چنان احیاء کند که شهرها و دیهها و خانه ها در آن ایالت به یکدیگر متصل گردند، بمانند شاپور ساسانی در خوزستان بر کارون سد بندد، دین نبی را زنده سازد و به دوران لامذهبی پایان بخشد و آن گاه گریزی به زبان فارسی و احیاء ملیت:

فارسی از جهد تو احیاء شود وحدت ملی ز تو پیدا شود
 و سپس با شاه از ضرورت استخراج معادن، پیشرفت کشاورزی، و ایجاد کار برای کارگران و توسعه راهها سخن گفته است:

یک ترن از شرق بیفتد به راه وصل کند هند به بحر سیاه
 یک ترن از غرب شود سوت زن وصل کند دجله به رود تجن
 و از در بوشهر قطاری دگر وصل کند فارس به بحر خزر

او به ضرورت تقویت نیروی نظامی ایران نیز اشاره کرده، و نیز آرزوهای دیگر خود را که همه از سر علم و بصیرت است با رضاشاه صمیمانه در میان گذارده و از جمله از وی تقاضا کرده است که به شیوه ایران باستان، عیدها و جشنهای فراموش شده مانند مهرگان و سده را از نو زنده بسازد:

تازه شود عهد خوش باستان نوبت پاکان رسد و راستان
 نو شود اعیاد و رسوم کهن خلق به هر جشن کنند انجمن
 تازه شود جشن خوش مهرگان آن که شد از غفلت ترک از میان

آتش جشن سده روشن شود شهرز بهمنجنه گلشن شود...
 این همه اعیاد از ایران گریخت بس که وطن سینه زد و اشک ریخت
 و آن گاه بهار از موضوعی سخن بمیان آورده است که نمی دانم در آن روزگار چند تن از هموطنان ما، حتی از گروه خواص، از آن آگاهی داشته اند تا چه رسد به آن که کسی انجام پذیرفتن آن را از شاه مملکت خواستار شود. وی در زمانی که از جمعیت ده میلیون نفری ایران، کمی بیش از یکصد هزار تن به تحصیل مشغول بوده اند، و در تمام کشور فقط یک دبیرستان شش کلاسه وجود داشته است و هنوز دانشگاهی هم در ایران نداشته ایم، از شاه خواسته است برای تدریس زبانهای باستانی ایران و از جمله زبان پهلوی اقدام کند تا ایرانیان خود بتوانند به پژوهش درباره تاریخ و فرهنگ و ادب گذشته خود پردازند و این گونه دانشها از انحصار خارجیان بیرون آید:

پهلویا، یاد زمیراث کن مدرسه «پهلوی» احداث کن
 «پهلوی» آموخته اهل فرنگ خوانده «خط پهلوی» از نقش سنگ
 سُغدی و میخی و اوستا همه کرده ز بر مردم دانا همه
 لیک در ایران کسی آگاه نی جانب خواندن همه را راه نی

موضوعی را بعنوان جمله معترضه بگویم که گفتنی است. بهار اگر از ضرورت تدریس زبانهای باستانی سخن می گوید آن هم با رضاشاهی که خود از این مقوله سخت برکنار بوده است، دلیل دارد، و فقط «شعر» نگفته، و نخواست است از اشتراک نام زبان پهلوی و نام خانوادگی رضا شاه برای خوشامد وی استفاده کند. نه، او معتقد بود که باید ایران را شناخت و از راه صحیح و علمی آن. و به همین جهت بود که در فاصله سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ که هرتسفلد (۱۸۷۹ - ۱۹۴۷ م.) مستشرق و ایرانشناس نامدار آلمانی در ایران بود، و به تقاضای تنی چند از اهل فضل، و با موافقت شاه، اجازه یافته بود در خانه خود کلاسی خصوصی برای تعلیم زبان پهلوی دائر کند، بهار در زمره شاگردان این استاد بود.^{۳۹} بدین ترتیب وی از فرصتی استثنائی که پیش آمده بود سود جست و پهلوی آموخت و سپس به ترجمه برخی از متون پهلوی به زبان فارسی پرداخت و از جمله چون در سال ۱۳۱۲ گرفتار زندان نظمی در تهران شد، برخی از این متون را در همین محبس نخست به فارسی برگردانید و سپس آنها را منظوم ساخت.^{۴۰} این که از قدیم گفته اند:

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند به جایی رسیده اند

سخنی از سر هوی و هوس نیست، مگر نه این بود که صادق هدایت نیز که عاشق ایران بود، رنج سفر هند را بر خود هموار ساخت تا در آن جا زبان پهلوی بیاموزد. بیاد داشته

باشیم که هدایت نیز نمی خواست از این راه «نان» بخورد و یا به مقامی برسد، بلکه در صدد بود، با آموختن پهلوی، بی واسطه با ایران پیش از اسلام ارتباط برقرار سازد. به موضوع اصلی سخن خود بازگردیم، سخن از آرزوهای بهار برای پیشرفت و ترقی ایران بود، وی در سال ۱۳۰۶ که از مسجد سلیمان و تأسیسات شرکت نفت ایران و انگلیس بازدید می کرد در قصیده «مسجد سلیمان» (ج ۱/ ۴۴۴ - ۴۴۸) ضمن اشاره به پیشرفتهایی که علم و دانش جدید نصیب اروپاییان و از جمله انگلیسی ها کرده است، از کساد بازار علم در ایران و تلف شدن وقت هموطنانش یاد کرده و آن گاه از سر حسرت به مقایسه مردم انگلستان و ایران پرداخته است:

انگلیسان اندر این کارند و اهل ناصری [: اهواز]

خرّمند از این که یک صابی مسلمان کرده اند!

در سال ۱۳۰۸ در قصیده «طوفان» (ج ۱/ ۵۰۴ - ۵۰۶) ضمن اشاره به سفر رضاشاه به خوزستان و سیل عظیم و طوفان مهیب کارون، بار دیگر خطاب به شاه آرزوهای خود را درباره فردای خوزستان، از زبان کارون، بیان کرده است که کارون پذیرفت که شاه بر آن رودخانه سدها ببندد، و برای آبیاری خوزستان به حفر کانالها اقدام کند، خاک خوزستان را آن چنان که در عهد شاپور و دارا مصفا بود آبادان سازد، کشت نیشکر را که قرنهایست در این استان از آن خبری نیست از سر بگیرد، در ششتر به بافتن پارچه بپردازد، قریه ها آبادان گردد و... کارهایی که تا پیش از انقلاب اسلامی در ایران، کم و بیش در خطه خوزستان انجام پذیرفته بود و در نه سال حکومت جمهوری اسلامی و جنگ عراق و ایران همه یکسره بر باد رفته است.

بهار در سال ۱۳۱۳ که از آخرین زندان و تبعید دوران زندگانش نجات یافته و به تهران بازگشته بود، و در حالی که با مشکلات متعدد از جمله بیکاری و تأمین معاش خانواده اش دست بگریبان بود، باز از آبادانی و پیشرفت و ترقی ایران غافل نبود. پس در قصیده «آمال شاعر» (ج ۱/ ۶۱۹ - ۶۲۴) پس از ذکر بخشی از تاریخ ایران، از لزوم تأسیس راه آهن در چپ و راست کشور، توسعه تجارت، رونق بنادر، پیشرفت علم و صنعت، ضرورت بیداری مردم، احیای کشاورزی، ساختن راه در کوهستانها، ساختن سد، تجدید دوران جوانمردی و رادی، و فراموش شدن رسم ناپسند دروغگویی سخن گفته است. آرزوی او آن است که ایران آباد شود و راه ترقی و تعالی را پیماید، چه غم از این که عمر بهار به دیدن ایران آباد و پیشرفته نیز وفا نکند:

ورزان که نمانم من و آن روز نینم این چامه بماناد بدین طرفه پساوند

از جمله آرزوهای بهار که برای عملی ساختن آن سخت کوشید و خوشبختانه تا زنده بود شاهد انجام پذیرفتن آن بتمام و کمال بود، ساختن آرامگاه فردوسی است. بهار معتقد بود که آرامگاه فردوسی زنده کننده ایران و زبان پارسی باید بصورت مجلل و آبرومندی ساخته شود. او در زمانی این موضوع را مطرح ساخت که این سخنان در ایران خریداری نداشت و از ملیت و ناسیونالیسم و احیای نام بزرگان علم و ادب ایران اثری بچشم نمی خورد، او در زمانی در این باب سخن می گفت که هنوز رضاشاه هم به سلطنت نرسیده بود تا وحدت ملی و تقویت ملیت را اساس برنامه های خود قرار دهد. بهار نخست این موضوع را بصراحت و بی تعارف در سال ۱۳۰۲ در نوبهارهفتگی نوشت و دولت وقت را مورد اعتراض قرار داد که «... آیا دولتی که در سال چندین هزار تومان در بهای روشنایی مقابر صرف می کند، نمی تواند چند هزار تومان به مصرف عمارت مقبره این پدر احیاء کننده وطن برساند؟»، «... آیا منتظریم که فرنگی ها آمده قبر فردوسی را بسازند؟» وی از این امر پروایی نداشت که در روزگار غلبه جهل و خرافات دینی و بیخبری مردم بنویسد «ما فردوسی را می ستاییم و او را مثل یکی از ارواح مقدسه نیایش می کنیم و قبر او را با سنگهای الوانی که از معدن شاهانه دز واقعه در پنج فرسنگی طوس بیرون خواهیم آورد آباد...» خواهیم نمود. از آنسچه در این مقاله آمده، آشکار است که، در بین بزرگان قوم، بر سر این کار دو دستگی وجود داشته است. بهار و یقیناً افراد معدود دیگری سردار سپه را به این کار تشویق می کرده اند، و گروهی با این کار مخالف بوده اند: «قبر فردوسی را دولت یا آقای سردار سپه می سازند، یا اگر تهرانی ها با این قبیل اقدامات مفیده مخالفت [دارند] و میل ندارند آقای سردار سپه بر حسب پیشنهاد ما به عمارت و آبادانی یک قبر محترم و مدفن یک شاعر و زنی ایران که ملیت و شهامت نژادی و زبان ما مرهون فداکاری و خدمتگزاری اوست مباهات ورزد، چنان که به قرار مسموع در جراید نوشته اند که: نباید آقای سردار سپه قبر فردوسی را بسازد!... سردار سپه شاعر نمی خواهد!!... در این صورت ما اصرار نداریم، این افتخار را بعده بزرگان دیگر واگذار می کنیم و می توانیم از رجال خراسان این تقاضا را بنماییم...»^{۴۱} بهار پس از نوشتن این مقاله، قصیده معروف خود را با عنوان «فردوسی» (ج ۱/۳۴۳ - ۳۴۶) بمطلع:

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست

کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست

سرود و در نوبهارهفتگی چاپ کرد^{۴۲} و در پایان آن به ستایش فردوسی پرداخت:

بزرگوار! فردوسی! بجای تومن

یک از هزار نیارمت گفت از آنچه رواست
 تو را ثنا کنم و بس، کز این دغل مردم
 همی ندانم یک تن که مستحق ثناست...
 ثنا کنیم تو را تا که زنده ایم به دهر
 که شاهنامه ات ای شهره مرد، محیی ماست

بهار کسی نبود که موضوع فردوسی را به دست فراموشی بسپارد، هر جا که فرصتی پیش می آمد، تجدید مطلع می کرد چنان که در سال ۱۳۰۴ در قصیده «جزر و مد سعادت» (ج ۱/۴۰۵ - ۴۰۹) ضمن بیان سرگذشت ایران و تاریخ آن، چون به سامانیان رسیده، از خدمت بزرگ فردوسی و ضرورت ساختن آرامگاهی درخور شأن وی سخن بمیان آورده است:

فردوسی آمد و سخن از چرخ برگذاشت
 آنک به خاندان عجم کرد خدمتی
 بر طرز پهلوانی و بریاد پهلوان
 کان هیچ گه نمی رود از یاد خاندان
 ارجو که کهنه تربت او نشود که هست
 دولت جوان و مُلک جوان و مُلک جوان

سرانجام بهار به آرزوی خود رسید. در سال ۱۳۱۳ در دوره سلطنت رضاشاه، برای نخستین بار در ایران، دولت به بزرگداشت یکی از فرزندان نامدار خود دست زد، و بعنوان اولین تجربه آرامگاه فردوسی در طوس برپا شد و اولین کنگره جهانی بمنظور بزرگداشت فردوسی به شیوه ای که در اروپا مرسوم بود در تهران برپا گردید. پیش از برگزاری این مجلس بحث علمی، ذکاء الملک فروغی از شاه تقاضا کرد که به تبعید بهار در اصفهان پایان داده شود تا در این مراسم که آرزوی دیرین او بوده است شرکت جوید. این خواهش پذیرفته شد و بهار پس از پنج ماه زندان تهران و هشت ماه و نیم تبعید در اصفهان، چون قدم به تهران گذاشت، عملاً کینه ها را به کناری نهاد و در امری ملی و فرهنگی شرکت جست، و در ضمن شرکت در جلسات «هزاره فردوسی» در تهران، قصیده جاودانه هشتاد و یک بیتی خود را با عنوان «آفرین فردوسی» (ج ۱/۶۲۴ - ۶۳۲) سرود و در آن مجلس خواند:

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین
 زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین...
 تازه گشت از طبع حکمت زای فردوسی به دهر
 آنچه کردند آن بزرگان در جهان از داد و دین
 باستانی نامه کافشاندنش اندر خاک و گل

تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین
 آفتاب طبع فردوسی به سی و پنج سال
 تازه از گل بر کشیدش چون شکفته یاسمین
 نام ایران رفته بود از یاد، تا تازی و ترک
 ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین
 شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید
 این سوارپارسی رخس فصاحت زیرین...

بدیمی است بهار، این مدیحه سرای صمیمی ایران و فردوسی، چون پس از گذشت ده
 دوازده سال دید که پارسیان هند، تندیزی از فردوسی ساخته و آن را به ایران، سرزمین
 نیاکان خود پیشکش کرده‌اند، در آیینی که بدین مناسبت در سال ۱۳۲۴ در یکی از
 میدانهای شهر تهران برگزار گردید، شرکت جست و قصیده «مجسمه
 فردوسی» (ج ۱/ ۷۵۵ - ۷۵۷) را خواند:

مهرگان آمد به آیین فریدون و قباد
 و ز فریدون و قباد اندرزها دارد بیاد...
 در چنین روز گرامی هدیه‌ای آمد ز هند
 هدیه‌ای عالی ز سوی پارسی زادان راد
 طرفه تندیزی فرستادند از هندوستان
 زان حکیم پاک و شاعر دهقان نژاد
 نصب گشت این جا به امر خسرو ایران زمین
 روز عید مهرگان، جشن فریدون و قباد

تا آن جا که می گوید:

ای حکیم نامی ای فردوسی سحر آفرین
 ای به هرفن در سخن چون مرد یک فن اوستاد
 شور احیاء وطن گر در دل پاکت نبود
 رفته بود از ترک و تازی هستی ایران به باد
 خلقی از نوزنده کردی، ملکی از نوساختی
 عالمی آباد کردی خانه‌ات آباد باد...

ملک الشعراء بهار زنده نماند تا در سال ۱۳۴۷ در مراسم تجدید بنای آرامگاه مجلل
 فردوسی حاضر شود و بار دیگر در آن آیین، زبان به مدح فردوسی، زنده کننده ایران و زبان فارسی

بگشاید، و یا در جلسات «هفته فردوسی» دانشگاه فردوسی، «جشنواره طوس» در مشهد، «هفته شاهنامه» در بندر عباس، و سخنرانیهای متعددی که درباره شاهنامه و فردوسی در رادیو تلویزیون ایران و شهرستانها از حدود سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ ایراد می شد، شرکت کند و یاب به «بنیاد شاهنامه فردوسی» که در همین سالها برای فراهم ساختن مقدمات چاپ منقح شاهنامه تشکیل شده بود مددی برساند. این کارهایی بود که همکاران و شاگردان بهار، در حد توانایی خود، و با برخورداری از شرایط مساعد سالهای پیش از انقلاب اسلامی انجام دادند. بهار اگر زنده نماند تا در این گونه کارها که همه در بزرگداشت فردوسی بود شرکت جوید، شاهد سالهای غم انگیزی نیز نبود که فردوسی و شاهنامه جاودانه اش، تاریخ و فرهنگ ایران، زبان و ادب پارسی، همه و همه در موطن فردوسی و بهار مورد طعن و لعن و نکوهش این و آن قرار گرفته است!

دین و خرافات دینی از نظر بهار:

بهار مردی مسلمان و معتقد به اسلام و مخالف لامذهبی بود و در این تردیدی روا نیست. استناد من در این باب تنها به اشعاری نیست که وی در دوران جوانی که صرفاً ملک الشعراء آستان قدس بود و برحسب وظیفه اداری اشعاری در مدح پیامبر اسلام و امامان شیعه می سرود و در حضور جمع می خواند، زیرا او در تمام سالهای اقامت در تهران که از ملک الشعرائی آستان قدس عنوانی بیش نداشت و به کارهای دیگر سرگرم بود، در اشعارش، در موارد مختلف، بر ضرورت دینداری تأکید کرده است چنان که در قصیده «دین و دولت» (ج ۱/ ۴۰۳ - ۴۰۵) که در ۱۳۰۴ و مقارن با تاجگذاری رضاشاه سروده، از شاه خواسته است که منکران دین را از خود براند:

عامه چو شد دین تباه، سهل شمارد گناه
منکر دین را مخواه، دشمن دین را بران
و سال بعد در «چهار خطابه» (ج ۲/ ۱۴۸ - ۱۵۷) ضمن نکوهش تازیان متجاوز که به ایران یورش بردند و شاهنشاهی ساسانی را برانداختند، اسلام را ستوده است:

گرچه عرب زد چو حرامی به ما
داد یکی دین گرامی به ما

و آن وقت در همین قصیده آرزو کرده است که در دوره شاه جدید
زنده شود دین قویم نبی ختم شود دوره لامذهبی
و یا در «کارنامه زندان» به فرنگی مآبانی که در آن سالها، فریبکارانه در صدد بوده اند، به حساب خود، «وجدان» را جانشین «دین» بسازند و دین را فقط برای عوام الناس لازم می شمرده اند،^{۴۳} سخت حمله کرده است (ج ۲/ ۴۴ - ۶۶). او همچنین در سال ۱۳۱۲،

قصیده‌ای، از سر اخلاص، «در منقبت حضرت امام جعفر صادق (ع)» (ج ۱/ ۶۱۰) -
 ۶۱۲) سروده و آن را با این ابیات پایان رسانده است:

مدح تو را گفتن بهار راست نکوتر تا شنود مدح مردم متملق
 کیش تو جویم مدام و راه تو بویم تا ز تن خسته روح گردد زاهق
 بر پدر و مادرم ز لطف کرم کن گر صلتی دارد این قصیده رایق
 چشم من از مهر برگشای و نگهدار گوهر ایمان من ز پنجه سارق

و یا در قصیده «نثار به پیشاهنگان» که در ۱۳۱۵ خطاب به جوانان سروده است، مهر علی و یازده فرزندش را راه رستگاری خوانده و به جوانان یادآوری کرده است که بیدینی اساس و پایه استواری ندارد.

ولی این موضوع، ناگفته آشکار است که بهار آدمی، حساب دین را از خرافات دینی و ریا و تزویر دین فروشان سالوس و کارهای ناروایی که به نام دین و مذهب و با تایید پیشوایان دین، و به دست توده جاهل مردم صورت می گرفته است و می گیرد، کاملاً جدا می دانسته است، و این مطلبی نیست که بهار در سالهای آخر عمر و پس از روی کار آمدن رضا شاه و یا آشنایی با اروپا بدان رسیده باشد، خیر موضوع بسیار مهم آن است که وی در سال ۱۲۸۷ که جوانی بیست و دو سه ساله بوده است و ملک الشعراء و وظیفه بگیر آستان قدس و ساکن شهر مذهبی مشهد، و در حالی که در همان سال قضایدی «در ثناء سیدالشهداء (ع)» (ج ۱/ ۱۵۲ - ۱۵۴) و «در منقبت حضرت فاطمه زهرا علیها سلام» (ج ۱/ ۱۶۱ - ۱۶۲) سروده است، در قصیده «جهنم» (ج ۱/ ۱۶۵ - ۱۶۷)، جهنمی را که اهل منبر در نظر مردم عامی و نادان مجسم می سازند جزء به جزء به باد انتقاد و استهزاء گرفته است. آنچه بهار در آن روزگار در شهر مشهد درباره جهنم سروده است، امروز نه فقط سرودنش، بلکه خواندنش، نیز در زادگاه بهار دل شیر می خواهد! وی با طنزی گزنده، از مالک عذاب، اژدهایی که دمش صد ذرع است و آدمی گناهکار در دهان اوست، رود آتشین، درخت آتشین و میوه هایش که چون سر اهریمنان است، گرز آتشین، چاه و یل که تابوت دشمنان علی در میان آن است، کرکسی که از نظر عظمت تنش چون کوه قاف است سخن بمیان آورده، و آن گاه از قول «علما» گفته است:

جز چند تن ز ما علما، جمله کاینات هستند غرق لجه آتش فشان او
 جز شیعه هر که هست به عالم خداپرست در دوزخ است روز قیامت مکان او

و سپس، باز از زبان همین علما افزوده است که تازه همه شیعیان هم بهشت رفتنی نیستند، از بین آنان کسانی که کراوات و فکل می بندند، با عمامه موی سر می گذارند،

در اداره‌های دولتی بکار مشغولند، مشروطه خواهند، روزنامه نویسند، روحانی و ملایند ولی مشروطه طلب، تاجرند ولی به ما «علما» رد مظالم نمی دهند و... همه دسته دسته راهی جهنم خواهند شد، و بهشت با باغهای پرگل و نهرهای پر شراب و جویهای انگبین و قصرهای عالی و خانه‌های خلوت پر حور و غلمان و قابهای پر از زعفران پلویش در انحصار ما چند تن علما خواهد بود. حرف آخرین علما چیزی جز این نیست که:

باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار زیرا به حق ما و تو بدشد گمان او

وی همچنین در ۱۲۹۸ در قصیده «در محرم» (ج ۱ / ۳۲۸ - ۳۳۰) و در ۱۳۰۵ در ترکیب بند «خویش را احیاء کنید» (ج ۱ / ۴۱۹ - ۴۲۳) شیوه عزاداری شیعیان را سخت نکوهیده و تصریح کرده است که پیشوایان مذهبی مردم عوام را بدین گونه کارهای ناروا سرگرم می سازند تا آنان را از فکر حال و مآل خود غافل بدارند:

خود اسیرانند در بند جفای ظالمان براسیران عرب این نوحه ها چون می کنند

بیدیهی است وی عوام الناس را که بسبب جهل و نادانی اسباب کار رهبران دینی هستند نیز هرگز از یاد نبرده و از این که آنان پیوسته به تحریک دشمنان، علیه منافع خود عمل می کنند و بانگ و غوغا براه می اندازند نکوهش نموده است. مستزاد معروف او «داد از دست عوام» (ج ۱ / ۲۵۸ - ۲۶۰) و نیز ابیاتی که در زیر عنوان «جهل عوام» (ج ۱ / ۲۶۸) بترتیب در سالهای ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ سروده نمونه ای است از آراء وی در این باب، چه کسی بهتر از او در این موضوع داد سخن داده است:

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام	داد از دست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام	داد از دست عوام
دل من خون شد در آرزوی فهم درست	ای جگرنوبت توست
جان به لب آمد و نشنید کسی جان کلام	داد از دست عوام...
سنت و شرع و کتاب نبوی مانده ز کار	عقل برخاسته زار
جهل بنشسته به سلطانی این خیل لثام	داد از دست عوام...
پیش جهال زدانش مسرایید سخن	پند گیرید ز من
که حرام است حرام است حرام است حرام	داد از دست عوام

کوتاه سخن آن که بهار چهارچوب حقیقی دین را می شناخت و به آن نیز معتقد بود و آن را برای همه ضروری می دانست، ولی درباره خرافات مذهبی و دینداران ریاکار نظری دیگر داشت:

گر به نام بیدینی، نیکویی کنی بهتر تا به نام دینداری، فسق ورزی و عصیان

دیوان، ج ۱/۲۹۹

بهار، ملک الشعراء آستان قدس رضوی، در سالهای پیش از برتخت نشستن رضا شاه پهلوی، در ضمن مبارزه با این گونه خرافات، زنان مسلمان هموطن خود را نیز از یاد نبرده بود. وی در همان نخستین سالهای جوانی که در شهر مشهد بسر می برد و نه اروپا را دیده بود و نه در مدارسش درس خوانده بود، و حداکثر از طریق برخی از روزنامه های فارسی که در خارج از ایران چاپ می شد و یا برخی از جراید مصری دریافته بود که وضع زنان در کشورهای غیر مسلمان به گونه ای دیگر است و از جمله آن که آنان اسیر چهار دیواری خانه و حجاب نیستند، به این نتیجه رسیده بود که برای زنان ایرانی نیز باید کاری کرد. پس همچنان که از مشهد بر دستگاه استبداد می تاخت و رو در روی شاه مستبد قاجاری می ایستاد، از روبرو شدن با ملایان و عوام الناس نیز ابایی نداشت و می گفت راه نجات زنان ایران تأسیس مدرسه است برای آنان و تربیت زنان و رفع حجاب از آنان. او این مطالب را در محیط محدود و صد در صد مذهبی مشهد در روزنامه نوبهار، در سلسله مقالات «زن مسلمان»، «تجدد و انقلاب» و «روح دیانات» نوشت. نوشتن همان بود و مورد بغض و کینه ملایان قرار گرفتن همان. پس ملایان حربه قرون و اعصار را که انحصاراً در پیدایشان است علیه او بکار گرفتند و در «اعتقاد» بهار سخن گفتند، «کافر» ش خواندند و «از خدا بیگانه»، و آن گاه پس از این مقدمات تکفیرش کردند، و در یکی از دوره ها که به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، ملایان مجلس نشین نیز راه را بر او سد کردند و مدتها از تصویب «اعتبارنامه» اش جلوگیری نمودند به این بهانه که این مرد «کافر» است.^{۴۴} بهار در اشعارش در چند مورد به این درگیری ملایان اشاره کرده است، از جمله در سال ۱۲۹۴ در قصیده «کیک نامه» (ج ۱/۳۰۲ - ۳۰۳) که در زندان بجنورد سروده است، ضمن اشاره به دشمنان خود گفته است:

گه یار مفتخواران گردند و بر زبان گاهیم فتنه جوی و گهی کافر آورند

و نیز در سال ۱۳۰۲ در قصیده «سرگذشت شاعر» (ج ۱/۳۷۳ - ۳۷۹) به توطئه آخوندها در شهر مشهد و مجلس شورای ملی بر ضد خود اشاره نموده که آنان بسبب این که او در تربیت نسوان و آزادی زنان مقالاتی نوشته بوده است، در صدد بر آمده بودند از تصویب اعتبارنامه اش در مجلس شورای ملی جلوگیری کنند:

از خدا بیگانه ام خواندند اندر مرز طوس از خدا بیگانگان، اما به پیغمبر نبود

محضری کردند در تکفیر من زی کاخ عدل لیک تأثیری از آن محضر، در آن محضر نبود

از یاد نبریم که بهار و دیگر مردانی که در آن سالها از رفع حجاب و تربیت زنان

سخن می‌گفتند، و از جمله شخص رضا شاه در سالهای بعد، متعلق به نسلی هستند که مادر و خواهر و زن و دختر و خویشان خود و همه زنان را در چادر دیده بودند و به حفظ «ناموس» سخت معتقد بودند و چادر و چاقچور و روبند را از وسایل حفظ همین «ناموس» می‌شمردند و به زن بی‌حجاب بر اساس عرف حاکم بر زمان خود نظر خوشی نمی‌توانستند داشت، ولی سرانجام روزی رسید که برخی از همین افراد ناموس پرست و متعصب، برای پیشرفت ایران لازم دیدند که زنان حجاب صوری را بکناری بکنند، و با عفت و پاکدامنی که حجاب واقعی هر زن است در اجتماع قدم بگذارند و پایای مردان درس بخوانند و در اداره اجتماع سهمی بعهده بگیرند، ولی باید اعتراف کرد که تصمیم‌گیری در این موضوع برای هیچ یک از آنان ساده نبوده است. از جمله، چه کسی می‌داند در درون رضاشاه، در روزان و شبان پیش از هفدهم دی ۱۳۱۴، که وی به همسر و دختران خود امر کرد تا بی‌حجاب به‌مراه وی در مراسم دانشسرای مقدماتی شرکت کنند چه غوغایی برپا بوده است، و سنت و توقف از یک سوی، و تجدد و پیشرفت از سوی دیگر چگونه او را سرگردان و متحیر ساخته بودند، و او از این که ناموس بی‌حجاب در برابر دیدگان نامحرمان قرار می‌گیرد، و نیز از زخم زبان مردان ناموس پرست، تا چه حد در عذاب بوده است. ولی چنان که گفتیم در آن سالها، مردانی مثل دهخدا، بهار، ایرج میرزا، میرزاده عشقی، عارف، لاهوتی و امثال آنان در ضمن دریافته بودند که نه چادر ارتباط مستقیم با عفت و پاکدامنی زن دارد و نه با حفظ «حجاب» راهی برای پیشرفت زنان وجود دارد.^{۴۵}

بهار در مثنوی مفصل «کارنامه زندان» که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ سروده است، ضمن آن که بر حسادت و هوسناکی زنان و سنگینی کفه احساس و دل بر کفه خرد آنان اشاره کرده و نیز دو چشم گوهر بار زنان را منطق آنان شمرده، بصراحت اظهار داشته است که برای اصلاح کار زنان، چاره‌ای جز تغییر قوانین نیست، چه هر چه زنان را بیشتر در قفس و حجاب نگاه بدارند، و حتی هر قدر راه در و بام را بیشتر بر آنان ببندند، اگر تربیت نشده باشند، بیشتر خود را به دیگران می‌نمایند، حتی ترسانیدن آنان از آتش جهنم هم کاری از پیش نمی‌برد:

چادر و روی بند خوب نبود	زن چنان مستمند خوب نبود
جهل اسباب عاقبت نشود	زن رو بسته تربیت نشود
کار زن برتر است از این اسباب	هست یکسان حجاب و رفع حجاب...
گر قوانین ما همین باشد	ابدالدهر زن چنین باشد

بهار علاوه بر حجاب زنان، با تعدد زوجات نیز مخالف بود به دلایلی چند که در سال

۱۳۰۷ در قصیده «زن شعر خداست» (ج ۱/ ۴۵۲ - ۴۵۳) آنها را برشمرده است. اهم این دلایل، بعقیده او، یکی آن است که رعایت «عدالت» بین زنان ممکن نیست و دیگر آن که بین زن و مرد از نظر احتیاج به جنس مخالف تفاوتی وجود ندارد:

کی توان داد میان دو زن انصاف درست

کاین چنین مرتبه مخصوص پیمبر باشد

حاجتی را که توداری به مؤث، زن بیش

حاجت جنس مؤث به مذکر باشد

بعلاوه فرزندانگی که از ازدواج مرد با زنان متعدد زاده می شوند، خصم یکدیگر

می گردند:

نسل این فرقه محبوس حسود غماز

بسوی مام کشد خاصه که دختر باشد

می شوند آلت حرص و حسد و کینه و کذب

نسلها، چون به یکی خانه دو مادر باشد

و با توجه به این مقدمات است که فتوی می دهد:

زن یکی، مرد یکی، خالق و معبود یکی

هریک از این سه، دو شد مهره به ششدر باشد

زن خائن تبه و مرد دو زن بیخرد است

و آن که دارد دو خدا مشرک و کافر باشد

در پایان همین قصیده نیز به حجاب گریز می زند که:

نشود منقطع از کشور ما این حرکات

تا که زن بسته و پیچیده به چادر باشد

حفظ ناموس ز معجز نتوان خواست بهار

که زن آزادتر اندر پس معجز باشد

بهار چون به این اصل معتقد بوده است، پس هرگاه فرصتی بدست آورده، تجدید مطلع کرده، چنان که در سال ۱۳۰۸ در قصیده «خانواده» (ج ۱/ ۵۰۶ - ۵۱۱) که در آن از همسر و فرزنداناش ذکری بمیان آورده با تأثر فراوان از وضع زنان ایران یاد کرده است:

دردا که زنان خطه ایران ماندند بزیر نیلگون چادر

یک نیمه خراب مشرب دیرین یک نیمه خراب مسلک نو بر

یک بهره ذلیل جهل جان او بار یک بهره اسیر فسق جان او بر...

غناقل که در آستان آزادی
 صدق است و وفا دو پاسبان زن
 حجاب و بند عصمت و ناموس
 صد نکته بود بدین سخن مضمیر

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که بهار در ضمن معتقد بود که شایسته زنان نیست که بر حسن و جمال خود تکیه کنند، بلکه زن باید در طلب علم و کمال باشد. وی این فکر را از جمله در تصنیف «زن باهنر» (ج ۲/ ۵۷۳) نیز مطرح ساخته است:

فروخوان کتاب را
 بر افکن حجاب را
 از این بیشتر به گیل
 مپوش آفتاب را

بدیهی است چنین مردی چون در سال ۱۳۱۴ دید که آرزوی او عملی گردیده است و به فرمان رضاشاه، زنان حجاب را بکناری نهاده اند، قصیده «ای زن» (ج ۱/ ۶۴۴ - ۶۴۸) را در مدح زنان سرود. وی در این شعر از عاطل و باطل ماندن زنان در دوره‌های پیش با تأسف یاد کرده

دریغا گرتوب این هوش و ادارک
 به جهل از این فزونتر پایی ای زن
 دریغا کز حساب خود وطن را
 به نیمه تن فلج فرمایی ای زن

و در پایان قصیده، به سپاسگزاری از شاه ایران در این باب پرداخته که زنان را از «بیغوله» بیرون آورده است، و در ضمن راه آینده زنان ایران را نیز نشان داده:

سوی علم و هنر بشتاب و کن شکر
 که در این دوره والایی ای زن
 حجاب شرم و عفت بیشتر کن
 کنون کازاد ره پیمایی ای زن
 به کار علم و عفت کوش امروز
 که مام مردم فردایی ای زن

بهار مقارن رفع حجاب و آزادی زنان، تصنیف «عروس گل» (ج ۲/ ۵۶۵) را نیز سرود که سالها بر سر زبانها بود. وی در این تصنیف حجاب و نقاب و پیچه زنان را مورد نکوهش قرار داده است.

با توجه به آنچه در این بخش گفتیم، آیا بهار را نباید مردی نیکبخت خواند که به درک روزگاری نائل نیامد که زنان درس خوانده آزاد و بی حجاب ایران، پس از سالها آزادی و برخوردار از تساوی با مردان، در یک درگیری سیاسی، و بعنوان شعاری سیاسی، خود بزیر حجاب رفتند، و سپس حکومت اسلامی، با اغتنام از این فرصت بزرگ، به اسارت مجدد آنان فرمان داد و حقوق متعددی را که از ۱۳۱۴ تا ۱۳۵۷ به آنان اعطاء گردیده بود از آنان بازپس گرفت!^{۱۶}

یادداشتها:

- ۱ - یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۴، ج ۱/۱۱۶ - ۱۱۷، ۱۴۰ - ۱۴۱.
- ۲ - اشعاری که در این مقاله از بهار نقل گردیده، از چاپ سوم دیوان اوست: دیوان اشعار محمد تقی بهار «ملک الشعراء»، در ۲ جلد، چاپ سوم، تهران، جلد اول ۱۳۵۴، جلد دوم ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- ۳ - برای اطلاع بیشتر در این موضوع رک. بهار و ادب فارسی، مجموعه یک صد مقاله از ملک الشعراء بهار، بکوشش محمد گلبن، با مقدمه غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ج ۲/۴۸۹ - ۵۱۶؛ «بهار از نظر منتقدان»، ایران ناهه، سال پنجم، شماره ۴، ص
- ۴ - مقصود کتابهای تاریخ سیستان، مجمل التواریخ و القصص، تاریخ بلعمی است که به تصحیح ملک الشعراء بهار چاپ شده است.
- ۵ - از جمله بهار در زمان قیام خیابانی، او را از جمله افراد مصلح می شمرد، و چون وی از قوای دولتی شکست خورد و بقولی متقول شد و بقولی دیگر انتخار کرد، بهار در سال ۱۲۹۹ ترجیع بند «خون خیابانی» (ج ۱/۳۴۰ - ۳۴۲) را در سوگ او بمطالع:

در دست کسانى است نگهبانى ایران
کاسرار نمودند به ویرانى ایران
سرود و بیت

گر خون خیابانى مظلوم بجوشد
سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد
را بیت ترجیع آن قرار داد. ولی بعداً در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۳ در ضمن اظهار نظر درباره کسانى بمانند خیابانى، میرزا کوچک خان، کلنل محمد تقى خان نوشت:

«آن روز دریافتیم که حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود صالحتر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچیگری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جرید، به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایالات به طغیان و سرکشی برای آئینه مشروطه و آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است.»

من آن روز و دیروز و امروز و همیشه صاحب همین عقیده بوده‌ام که باید دولت مرکزی مقتدر باشد و شکی نیست دولت مقتدر مرکزی که با همراهی احزاب و مطبوعات آزادیخواه و بشرط عدالت بر سر کار آمده باشد می تواند همه کار برای مملکت بکند... بر حسب همین عقیده بود که من با تمام سرکشان و نهضت کنندگان اطراف... به حکم تجربه مخالف بوده‌ام. نه به جنگلی ها عقیده داشته‌ام نه با خیابانی همراه و هم سلیقه بوده‌ام و نه با قیام کلنل محمد تقی خان (به آن طریق) موافقت داشته‌ام، تمام این حرکات را حرکاتی خلاف مصالح کلیه ملک و ملت و به حال مردم این کشور و خود قیام کنندگان زیان بخش می دانسته‌ام. لیکن نسبت به آنان عداوت و کینه ورزی هم نداشته‌ام...» (تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، چاپ سوم ۱۳۵۷، ج ۱/مقدمه، ص: ح، ط).

بهار معتقد بود هر یک از این افراد اگر قصدشان حمله به تهران بود و در دست گرفتن زمام امور کشور، اقدامشان مفید بود، ولی هر یک از اینان به ولایاتی که در دست داشتند بس کرده بودند، چنان که کلنل محمد تقی خان در صدد بود «خرامان را استقلال بخشد و خود به ریاست جمهوری خرامان برقرار گردد» (ج ۱/۱۵۸) و میرزا کوچک خان نیز گفته بود «ما تا هر جا که بتوانیم جلو می رویم و قصد جزم نداریم که ایران را بتصرف آوریم» (ج ۱/۱۵۹) و آن گاه بهار می افزاید: «اگر مرحوم میرزا در سال ۱۳۳۶ [هـ. ق.] که تهران بین دولتهای سست و شیرازه در رفته دست بدست می گشت و نوبهار فریاد می زد که «دولت مرکزی و ثابت و مرکز ثقل لازم است...» و برخلاف آمال ما هر دو ماه یک دولت می افتاد و دولت دیسگر می ایستاد، اگر مرحوم میرزا در این سال به تهران حمله کرده بود بدون

هیچ شکی دولت ایران مانند موم در دست او و اتباعش نرم شده و به میل آنها ساخته می شد.» (ج ۱/۱۵۹). وی در همین کتاب در جای دیگر نیز از اقدام خیابانی با لفظ «غانله» یاد کرده است. (ج ۱/۵۳). چنین می نماید که بهار پس از آن که دوران جوانی را پشت سر گذاشته بوده است، متوجه این حقیقت گردیده که اقدام این گونه افراد با استقلال ایران و حفظ تمامیت ارضی ایران مغایر بوده است، گرچه برخی از آنان شخصاً افراد خوبی هم بوده اند. با توجه به این داوری است که بهار اقدامات پیشه‌وری را در آذربایجان نیز مضر به حال ایران خوانده است («دیوان»، یک صفحه از تاریخ»، ج ۱/۷۹۰-۷۹۳).

بهار در سال ۱۲۸۷ تحت تأثیر تبلیغاتی که درباره اتحاد مسلمانان بعمل می آمد از «اتحاد اسلام» سخن گفت و قصیده‌ای در این باب سرود، که البته بعدها این فکر را دنبال نکرد. موضوع دیگر آن است که اگر بهار در زمان تجدید چاپ کتاب ارجمند سبک شناسی زنده بود، بی‌شک چند بخش از نیمه اول جلد نخست کتاب را که به سبک شناسی ارتباطی ندارد حذف می کرد.

یا چنان که می دانیم مخالفت جدی بهار با شیوه شاعرانی که از اسلوب سخنسوری آنان با عنوان «سبک هندی» یاد کرده است، چه در دوران حیات وی و چه پس از آن مورد انتقاد شدید برخی از صاحب نظران قرار گرفته است.

۶ - اشاره است به این بیت بهار:

همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار
گوش برگیرد ز خاک و برکشد شاه زمین

دیوان، ج ۱/۳۲۲

۷ - درباره احمد شاه آخرین پادشاه قاجاری، برخی از گروههای سیاسی از سال ۱۳۲۰ بعد، لالجب علی بل بیغض معاویه، کوشیده اند از وی شاهی آزاده و دموکرات و تابع قانون اساسی معرفی کنند، تا از موضع بهتری بر رقیب وی بتازند. ولی اسناد تاریخی و افراد بیغرض، احمد شاه را چنان که بوده است معرفی کرده اند. از جمله بهار با آن که با ریاست جمهوری سردار سپه و نیز با خلع سلسله قاجاریه سخت مخالف بوده است، در زمان سلطنت احمد شاه، هر جا وی از حدود قانون اساسی قدم فراتر نهاده، به توقیف روزنامه ای دستور داده، ارزاق عمومی را اختکار کرده، در عزل رئیس الوزراء یا وزیر و یا والی دخالت کرده، و در امور ملک و ملت از خود سستی و بیعلاقگی نشان داده، همه را بدست مورد نکوهش قرار داده است. از جمله در سه نوبت در سالهای ۱۲۹۳ و ۱۲۹۶ و بار دیگر «در اواخر دوره سلطنت احمد شاه قاجار»، روزنامه نوبهار به دستور احمد شاه توقیف گردیده است (در این باب رک. دیوان اشعار بهار، «بر اثر توقیف روزنامه نوبهار» ج ۲/۴۲۸، «ای ملک» ج ۱/۳۱۰-۳۱۱، «شاه دل آگاه» ج ۲/۱۴۷)، در سال ۱۲۹۶ در قصیده «شه نادان» (ج ۱/۳۰۸-۳۰۹) بی لیاقتی، و تن پروری و رشوت ستانی و اختکار احمد شاه را مورد بحث قرار داده است. در «کارنامه زندان» که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ سروده نیز به «مال اندوختن» وی تصریح کرده است. بهار در کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، که پس از شهریور ۱۳۲۰ تألیف کرده است، بارها در این موضوع سخن گفته که از آن جمله است: چون در دوران رئیس الوزرائی صمصام السلطنه تصویب نامه هایی صادر می گردید و اسباب کنورت احمد شاه را فراهم می ساخت و همچنین بسبب این که بدگویی نسبت به احمد شاه و شهرت پول پرستی وی از طرف بعضی از افراد این کابینه شروع شده بود، شاه به صمصام السلطنه تئیر کرد و به او تکلیف کرد استعفا بدهد. رئیس الوزراء به شاه جواب می دهد استعفا نمی دهیم شما ما را معزول کنید. پس صمصام السلطنه به کار خود ادامه می دهد، ولی سرانجام شاه وثوق الدوله را به ریاست وزراء برمیگزیند (ج ۱/۳۰-۳۱) و نیز «سلطان احمد شاه چندی بود در امور مملکتی خاصه در عزل و نصب حکام ایالات مداخله می کرد و فوایدی منظور می نمود» در اجرای این سیاست وثوق الدوله رئیس الوزراء را تحت فشار قرار می داد که شاهزاده نصرت السلطنه را به ایالت خراسان منصوب کند و قوام السلطنه والی خراسان را احضار نماید. (ج ۱/۳۵-۳۶). و یا آن که برخلاف رأی رئیس الوزراء، مشاور الممالک را مأمور شرکت در مجلس صلح می نماید (ج ۱/۳۷). البته بهار به مخالفت احمد شاه با قرارداد ۱۹۱۹ م. نیز تصریح کرده است: «شاه از تصدیق قرارداد و حسن قبول آن سرباز زد و گفت: کسانی

که پول گرفته اند تصدیق کنند، من هرگز تصدیق نخواهم کرد» و پس از مذاکرات بسیار همراهان و احمد شاه، کار به این جا رسید که این جواب ساده در جراید منتشر گردید که مفادش این بود، «در باب قرارداد مملکت من کشوری دموکراسی است و باید این قرارداد به مجلس شورای ملی ارجاع شده بصدقه برسد.» (ج ۳۸ - ۳۹).

درباره احمد شاه سلسله مقالات مستندی نیز زیر عنوان «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» بقلم جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه تهران در مجله یغما (از سال ۲۷، شماره ۱۲ - اسفند ۱۳۵۳ تا سال ۳۱، شماره ۲ - اردیبهشت ۱۳۵۷) نوشته شده که محققان را بکار می آید. او می نویسد وقتی احمد شاه به سن قانونی رسید، ملت در جریان جشن تاجگذاری بهترین احساسات شاه دوستی خود را نسبت به وی ابراز کرد. اما این دوره کوتاه بود و این «شاهزاده معصوم دوشین به خسروی رشوه ستان که حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را نیز بی اخذ رشوه امضاء نمی کرد تبدیل گردید... حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پست یک صد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم می دارد، در مورد شما این مبلغ را به یک صد هزار تومان تخفیف می دهم، ولی اگر از تقدیم آن استکفاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد» (یغما، سال ۲۸، شماره ۱، ص ۲۲). «از قول مرحوم مستشار الدوله صادق که شاهد موثقی است (و در چندین کابینه دوران سلطنت احمد شاه عهده دار پست وزارت کشور بوده است) درباره رشوه گرفتن احمد شاه از حکام و استانداران داستانهای حیرت آورنقل شده است. «در نتیجه این رشوه خوارها در عرض چند سال دارای چندین میلیون پول نقد (به نرخ آن زمان) گردید که همه را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت و مقداری هم ده و املاک زراعتی خرید و غله حاصل از املاک خود را انبار می کرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا می رفت به قیمت گران به اهالی پایتخت می فروخت. احمد شاه به درجه ای در این کار مهارت یافته بود که مردم تهران او را احمد علاف لقب داده بودند» (همان، ص ۲۳). در اواخر جنگ جهانی اول که ایران دچار فحطی شده بود و حتی در پایتخت همه روزه عده ای پیرو جوان از گرسنگی تلف می شدند، رئیس الوزراء، میرزا حسن مستوفی الممالک، با تمام قوای حکومتی می کوشید محترکان را مهار کند، در جزء این محترکین احمد شاه نیز قرار داشت. با آن که نخست وزیر آماده بود گندم و جوشاه را با سود مناسب بخرد و در اختیار گرسنگان قرار بدهد، ولی احمد شاه می گفت غلات خود را تنها به همان قیمتی در اختیارتان قرار می دهم که به محترکان دیگر پرداخته آید. نخست وزیر، ارباب کیخسرو شاهرخ را مأمور گفتگو با احمد شاه کرد. شاه بمانند یک علاف با او چانه می زد («سرانجام شاهرخ عصبانی شد و از شهریار محترک سؤال کرد: اعلیحضرتا، آن روزی را که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید بخاطر دارید؟ شاه جواب مثبت داد. شاهرخ به کمال احترام به عرض رسانید که همان روز پس از انجام مراسم تحلیف و پس از آن که خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید، پیشانی مبارکتان بشدت عرق کرد بطوری که دستمالی از جیب درآورده و عرق پیشانی خود را با آن دستمال پاک کردید. هنگام ترک جلسه آن دستمال فراموش شد و روی میز خطابه جا ماند، و ما همان دستمال شاهانه را به یادگار آن روز تاریخی کماکان در اداره کارپردازی مجلس نگاه داشته ایم. اعلیحضرتا آیا مفهوم سوگند آن روزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و بمیرند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد» (همان، ص ۲۴ - ۲۵) نویسنده مقالات از قول حاج میرزا یحیی دولت آبادی نقل می کند که «من از زبان محمد حسن میرزا، برادر احمد شاه، به گوش خود شنیدم که شاه به برادرش گفته بوده است: به چشم خود دیدیم که مردم ایران با پدر ما چه معامله کردند. پس باید تحصیل مال کرد و تا روزی که ممکن است در ایران ماند و بعد هم بهنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آن جا آسوده زندگی نمود.» (همان، ص ۲۵).

جواد شیخ الاسلامی می نویسد «تنها کار برجسته ای که به احمد شاه نسبت می دهند مخالفتش با قرارداد ۱۹۱۹ (قرارداد مشهور وثوق الدوله) است. طرفداران وی این افسانه را شایع کرده اند که احمد شاه، چون با این قرارداد مخالف بود و در مهمانی لرد کرزن در لندن حاضر به طرفداری علنی از آن نشد، انگلیسی ها برایش خط و نشان کشیدند و

سرانجام هم از سلطنت برش داشتند. مهمترین هدف مقاله کنونی من بررسی دربارهٔ صحت یا سقم همین شایعات است.» (همان، ص ۲۵). وی در سلسله مقالات خود علاوه بر نوشته‌های ایرانیان به «مجموعه اسناد دیپلوماسی بریتانیا» که پیش از زمان نگارش مقاله آزاد اعلام شده بود بارها مراجعه کرده است و از جمله در گزارش آلفیت، مورخ ۱۴ ژوئن ۱۹۲۰، ضمن تعهدات مالی دولت بریتانیا به دولت ایران آمده است: «۲ - پرداخت مبلغ پانزده هزار تومان بصورت مقرری ماهیانه به خود احمد شاه. پرداخت این مقرری مشروط بر این است که اعلیحضرت از وثوق الدوله حمایت کند و نیز پشتیبان قرارداد باشد.» (همان، شماره ۳، ص ۱۴۶). نویسنده مقاله می افزاید «مخالفت احمد شاه با این قرارداد از موقعی شروع شد که در ضمن سفر فرنگستان (که مقصد نهائی آن لندن بود) دول اروپایی از پادشاهی که با عقد چنین پیمانی می رفت کشور خود را عملاً تحت الحمايهٔ بیگانگان سازد بسردی و بی اعتنائی پذیرایی کردند و همین عکس العمل نامساعد دول اروپایی او را متوجه خبطی که مرتکب شده بود، ساخت، بطوری که در ضیافت پادشاه انگلیس در لندن حتی جرأت پشتیبانی علنی از قرارداد را در خود احساس نکرد. ولی مخالفت حقیقی وی با قرارداد، چنان که خواهیم دید، معلول قطع شدن مقرری ماهیانه اش پس از سقوط کابینهٔ وثوق الدوله بود.» (همان، ص ۱۴۶ - ۱۴۷).

در گزارش نورمن وزیر مختار بریتانیا به لرد کرزن آمده است «... در این جا اعلیحضرت مجدداً موضوع مطالبات خود را پیش کشید و گفت که حکومت وثوق الدوله پیش از حرکت به اروپا به وی قول داده بوده است که تمام هزینه‌های سفرش را پردازد و اکنون به وعدهٔ خود وفا نمی کند [یک میلیون فرانک که شاه از کیسهٔ خود خرج کرده بوده است، هشت هزار لیره که از پرنس فیروز قرض کرده بوده است، پنجاه هزار تومان که شاه پیش طومانیانس صراف داشته و چون طومانیانس ورشکسته شده است، دولت باید آن را پردازد (همان، ص ۱۴۸)... اعلیحضرت وضع فلاکت آمیز خود را با آب و تاب هر چه تمامتر شرح دادند. از ایشان استدعا کردم که وضع وخیم کشورشان را در نظر بگیرند و در این لحظهٔ حساس برای خاطر وطن فداکاری کنند و از این مطالبات عجالتاً چشم پوشند، و لااقل دوسه ماه صبر کنند... متأسفم بگویم که اندرزه‌های صادقانه من با این که در حدود یک ساعت و نیم طول کشید کوچکترین اثری در اعلیحضرت نبخشید... معظم له بطور مداوم اظهار می داشت که این پول برای وی لازم است ولی برای خزانه داری انگلستان در حکم قطره‌ای بیش نیست.» موضوع مهم آن است که روز بعد از این ملاقات وقتی نورمن با کفیل وزارت امور خارجهٔ ایران گفته‌های شاه را در میان می گذارد، جواب می شنود «که دولت ایران ابداً چنین قولی به اعلیحضرت نداده بود که تمام مخارج سفرشان را در اروپا تأدیه کنند... اما این که اعلیحضرت ادعای بیجیزی و فلاکت کرده است آن هم (به عقیدهٔ کفیل وزارت امور خارجه) حرفی است بی اساس چون معظم له در حال حاضر میلیونها پول در بانکهای اروپایی سپرده دارد.» (همان، ص ۱۵۲ - ۱۵۳).

در گزارش مورخ ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن باز دربارهٔ پرداخت مقرری از طرف انگلستان به احمد شاه اشاره شده است و نورمن می گوید: «توصیه می کنم که پرداخت مقرری ماهیانهٔ ایشان به میزان سابق، تا موقعی که نحوهٔ رفتارشان نسبت به ما رضایتبخش است کماکان ادامه یابد... زیرا در دنیا چیزی عزیز تر از پول در نظرش نیست.» (همان، شماره ۴، ص ۱۶۸ - ۱۶۹).

دربارهٔ این موضوع خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به سلسله مقالات جواد شیخ الاسلامی و کتب دیگر مراجعه کنند. در ضمن این موضوع را بیفزاییم که بدیهی است خارجیان در هر موضوع منافع خود را در نظر می‌گیرند و گزارشهای آنها هم جا و صد در صد نمی‌تواند مورد تأیید مورخان بیطرف قرار گیرد. چنان که وقتی نورمن از احمد شاه می‌خواهد «در این لحظه‌های حساس برای خاطر وطن فداکاری کند» هرگز دلش به حال وطن احمد شاه نمی‌سوخته است.

۸ - بهار در این دوره یک بار در سال ۱۳۰۸ بمدت یک سال و سپس در ۲۹ اسفند ۱۳۱۱ بمدت پنج ماه زندانی گردید، پس از زندان اخیر هشت ماه و نیم نیز در اصفهان در حال تبعید بسر برد و آن‌گاه به وساطت محمد علی فروغی

ذکاء الملک و موافقت شاه، برای شرکت در مراسم هزاره فردوسی به تهران فراخوانده شد. از دیوان اشعار و نوشته‌های بهار چنین بر می‌آید که وی در آغاز سلطنت رضاشاه، در سال ۱۳۰۵ به نمایندگی مردم تهران در مجلس ششم انتخاب گردیده بوده است، در سال ۱۳۰۵ «چهار خطابه» خود را در حضور شاه خوانده، در سال ۱۳۰۷ به تدریس در دارالمعلمین تهران مشغول گردیده و همه اینها حاکی از آن است که بهار با آن که با خلع سلسله قاجار مخالفت کرده بوده است، همه راهها بر او بسته نشده بوده است. خود وی در این باب می‌نویسد: «شاید بعضی بگویند که در مرکز قدرت جایی مناسب برای خودتان نیافتید و شما را درست به بازی نگرفتند، بنابراین نقش معکوس بازی کردید. دیگران را خدا می‌داند، اما برای من جای هر گونه پذیرایی و محبت و حسن برخورد در اطراف سردار سپه باز بود و مکرر می‌گفت که: من ملک را دوست می‌دارم. و روزی که مقدمه «چهار خطابه» را برای شاه سابق خواندم، در حضور گروهی که غالباً زنده‌اند فرمود که «من ملک را خیلی دوست داشتم ولی خود او نخواست از من استفاده کند.» (ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۷، ج ۱/ مقدمه، ص: ۱). ولی بهار نخواست با دستگاه کنار بیاید، پس از سال ۱۳۰۷ از کار سیاست کناره گرفت و یا از دخالت در امور سیاسی ممنوع گردید و سال بعد روانه زندان شد. بهار دو تن از رؤسای نظمیه (شهربانی)، سرتیپ محمد خان درگاهی و سرتیپ آیرم، را در زندانی شدن خود مسؤول می‌داند. ظاهراً اینان بوده‌اند که وقت و بی وقت در پیش شاه از وی سعایت می‌کرده‌اند. بهار پیش از آن که گرفتار زندان شود، در سال ۱۳۰۷ در قصیده «ای هوار محمد» (ج ۱/ ۴۷۱ - ۴۷۲) به زبان مزاح و طبیعت، به پاپوش دوزی و سعایت درگاهی تاخته است، ظاهراً همین گونه کارها بهار را دوبار روانه زندان می‌کند. وقتی در سال ۱۳۰۹ سرتیپ درگاهی مورد خشم و غضب شاه قرار می‌گیرد و در بنای جدید زندان قصر که خود ساخته بود زندانی می‌گردد، بهار در همان سال از سر شادی قصیده «نوش جاننت» (ج ۱/ ۵۲۲ - ۵۲۳) را خطاب به وی می‌سراید:

ای محمدخان، به دژ بانی فتادی، نوش جاننت	آبروی تازه را از دست دادی، نوش جاننت
در حضور پهلوی اردنگ خوردی، مزد شستت	هی کتک خوردی و هی بالانهادی، نوش جاننت...
در سر راه خلیق از جهالت چاه کنندی	عاقبت خود اندر آن چاه افتادی، نوش جاننت...

بهار به این دو تن در «کارنامه زندان» نیز اشارات متعدد دارد (دیوان اشعار، ج ۱/ ص ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۴۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷ - ۱۱۸). از قضای روزگار، سرتیپ آیرم که جانشین درگاهی شده بود در فرصت مناسب با اموال فراوان از ایران می‌گریزد و کسی به وی دسترسی پیدا نمی‌کند، و بعد از او مختاری به ریاست شهربانی منصوب می‌گردد

داد شه جای او به مختاری	صبح پیدا شد از شب تاری
با من آیرم بگفته بود که شاه	اشقیبا را برانند از درگاه
برگزینند ملک چو بیداران	نیکمردان بجای بدکاران
آن سخن شد در دست بسی کم و بیش	گفته‌اش راست گشت در حق خویش

ولابد به سابقه دوستی و آشنایی با بهار با آن که بهار همان بهار بوده است و رضا شاه پهلوی نیز همان رضا شاه پهلوی، بهار دیگر رنگ زندان را نمی‌بیند و تا شهریور ۱۳۲۰ اوقات خود را در مدت هفت هشت سال به تحقیقات ادبی و تدریس در دانشگاه می‌گذراند، گرچه دشمنانش از سعایت دست بر نمی‌داشتند و چند بار به توصیه این و آن ناگزیر شد اشعاری بسراید و از خود دفع شر کند (از جمله رک. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱/ مقدمه، ص: بیج، بد) موضوع مهم آن است که سالهای ۱۳۰۸، ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ که بهار در زندان و تبعید بوده است از سالهای پر بار زندگی ادبی او بشمار می‌رود زیرا اشعاری که در این سالها سروده و در دیوانش بچاپ رسیده قابل ملاحظه است.

۹ - ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد دوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۶۳.

۱۰ - همان، ص ۷۶ - ۷۷: «بر اثر این تصمیم، از طرف فراکسیون قیام، آقایان امین الشریعه (ذوالقدر) و عماد السلطنه (فاطمی) و سهام السلطان (بیات) و از فراکسیون آزادیخواه آقایان سید المحققین (دبیا) و سردار قانقر و حاج

عز الممالک و مصدق السلطنه و آقا میرزا سید حسن کاشانی و ارباب کیخسرو و امیراعلم انتخاب شدند که بروند و تمایل مجلس را به ایشان بگویند و تقاضا کنند که از تصمیم جدی خود که کناره جویی است بازگشته، بار دیگر برای خدمت به وطن و ادامه خدمات دیرین هیأت دولت خود را تعیین و به مجلس معرفی فرمایند.»

۱۱ - همان، ج ۲/۷۵.

مشکل اقلیت در آن دوره همین بود که ارائه طریق اساسی نمی توانستند کرد چنان که در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ که مسأله خلع قاجاریه مطرح بوده است، مصدق السلطنه نیز که بعنوان مخالف سخن گفته بر چند نکته تأکید کرده است: ۱ - بر مسلمانی خود و این که «در حضور نمایندگان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت و ملت خیانت نکنم...»؛ ۲ - درباره سلاطین قاجار: «...بنده عرض می کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم زیرا آنها در این مملکت خدمتی نکرده اند که بنده بتوانم این جا از آنها دفاع کنم و گمان هم نمی کنم کسی منکر این باشد. همین سلطان احمد شاه قاجار، بنده را در فارس گرفتار سه هزار و پانصد پلیس جنوب کرد! پس از آن که من استعفا کردم، بعد از بیست و هفت روز نوشت که به تصویر جناب رئیس الوزراء، آقا سید ضیاء الدین، استعفاي شما را قبول کردم و فوری به طرف تهران حرکت کنید. مقصودش این بود که من بیایم به تهران و مرا آقا سید ضیاء الدین بگیرد و حبس کند! بنده مدافع این طور اشخاص نیستم. بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی کنند و جرأت و جسارت حفظ مملکتشان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده نکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستم...»؛ ۳ - «امانست به آقای رضا خان پهلوی. بنده نسبت به شخص ایشان عقیده مندهستم و ارادت دارم و در هر موقع آنچه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده اند... اما این که ایشان یک خدمتاتی به مملکت کرده اند، گمان نمی کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می دانیم. اگر کسی می خواست مسافرت کند، اطمینان نداشت یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند نفر تنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته اند یک خدمتاتی نسبت به امنیت مملکت کرده اند که گمان نمی کنم بر کسی مستور باشد...»؛ ۴ - «و سپس در مورد تغییر قانون اساسی بحث می کند و می گوید «اگر آمدیم و گفتیم خانواده قاجاریه بد است، بسیار خوب، هیچ کس منکر نیست باید تغییر کند... در متن نقطه چین است] البته امروز کاندیدای مسلم شخص رئیس الوزراست. خوب آقای رئیس الوزراء سلطان می شوند و مقام سلطنت را اشغال می کنند. آیا امروز در قرن بیستم، هیچ کس می تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسؤول است؟» سپس می افزاید «اگر شما یک کاندیدایی دارید و کسی را از پیش معین کرده اید، بفرمایید ببینم! بعد از آن که ایشان شاه غیر مسؤول شدند، آن رئیس الوزرائی که مثل ایشان بتواند کار بکند و خدمت بکند و بتواند نظریات خیرخواهانه ایشان را تعقیب کند کی است؟ اگر چنین کسی را آقای آقا سید یعقوب [یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی است] به بنده نشان بدهید، بنده نوکر شما، چاکر شما، مطیع شما هستم. من که در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم و اگر بود تا حالا سر در آورده بود. پس امروز که این یک نفر از بین تمام مردم سر در آورده و اظهار منیت می کند و خدمتاتی هم کرده است، بنده بعقیده خودم خیانت صرف می دانم که شما یک وجود مؤثر را بلا اثر بکنید. پس خوب است یک کسی که بتواند قائم مقام او بشود معلوم کنید، بعد این کار را بکنید.» دکتر مصدق بعد بتفصیل تغییر قانون اساسی را از جنبه داخلی و خارجی مورد بحث قرار می دهد و نتیجه می گیرد «من خدا را به شهادت می طلبم که عقیده ام را می گویم و تغییر قانون اساسی را مخالف با صلاح ملت و مملکت و اسلامیت می دانم». وی پس از اتمام سخنرانی از جلسه خارج می شود و بدین سبب در دیگر بحثهایی که در می گیرد شرکت نمی جوید. (تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲/۳۴۸ - ۳۵۵).

از طرف دیگر بهار نیز در زیر عنوان «مقدمات کودتای ۱۲۹۹» می نویسد، بعلت نابسامانی اوضاع مملکت در آن ایام «مردم به فکر کودتا افتاده اند» و او از احتمال کودتای سید حسن مدرس، سالار جنگ یکی از پسران بانوی عظمی،

شاهزاده نصرت الدوله، رؤسای ژاندارمری مثل ماژور فضل الله خان، و حتی خود احمد شاه - به یاری قزاقها و به توصیه پدرش محمد علی میرزا - سخن بمیان آورده است. (همان، ج ۱/۶۶-۶۷).

و همه اینها حاکی از آن است که وضع ایران در سالهای آخر سلطنت احمد شاه، با وجود چند تن از رجال خوشنام، بدان صورت، قابل دوام نبوده است.

۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ - همان، ج ۲/۷-۸.

۱۶ - همان، ج ۱/صفحه آخر دیباچه.

۱۷ - نخستین کنگره نویسندگان ایران، وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۶، ص ۳۰۱-۳۰۲.

۱۸، ۱۹ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱/مقدمه، ص: د، ه.

۲۰ - ملک الشعراء بهار، «شرح حال بهار بقلم خود او»، ضمیمه جزوه نهم جلد پنجم [اخبار دانشگاه تهران یا: مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (۴)]، ص ۲۴؛ دیوان، ج ۱/مقدمه، ص: ث، خ.

۲۱ - در آثار بهار در چند جا به ارتباط و نزدیکی وی با سید جلال الدین مؤید الاسلام مدیر روزنامه حبل المتین چاپ کلکته اشاره شده است:

«بهار در یادداشت‌های بخصوصی که شرح این جریان را مفصلاً یاد کرده و امروز متأسفانه تنها شش صفحه از آن باقی مانده است گوشه‌ای از ملاقات خود را با پرنس دایژا کنسول روس چنین شرح می دهد: «کنسول گفت ما نمی گذاریم تو روزنامه بنویسی - گفتم من هم کتاب می نویسم - گفت از چه مقوله؟ گفتم بر ضد دولت تزار و بر ضد شما و در هندوستان منتشر می کنم.» (دیوان اشعار، ج ۱/مقدمه، صفحه: ص). با توجه به مطالب زیرین، مقصود بهار از نشر کتاب در هندوستان این بوده است که کتاب را بتوسط حبل المتین منتشر کند. زیرا وی حداقل از حدود سال ۱۲۸۹ با این روزنامه در ارتباط بوده است، چنان که قصیده «پیام به وزیر خارجه انگلستان» را که در سال ۱۲۸۹ بمناسبت تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ (معاهده ۱۹۰۷) سروده بوده است در روزنامه حبل المتین منتشر کرده است.

بهار هنگامی که در سال ۱۲۹۰، به امر قشون روس از مشهد به تهران تبعید شد، در مثنوی که بصورت جد و هزل به نام یکی از دوستان تهران خود ساخته است، به دعوت مدیر حبل المتین از او برای سفر به کلکته این چنین اشاره می کند:

داد حبل المتین که البته
بی توجانم قرین بد حالی است
شاد و خرم کنی دل ما را

دیوان، ج ۱/۱۲۷ - ۱۳۲

ناگهان نامه‌ای ز کلکته
سازره ساز کن که جا خالی است
گر بیایی بسوی ما یارا

که البته بهار بدین سفر نمی رود.

همچنین در همین سال «در واقعه بمباران آستانه حضرت رضا (ع)» بتوسط روسهای تزاری در قصیده بمطلع:

با نسی بر گوز تربت خونین پسر

بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب بر

می گوید:

گوز تهران کند این چامه به کلکته گذر
بر آن سید والا گهر دانشور
بر آن راد هوادار اساس کشور
که یکی پاک رسولی است به گفتار و به فر
دوستان را سخن او همه قند است و شکر
که به پیوستن او خلقی بگسسته ز شر
دادخواه ما امروز جز او نیست دگر...

مردم پاکدل هند به ما درنگرند
بر آن سید بیدار دل دانشمند
بر آن راد علمدار سپاه اسلام
سید پاک جلال الدین فرزند رسول
دشمنان را قلم او همه تیراست و سنان
راستی نامه نغز او، حبلی است متین
دادخواهی کند از اهل خراسان، آری

- دیوان، ج ۱/۲۲۹-۲۳۴
- ۲۲- ملک الشعراء بهار، «قلب شاعر»، روزنامه نوبهار، سال ۱۳، دوره پنجم، شماره های ۷، ۹، ۱۱، آبان و آذر ۱۳۱۰، بنقل از بهار و ادب فارسی، ج ۲/۲۷۹. ببعده.
- ۲۳- ملک الشعراء بهار، «پاسخ به انتقادات عباس اقبال آشتیانی»، مجله دانشکده، تهران ۱۲۹۷، شماره ۹، ص ۴۹۷-۵۰۴، بنقل از بهار و ادب فارسی، ج ۱/۲۲۳-۲۲۷.
- ۲۴- ملک الشعراء بهار، «انتقاد لفظی»، مجله آرمان، تهران ۱۳۰۹، سال اول، شماره ۲، ص ۵۱-۶۱، شماره ۳، ص ۸۶-۹۷؛ «مراسله»، همان، تهران ۱۳۰۹، سال اول، شماره ۴، ص ۵۰، شماره ۵، ص ۱۲۴-۱۳۴؛ «مکتوب»، همان، تهران ۱۳۱۰، شماره ۶ و ۷، ص ۱۷۲-۱۸۸، بنقل از بهار و ادب فارسی ج ۲/۱۶۵-۱۹۷.
- ۲۵- بهار و ادب فارسی، ج ۲/۱۶۵.
- ۲۶- همان، ج ۲/۱۷۸-۱۷۹.
- ۲۷- همان، ج ۲/۱۹۵-۱۹۶. بهار درباره سابقه این شایعه در این مقاله نوشته است که نخست در مشهد و شیراز و تهران، در یکی دو جا، از قول مردی خراسانی این مطلب نقل شده است و «اکنون این زمزمه را آقای کسروی نیز بعنوان آخرین ضربت و به جرم انتقادی که گمنامی [بهار مقاله] «انتقاد لفظی» را با امضاء «گمنام» چاپ کرده بوده است [از وی و نوشته های وی کرده، در مجله آرمان با نهایت بی مروتی تجدید ساخته و شاعری ترشیزی را هم بر آن افزوده است! و آن گاه از کسروی خواسته است که چون گفته های مرد مورخ بایستی متکی به اسناد باشد و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد قضایندی را که از بهار شیروانی و غزلی را که از شاعر ترشیزی بنام خود نشر داده ام معرفی کنند. «بهار شیروانی در تهران مرحوم شده و عیالی داشته است کردیه و به طریقی که مرحوم ایرج میرزا نقل می کرد پس از مرگش زینش دارایی و کتب و اشعار او را برگرفته و به کردستان آذربایجان، که از همان جا بود، رفته است و آقای حیدری نماینده مجلس که شخصی شاعر و از شاگردهای مرحوم بهار شیروانی می باشند نیز از سرگذشت بهار [شیروانی] واقفند.
- چه مناسبتی بین من و بهار شیروانی است و کدام وجدان قبول دارد که دیوانش را من که شاید در سال مرگ او وجود نداشته ام ربوده و هرچه شعر گفته و می گویم، خواه اجتماعی، خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همه را آن شاعر پیشگویی کرده و به من میراث سپرده است؟
- آیا هرگاه کسی بخواهد با دیوان دیگری شاعر شود، این درجه نمی داند که لااقل برای پی گم کردن، «تخلص» آن شاعر را بر خود نگذارد؟ سبحان الله، این چه خوبی است...»
- ۲۸- رک. زیر نویس شماره ۲۳.
- ۲۹- ۳۰- ملک الشعراء بهار، «تاریخ ادبیات ایران»، مجله مهر، سال ۵، دی ۱۳۱۶، شماره ۸، ص ۸۶۸، ببعده، بنقل از بهار و ادب فارسی، ج ۱/۳۴۰-۳۴۲.
- ۳۱- ملک الشعراء بهار، «مراسله ابن یمن»، مجله آینده، تهران ۱۳۰۶، سال دوم، ص ۴۲۰-۴۲۲، بنقل از بهار و ادب فارسی، ج ۱/۲۴۲-۲۴۵.
- ۳۲- ملک الشعراء بهار، «یک قصیده پهلوی»، مجله سخن، دوره دوم، شماره ۸ (شهریور ۱۳۲۴)، ص ۵۷۷-۵۸۱.
- ۳۳- ملک الشعراء بهار، «ترجمان البلاغه، برای اطلاع آقای احمد آتش»، مجله دانش، سال اول، شماره ۱۲، ص ۵۹۸-۶۰۳، سال دوم، شماره ۲، ص ۱۲۰-۱۲۱ (اسفند ۱۳۲۸)، بنقل از بهار و ادب فارسی، ج ۱/۳۹۵-۴۰۴.
- ۳۴- غلامحسین یوسفی، «یادگار بهار»، بهار و ادب فارسی، ج ۱/مقدمه کتاب، ص: پانزده-چهل.
- ۳۵- یحیی آریین پور می نویسد: بهار «...از راه مطالعه کتب و مجلات مصری بر اطلاعات خود افزود و با دنیای نوآشنایی یافت.» (از صفا ناسا، ج ۲/۱۲۴). موضوع مهم دیگر آن است که

در اشعار بهار، حتی در شعرهای دوران جوانی وی، در زمانی که ساکن مشهد بوده است و ملک الشعراء آستان قدس، اشاراتی دیده می شود دربارهٔ آیین زردشتی، همه جا با تجلیل و احترام. وی در یکی از قدیمیترین قصایدش، «تغزل در منقبت ولی عصر حجة بن الحسن» (ج ۱/۱۰ - ۱۱) که در سال ۱۲۸۳ سروده، با بکار بردن الفاظ رایج در دین زردشتی، از امام غایب شیعیان خواسته است

ای وئی ایزد بیچون، خیز
بر بساط دادگری پا نه
کیش اورمزد بکار آور
و نیز در قصیده «آئینه عبرت» که در ۱۲۸۵ سروده است ضمن اشاره به ظهور زردشت در دوران گشتاسب، اصول دین زردشتی را، حتی در چند مورد با کلمات کهن بر شمرده است:

درگه گشتاسب شه، دین کرد پیدا زردشت
گفت بیداد و دروغ و ریمنی زشت است زشت
کرد یزدان را جدا از دیو و دوزخ از بهشت
راستی جو در منش و در گوشت و در کسب

دیوان، ج ۱/۴۹

وی در جای دیگر از زردشت با عبارت «زردشت نبی» (ج ۱/۴۸۱) یاد کرده، و در قصیده «آمال شاعر» (ج ۱/۶۱۹ - ۶۲۴) که در سال ۱۳۱۳ سروده، به بزرگداشت زردشت پرداخته است:

هرمزد چنین ملک گرنامه به ما داد
گرفتر کیان باز به ما روی نماید
وز نیروی هرمزد، در آید به کف ما
همچنان که در قصیده «مسجد سلیمان» (ج ۱/۴۴۴ - ۴۴۸) از ایرانیان پیش از اسلام با عبارت «حق پرستان سلف» و از زردشتیان با لفظ «مزدیسنان» یاد کرده است.

آیا بین بهار و کسانی که از زردشتیان، حتی در زمان ما، با الفاظ گبر و کافر و کلمات ناشایست دیگر یاد می کنند تفاوتی از زمین تا آسمان وجود ندارد؟ از یاد نبریم بهار دوران نوجوانی و جوانی خود را در روزگار غلبه خرافات مذهبی گذرانیده است و در شهر مذهبی مشهد ملک الشعراء آستان قدس رضوی بوده است.

۳۶ - بهاری شک مردی شجاع بوده و باصلاح سرنترسی داشته است. شجاعت و بی پروایی او در اشعاری که در جوانی بر ضد محمد علی شاه قاجار و عمال روسیه تزاری و انگلستان و احمد شاه و نیز بر ضد ملایان سروده و همه را در روزنامه های خود در مشهد به چاپ رسانیده، و یا در مقالاتی که در مشهد دربارهٔ تربیت زنان و روح دیانات و امثال آن نوشته کاملاً محسوس است. از جمله همانطوری که در همین مقاله آمده است آنچه وی دربارهٔ قاجاریه در قصیده «آئینه عبرت» گفته نشانه حقیقت گویی و نیز از خود گذشته گی اوست. و بسبب همین بی پروایی در گفتن حقایق و دفاع از آزادی و ایران بود که چند بار در دوره قاجاریه گرفتار زندان و تبعید شد، ولی روش خود را تغییر نداد. از طرف دیگر وی در «چهار خطابه» (ج ۲/۱۴۸ - ۱۵۷) خود که در سال ۱۳۰۵ سروده و آن را در حضور رضاشاه خوانده است، در خطابه چهارم گروهی از یاران و اطرافیان رضاشاه را با ذکر نام یابی نام مورد حمله قرار داده است در حالی که همین افراد علیه بهار به بدگویی و باصلاح پرورنده سازی مشغول بوده اند و برخی از آنان دو سه سال بعد، دو نوبت او را روانه زندان و یک بار گرفتار تبعید ساختند:

لیک درینجا که به درگاه تو
تو چو یکی شیر بیرون آمدی
جانورانی به هوای شکار
چون اسد پرده، گرسنه شکم
نام تو را ورد زبان ساختند
جمع نگشتند از اشباه تو
با یک شمشیر بیرون آمدی...
ریزه خور صید گه شهریار
لخت بماننده شیر علم
پنجه به هر گوشه در انداختند

بنده و چون بنده کسان دگر
هر چه قلم خلق به دفتر زدند
بندگی خطایی ننمودم، وگر،
هر یکی آزرده ز یک جانور...
تهمت آن بر سر احقر زدند...
کرده‌ام ای شاه زمن در گذر

تا به من زار شدی سر گران
چوب زبازوی فلک می خورم
وی سپس از «تاجرک چشم چپ ورشکست» و از «فاطمی آن دکتر علم حقوق» که بهار را «در سر عدلیه خوان» ساخته و از جانش دمار بر آورده یاد کرده و خطاب به شاه گفته است:

گر گذرد چند صباحی دگر
کار به اشخاص دگر می رسد
جانب این بنده نمایند روی
شاه پشیمان شود آن گه که پیر
شه نکنند یاد من خون جگر
نوبت الواط گذر می رسد
نعش کش و گور کن و مرده شوی
مرده و زو مانده سه طفل صغیر

۳۷ - اشاره است به این که ایران و ژاپن هر دو تقریباً، همزمان باب آشنایی با اروپا را گشودند، و از جمله دارالفنون تهران و توکیو با فاصله چند سال تأسیس گردیده است.

۳۸ - بهار شاعری مدیحه سرا، بمعنی اصطلاحی آن، نبوده است. مدیحه سرایی و شعر درباری معانی خاصی دارد که با توجه بدان باید اشعار شاعران را مورد بحث و انتقاد قرار داد. حقیقت آن است که «ارتباط شاعران مدیحه سرای و ممدوحان بر نوعی معامله پوشیده و نامستقیم مبتنی بود. شاعر برای کسب معیشت و گذران عمر و یافتن حامی هنرشناس و ادب پرور، ممدوحی چنین می جست و به درگاه او روی می نهاد و طبع شعرش را به خلعت او می گذاشت... حس خود خواهی ممدوح را ارضاء می نمود و سبب لذت او می شد، نیز نام وی را در آن عصر مشهور و پس از او جاویدان می کرد. ممدوحان نیز که خریدار این متاع بودند و گاه در این باب با یکدیگر همچشمی داشتند مدیحه سرایان را با تعیین مستمری از زحمت تأمین معاش آسوده می داشتند و با بخشیدن صله‌ها و عطایا و نواخته‌های دیگر بر ثروت و عزت و تجملشان می افزودند... (غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، مشهد ۱۳۴۱، ص ۴۳ - ۴۴). بهار که ملک الشعراء آستان قدس رضوی بود در سالهای نوجوانی و جوانی مداح پیامبر اسلام و ائمه اطهار بود، و از آن دستگاه مستمری دریافت می داشت، ولی او از دربار قاجاری و پهلوی در برابر اشعارش صله‌ای دریافت نکرده است زیرا بمعنی اصطلاحی شاعری مدیحه سرا نبوده است. او اگر در برخی از اشعارش از مدح پادشاه سخن بیان آورده است «مورد خاصی داشته و برای دفع ضرر آشکاری بوده است» (تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۱/مقدمه، ص: ۱۰). روزنامه‌اش را به دستور احمد شاه توقیف می کرده‌اند، برای آزادی روزنامه، به توصیهٔ این و آن اشعاری در بزرگداشت شاه می سروده است همراه با پند و اندرز، هنگامی که در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۳ دوبار زندانی و یک بار تبعید شده بوده است، چون خود را بیگناه می دانسته است، چند بار به توصیهٔ دوستان اشعاری خطاب به شاه سروده و ضمن ستایش شاه از وی می خواسته است که او را از بند و زندان رها سازد، و یا پس از آزادی از تبعید، چون از شرکت در هر کاری بجز تدریس در دانشکدهٔ ادبیات و تحقیقات ادبی دوری می جست، و خلمتی دیگر را نمسی پذیرفته است، و باز دشمنانش به همین سبب به سعایت از وی می پرداخته‌اند تا بار دیگر روانهٔ زندانش کنند، دوستان «بالاخره صریح گفتند که آقای مختاری رئیس شهربانی می فرمایند که من زیادتر از این نمی توانم در عالم دوستی تو را حفظ کنم باید چیزی بگویی و شرکتی از خود نشان دهی» (همان، مقدمه، ص: ۱۰). همین دوستان از وی خواسته بودند که «باید قصیده‌ای اجتماعی در مقایسهٔ امروز و دیروز بگویی». بهاریک سال طفره می رود و سرانجام قصیده «دیروز و امروز» را می سازد. بدین سبب قیاس بهار با فرخی سیستانی و قآنی و دیگر شاعران مدیحه سرا قیاس مع الفارق است.

در این جا ذکر این موضوع را لازم می دانیم که با تغییراتی که در اوضاع اجتماعی و سیاسی کشورهای جهان و از جمله ایران داده شده، سالهاست که شاعران مدیحه سرا دیگر در دربارها و حکومتها محلی از اعراب ندارند. چه وظیفه ایشان را گروهی از نویسندگان و اهل قلم که به زیر و بم سیاست و اقتصاد و مسائل اجتماعی وقوف دارند، بسا سربلندی، بعهد گرفته اند. بدین ترتیب که اینان قلم و دانش خود را در خدمت حکومتها، احزاب، واحدهای میاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی قرار می دهند، بر طبق تعلیمات آنها و به دلخواه آنها و در تأیید برنامه ها و سیاستهای آنها قلم می زنند. متقابلاً حکومتها، حزبا، و مؤسسه های ذی نفع نیز زندگانی آنان را از نظر مالی تأمین می کنند. بدیهی است با توجه به چاپ روزنامه های مختلف و پخش برنامه های رادیویی و تلویزیونی در هر کشور، خطر اینان بمراتب بیش از مدیحه سرایان روزگاران پیش است، زیرا در قرون پیش اکثریت مردم بیسواد بودند و از اشعاری که شاعران در حضور شاهان می خواندند آگاه نمی شدند، اهل سواد و نزدیکان به دربار هم مدایح شاعران را جدی نمی گرفتند، حداکثر کار شاعران مدیحه سرا این بود که سخنانی اغراق آمیز در باره مملوح خود بگویند مانند این بیت از ظهیر فاریابی:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

مملوح اگر جاهل بود چنین تملقاتی را به ریش می گرفت، و اگر اهل فن بود، می دانست که شاعر به طمع دریافت صله ای این سخنان را سرهم کرده است. ولی کار این نویسندگان حرفه ای امروز از لونی دیگر است. اینان قادرند با استفاده از رسانه های گروهی، سالها مردم وطن خود یا مردم جهان را با نوشته های خود گمراه سازند زیرا بخوبی دریافته اند که تاثیر مطبوعات، رادیو و تلویزیون بسیار است. زبان حال ایشان مضمون این بیت است:

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرر و رحقی باطل کنم منکر نگرده کس مرا!

البته کار شاعران مدیحه سرا در دوره های پیش، در مواردی به هیچ وجه در خور دفاع نیست، از جمله وقتی می بینیم قآنی پس از سالها مداحی حاج میرزا آقاسی، چون امیرکبیر بر کرسی صدارت تکیه می زند، در قصیده ای که در مدح امیر کبیر سروده، مملوح پیشین خود را «ظالمی شقی» خوانده است.

بجای ظالمی شقی، نشسته عادلای تقی که مؤمنان مستقی کنند افتخارها

ولی امروز نویسندگانی، از گونه قآنی، کم نیستند، نویسندگانی که قآنی وار عمل می کنند و مملوح خود را تغییر می دهند و شگفتا که بر مدیحه سرایان قرون گذشته نیز می تازند.

۳۹- ملک الشعراء بهار، سبک شناسی، ج ۱/ ۸۰- ۸۱: «آقای پروفوسور [هرتسفلد] به اشاره دولت محضر درسی در خانه خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیریه قدر استعداد خود از آن محضر استفاده کردیم و راهی برای بررسی و مطالعه ما از فیض ایشان باز شد و اکنون هم آقای دکتر ابراهیمیان که از تلامذه ایشان است در دانشسرای عالی به تدریس این خط و زبان [پهلوی] اشتغال دارد». وی در جای دیگر نوشته است «آقای پروفوسور هرتسفلد که استادی بزرگوار بود حق پدري درباره من دارد.» (ترجمه چند متن پهلوی، بکوشش محمد گلبن، تهران ۱۳۴۷، ص ۵۵). ذکر این موضوع را لازم می داند که بهار هرگز بعنوان یک متخصص زبان پهلوی شناخته نشده است و کارهایش در این زمینه کاریک «آماور» است نه کاریک متخصص حرفه ای.

۴۰- ترجمه های بهار از متون پهلوی در کتاب ترجمه جدمس پهلوی بکوشش محمد گلبن، تهران ۱۳۴۷ چاپ شده است. بهار در ترجمه قطعه کسوتاه «ماه فروردین، روز خورداد» نوشته است: «بحمد الله این رساله را با نبودن وسایل مراجعه در نصف روز ترجمه کردم و امیدوارم اگر رهایی از این جیس حاصل آمد، دو سه اشتباه و تردیدی که مانده است از روی لغت حل شود. م. بهار. عفرله. و بعدها اصلاحاتی در آن رفت. م. بهار» (همان، ص ۹۵). بر بالای ترجمه «داستان ریزدک خوش آرزو» نوشته است: «در زندان [نظمیه شروع به ترجمه شد ۱۳۱۲]». و در ذیل آن افزوده است که «به هیچ گناه زندانی بودم و مدت پنج ماه تمام کربت زندان من طول کشید و در آن مدت کتاب و دفتر و دوات و قلم را از من دور نساختند...» (همان، ص ۹۶)؛ «اندزهای آذرباد مارسفندان» را بهنگامی که در سال

۱۳۱۲ زندانی بوده است از متن پهلوی به پارسی برگردانیده و سپس آن را بنظم در آورده است. بهار درباره ترجمه این متن نوشته: «نظم اندر زهای آذرباد مارسفندان، از پهلوی به پارسی، در تابستان ۱۳۱۲، در تابستان گذشته تنهایی و فراغتی دست داد، و در آن تنهایی و در بستگی بیکار ننشستم و در بستگی را غنیمت شمرده با فراغ بال به نظم... پرداختم.» (تأکید از نویسنده مقاله است) (دیوان، ج ۱/۳۳۵-۳۵۹).

۴۱ - ملک الشعراء بهار، «قبر فردوسی»، نوبهارهفتگی، چاپ تهران، سال سیزدهم، ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ (نهم جزوا ۱۳۰۲)، ص ۴۳۴ - ۴۳۵ و ۴۴۹ - ۴۵۰، بنقل از فردوسی نامه، بکوشش محمد گلبن، تهران ۱۳۴۵، ص ۹ - ۱۶. این که محمد گلبن در زیر عنوان «یادداشتی چند...» در آغاز فردوسی نامه تاریخ نگارش مقاله «قبر فردوسی» را ۹ جزوا ۱۳۰۶ نوشته است صحیح نمی تواند بود، زیرا گلبن در فهرست مآخذ خود در این کتاب تاریخ نگارش مقاله مورد بحث را سال ۱۳۰۲ نوشته است. دلیل دیگر نادرستی سال ۱۳۰۶ آن است که بهار در این مقاله، از رضا شاه همه جا با عنوان «سردار سپه» یاد کرده است، در حالی که رضا شاه در سال ۱۳۰۴ به تخت سلطنت جلوس کرده بوده است.

۴۲ - در دیوان ملک الشعراء بهار، در مقدمه جامع دیوان بر قصیده «فردوسی» (ج ۱/۳۴۳-۳۴۶) نوشته شده است: «در سال ۱۲۹۹ شمسی پس از مقاله ای که در تشویق عمارت قبر فردوسی در نوبهارهفتگی بطبع رسید، این قصیده نیز در مدح فردوسی از گفته بهار در تهران انتشار یافت». این تاریخ نیز نادرست است، زیرا تاریخ سرودن قصیده «فردوسی» سال ۱۳۰۲ است.

۴۳ - دهخدا را نیز در این موضوع قطعه ای است بمطلع:

کآنچه را نام کرده ای وجدان چیست جز باد کرده در انبان

که پانزده بیت آن را بهار در «کارنامه زندان» تضمین کرده است. (دیوان، ج ۱/۵۹-۶۰).

۴۴ - از جمله رک. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱/مقدمه، ص: ز.

۴۵ - جلال متینینی، «وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۲،

ص ۳۰۱-۳۲۷.

۴۶ - به دستور شاه پهلوی، زنان ایران حجاب را بکناری نهادند. و یقیناً در آن زمان، بجز افرادی انگشت شمار از زنان، بقیه با اکراه بسیار به این کار تن در دادند، و در این کار دولت در شهرها با شدت و در مواردی با خشونت رفتار کرد. ولی در دوره ۳۷ ساله سلطنت محمد رضا شاه پهلوی، بی آن که در قوانین تغییری داده شده باشد، زنان ایران آزاد بودند که بی حجاب یا با حجاب از خانه خارج شوند. به همین سبب بود که زنانی با چادر سیاه، روبند، چادر نماز، روسری... مختلف و نیز با «مقنعه» در یکی دو سال پیش از انقلاب اسلامی، و یا بی چادر و با آخرین مدها و آرایشهای اروپایی و امریکایی در کوچه ها و خیابانها و مدرسه ها و دانشگاهها و سازمانهای دولتی و ملی دیده می شدند. ولی در همین دوره آزادی حجاب بود که دولت برای نخستین بار به زنان اجازه داد در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی شرکت کنند، و این امر نخست موجب اعتراض شدید آیت الله خمینی در قم شد که به نخست وزیر وقت در تلگرامی اعلام کرد «هیچ مجلسی و هیچ مقامی نمی تواند برخلاف شرع اسلام و مذهب جعفری تصویری کند یا قانونی بگذرانند.» و بی درنگ نهضت آزادی به رهبری مهندس مهدی بازرگان در اعلامیه خود ضمن تأیید نظریات آیت الله خمینی متذکر گردید «مداخله زنان در امور اجتماعیه چون مستلزم امور محرّمه و توالی فاسده کثیره است ممنوع و باید جلوگیری گردد.» و سازمان مجاهدین آن روزی نیز اعلام داشت «مردم مسلمان ایران نمرده اند که بر خلاف عقاید دینی آنان این گونه عملی اقدام شود.» و سپس همه گروههای مخالف حکومت وقت ایران، در داخل و خارج ایران، آیت الله خمینی را بعنوان زعيم علی الاطلاق برگزیدند و مبارزات وی را علیه اصل آزادی زنان و اصلاحات ارضی و دیگر موضوعها، بیچون و چرا تأیید کردند و او را سرانجام بر اریکه قدرت نشانندند. (جلال متینینی، «نظری به وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۲، ص ۳۱۶ - ۳۱۷). ولی دولت وقت، اگر نخست در این موضوع گامی به عقب برداشت و تسلیم شد، سپس تساوی زن و مرد در ایران بعنوان

یکی از اصول انقلاب سفید (شاه و ملت) اعلام گردید و به زنان حق رأی دادن و حق انتخاب شدن در دو مجلس داده شد (در این جا موضوع آزاد بودن یا آزاد نبودن انتخابات در ایران و دیگر کشورها مطرح نیست). زنان توانستند بمانند مردان قاضی و وکیل دادگستری بشوند، به ارتش و نیروهای انتظامی راه یافتند، قانون حمایت خانواده تصویب شد، در سرراه تعدد زوجات موانعی قانونی بوجود آمد، اختیار طلاق بطور مطلق از مردان سلب گردید و به دادگاههای حمایت خانواده سپرده شد... اینها کارهایی است که، خوب یا بد، در این دوره (۱۳۰۴ - ۱۳۵۷) انجام شده است، و خوب و بدش را به حساب رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی می نویسند. چنان که حکومت اسلامی ایران آن دو را مسؤول این اقدامات می شمارد. ولی نکته قابل توجه آن است که از شهریور ۱۳۲۰ بعد، دسته های مختلف سیاسی، بخصوص احزاب و گروههای چپ، وقتی در بحثهای خود به مسأله زن و آزادی زنان در ایران می رسند، به هیچ وجه از رفع حجاب در ۱۳۱۴ و یا اعلام تساوی زن و مرد، و تشکیل دادگاههای حمایت خانواده و امثال آن نامی نمی برند، و اگر کسی با آنان در این باب سخن بگوید، آنان یا از «جبر تاریخ» سخن میمانند می آورند که حکومت جمهوری اسلامی به آن پاسخ داده است! یا آن که می گویند، چون رفع حجاب برخلاف میل مردم بوده است و دیگر آزادیها و حقوق زنان نیز از طرف محمد رضا شاه به آنان اعطا گردیده است، ما به آن واقعی نمی نهم. ولی ایشان نمی خواهند خود را به این حقیقت آشنا نشان بدهند که در آن زمان، در ایران، تنها رفع حجاب «اجباری» و «اعطائی» نبود، بلکه در ایران آن زمان، دولت مجبور بود «آبله کوبی» را نیز اجباری اعلام کند. چون توده مردم بیسواد به مسائل بهداشتی آشنایی نداشتند و حاضر نبودند آبله بکوبند. پس به دستور دولت از جمله از شاگردانی که در مدارس ثبت نام می کردند نخست گواهی آبله کوبی مطالبه می نمودند. اگر می بینیم در سال ۱۲۹۰ از جمعیت کمتر از ده میلیونی ایران قریب شصت هزارتن از بیماری آبله در گذشته اند (بهداری کل کشور، اندرزه های بهداشت. راجع به سازی آبله، تهران، سال چاپ ندارد، ولی پیش از ۱۳۲۰ چاپ شده است) و این رقم در سالهای ۱۳۰۴ بعد بر ممر کم می گردد تا به حد صفر می رسد حاصل همان اجباری بودن اجرای این برنامه است. بستن خزینه های کثیف و متعفن حمامهای زنانه و مردانه نیز بر طبق دستور دولت و با جبار صورت گرفت که اکثریت مردم بشدت در برابر آن مقاومت کردند. لایحه تعلیمات اجباری که بتصویب رسید نیز از آن مقوله است. برنامه ورزش در مدارس، مختلط بودن دانشگاهها همه و همه، خوب یا بد، از طرف آن «پدر و پسر» بموقع اجرا گذاشته شده است. این نحوه رفتار اختصاصی هم به ایران نداشته است. تصور می کنید پس از انقلاب کمونیستی در روسیه، آن دولت مسأله حجاب و مسائل نظیر آن را در جمهوریهای مسلمان نشین خود چگونه حل کرده است؟ جواب این سؤال را از ابوالقاسم لاهوتی شاعر ایرانی بشنوید. او در سالهای نخست انقلاب کمونیستی به اتحاد جماهیر شوروی پناه برد و در بین تمام فراریان و پناهندگان ایرانی از آن سال بعد، به مقام شامخ وزارت فرهنگ جمهوری تاجیکستان شوروی رسید. لاهوتی در شعری که در شهر دوشنبه در دسامبر ۱۹۲۵ خطاب به زنان تاجیکستان، پس از رفع حجاب، سروده از این راز پرده برداشته است:

تاجیکستان شد منور تا تو گشتی بی نقاب	عالمی روشن شود چون مه بر آید از سحاب
آفرین بر قوه ای کز پرده آزادت نمود	حیف بود این حسن عالمگیر ماند در حجاب...
قدرت سر پنجه اکتبر را بنگر که چون	چادر از رویت گرفت و داد بر دستت کتاب
در زمان بای و ملا، بنده بودی، پس بکوش	تا به شوراها ننگردد بای و ملا انتخاب...

(کلمات ابوالقاسم لاهوتی. بکوشش بهروز مشیری، تهران ۱۳۵۷، ص ۴۰)
نویسنده این سطور اطمینان دارد که دولت شوروی، هرگز رفع حجاب را در جمهوریهای مسلمان نشین خود به رأی آزاد زنان این جمهوریها نگذاشته است.

آیا درباره این دسته از هموطنان عزیز که در بحثهای تاریخی آشکارا به تحریف حقایق می پردازند، ضرب المثل مرغ هسایه غاز است مصداق ندارد!

نمونه دیگر این گونه اظهار نظرهای خلاف واقع در چند سال اخیر، از جمله در مصاحبه «رفیق مریم فیروز»،

همسر دکتر کیانوری. می بینیم. (رک. «مصاحبه رفیق مریم فیروز عضو هیأت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران»، صمیمه نامه مردم برای جوانان توده، تهران، سال اول، شماره ۷، اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۴-۷، ۴۶-۴۷):

وی نخست می گوید: «شاید تا کنون کسی در تاریخ ایران پیدا نشده که مانند امام خمینی، زن را آن گونه که در خورد مقام اوست ارجمند بدارد. من خود بعنوان زن و مادر، هرگاه به یاد گفته امام که «زن انسان ساز است، قرآن انسان ساز است» می افتم، بی اختیار هم به خود می بالم و هم نگران می شوم. زیرا این گفته بسیار عمیق و پر معنی است...» وی در پاسخ پرسش خبرنگار ضمیمه نامه مردم برای جوانان توده درباره «ره آورد انقلاب [اسلامی] برای زنان [ایران] چیست پاسخ می دهد: «... گذشته از این، آنچه را که قانونگذاران، یعنی مجلس خبرگان برای زنها قائل شده است، بسیار خوب است: حق مساوی و برابر در همه شؤون برای آنها در نظر گرفته شده است. آزادی در تصمیم گیری، آزادی در انتخاب کردن و این حق و این آزادی برای نخستین بار است که به زنها ایران داده شده. کلمات نتگنی که او را همدید دیوانگان می کرد، از قانون زوده شده است و این قدم بزرگ و مثبتی است. هنگامی که همه ما پای صندوق انتخابات رفتیم، رأی ما همان اثر و همان وزنی را داشت که رأی یک مرد، و در شمار آراء، رأی زنان را جدا نکردند. تأکید از نویسنده مقاله است). اگر قانونگذاران و وکلا در مجلس شورای اسلامی نشسته اند، نمی از آراء خود را مدیون زنان هستند که به حق با این امید و این اطمینان به آنها رأی دادند که از حق زن هم در همه جا دفاع کنند و کلمه «ضعیفه» را چه در گفتار و چه در کردار بدور بیندازند. و باز تکرار می کنم، امام خمینی هم مرتباً قدر زن را در گفته ها، در مصاحبات خود دانسته و آنها را بسیار ارجمند داشته اند.» باید در نظر داشت که این مطالب را «رفیق مریم فیروز» در جلسات محاکمه خود در حکومت اسلامی و یا در جلسات اقرار بگناه در تلو تزیون جمهوری اسلامی بیان نداشته است تا کسی بگواید زیر فشار بوده یا دارویی بوی تزریق کرده بودند. خیر، او این مطالب را در بهار سال ۱۳۶۰، (۲ سال و ۴ ماه پس از انقلاب اسلامی ایران) و در زمانی که در کمال آزادی بسر می برده است و حزب توده خود را در دو قلمی پیروزی نهایی می دیده، بیان داشته است. در زمانی که حکومت جمهوری اسلامی در ایران کاملاً جا افتاده بوده است و دیگر از این و آن پروایی نداشته، در زمانی که حتی لایحه قصاص مصوب سوم شهریور ۱۳۶۱ - که در آن در موارد گوناگون - عده تساوی مطلق زن و مرد تصریح گردیده - در دستگاہهای قانونگذاری اسلامی مطرح مذاکره بوده است. چه در همین مصاحبه مخبر مجله مورد بحث درباره «لایحه قصاص» نیز از «رفیق مریم فیروز» سؤال کرده و وی با تردستی حزبی از دادن پاسخ صریح به آن طفره رفته است. این مصاحبه موقعی بعمل آمده است که حجاب اسلامی برای زنان ایرانی اجباری شده بود و برنامه بازگشت آنان به سالهای پیش از ۱۳۱۴، بی تعارف، کاملاً بمرحله اجرا درآمده بود. در چنین شرایطی است که این مقام بلند پایه حزب توده ایران، حقایق تاریخی را زیر پا گذاشته است. از جمله: در دوره امام خمینی است که «حق مساوی و برابر در همه شؤون برای آنها [زنان] در نظر گرفته شده است. آزادی در تصمیم گیری، آزادی در انتخاب کردن و این حق و این آزادی برای نخستین بار است که به زنها ایرانی داده شده... رأی ما همان اثر و وزنی را داشت که رأی یک مرد، و در شمار آراء، رأی زنان را جدا نکردند...» باید پرسید اگر نفس اعلام تساوی زن و مرد مطرح باشد، و نفس رفتن زنان به پای صندوقهای رأی، و نفس رأی دادن، و نفس جدا نکردن رأی زنان از مردان، و نفس قائل شدن حقوق مساوی برای زنان در برابر مردان و... که این کارها - خوب یا بد - قبلاً بمرحله عمل درآمده بود. و از جمله در «انقلاب سفید» اعلام گردیده بود که زنان دیگر نه ضعیفه اند و نه ناقص العقل و نه در ردیف محجوران و مجانین.

در چنین شرایطی، بر محققین فرض است که درباره حوادثی که به انقلاب مشروطیت منجر گردید و نیز به وقایع سالهای ۱۲۸۵ (اعلام مشروطیت) تا به امروز، با مراجعه به اسناد درجه اول، و به شیوه کاملاً علمی، به بررسی و پژوهش تاریخ ایران بپردازند، همه نوشته ها و اسناد را یک بیک به محک بزنند، و فریب این را نخورند که چون درباره یک موضوع در صد روزنامه و مجله و کتاب و رساله یکسان اظهار نظر گردیده، پس آن اظهار نظر درست است. خیر، این طور نیست، چه بسیار ممکن است که همه از روی هم نوشته باشند و یا برای مقصودی خاص! در صورت امکان باید به

اصل هر سند مراجعه کنند. حتی هر نوشته و سندی را باید نخست به دیده شک و تردید بنگرند، تا اسناد دیگر صحت آن را اثبات کنند. اگر کسی برای کشف حقیقت، و بدین سان، قلم بدست بگیرد، و سالها وقت صرف کند، حقایقی بر او مکشوف خواهد گردید که با آنچه تا به حال حکومتها و نویسندگان دولتی و ضد دولتی و بسیاری از روشنفکران، بارها و بارها، نوشته اند از زمین تا آسمان تفاوت خواهد داشت. وظیفه محقق چیزی جز این نیست که در درجه اول بیطرف باشد و خواهان کشف حقیقت. بدیهی است که این مهم، کار هر کس نیست، و با خواندن چند کتاب و چند روزنامه و مجله و چند خاطره و مصاحبه انجام شدنی نیست و به طریق اولی نوشته های نویسندگان حرفه ای که در خدمت دولتها بوده اند و یا افرادی که برای یک حزب، جمعیت، یا فرد معینی قلم زده اند و حتی نوشته کسانی که چون عاشق و یا دشمن یکی از شخصیتهای تاریخی بوده اند، و برآستی فقط برای «دل» خود دست بقلم برده اند، نیز معتبر نیست. مگر این که اسناد معتبر، مضمون این گونه نوشته ها را تأیید کند.

هزل و طنز و شوخی در شعر بهار

تقدیم به خواهرم پروانه عزیز

ملک الشعراء بهار را ستایشگر آزادی خوانده‌اند.^۱ این لقب ناظر بر هدفهای آزادی و قانون و استقلال است که شاعر همه عمر خود را در راه آن کوشیده و دیوان اشعارش شاهد گویای این حقیقت است. اما از دیدگاهی دیگر بهار را می‌توان شاعر سیاست خواند زیرا زندگانی او تقریباً تماماً در تکاپوی سیاست گذشته است و قسمت اعظم دیوانش بیان واکنشهای اوست در برابر تحولات سیاسی، یا گزارش گونه‌ای از وقایع نزدیک به نیم قرن تاریخ ایران. قصیده «عدل و داد»^۲ در مدح مظفرالدین شاه بمناسبت توشیح فرمان مشروطیت یکی از نخستین اشعار این دیوان بزرگ است و آخرین قصیده‌اش نیز که در مئمت جنگ و برای تبلیغ مرام صلح و اخوت سروده شده،^۳ باز از علاقه‌مندی او به سیاست - سیاست جهانی - حکایت می‌کند و بیانگر نیت او برای پشتیبانی از نهضت صلحجویی خیرخواهان عالم است. پس رواست که او را بزرگترین شاعر سیاست‌گرو زبان فارسی بنامیم چه هرگز دیوانی به این بزرگی و اثر طبع شاعری چنان توانا، که او را «بی تردید بزرگترین گوینده پارسی در چند قرن اخیر از تاریخ ادبی ایران»^۴ شمرده‌اند تا این حد آینه بی‌غبار تاریخ و بازیهای سیاست یک روزگار نبوده است.

بهار نوجوان در مکتب پدر خود که ملک الشعراء بارگاه قدس رضوی بود سخنوری را آموخت و آغاز شعر گفتن کرد و در سالهای نخست باقتضای تربیت و شغل و عقیدت مداح آل بیت طهارت بود و اکثر قصائدی که می‌سرود یا در نعت پیغمبر و مناقب ائمه و ذکر مصیبت کربلا و توسل به امام غائب بود، یا اگر در حکمت و اندرز سخن می‌گفت لحن کلامش مذهبی و افق دیدش محدود به چهار دیوار اسلامی بود. اما ورود در مبارزات سیاسی و ترک مشهد و کسب تجربه‌های گوناگون در همه صحنه‌های زندگی ذهن او را کم‌کم به عوالمی دیگر کشاند و بی‌آن که در صدق مسلمانی او خللی وارد

آورد پهنه اندیشه‌ها و اشتغالات معنویش را وسیعتر کرد. در نتیجه چامه‌ها و قطعه‌های دینی تدریجاً رو به نقصان گذاشت و به ندرت رسید و در اشعار بعدی او دیگر اثری از تعصب و خامی سالهای مشهد باقی نماند.^۵

مشغله دیگر بهار که تا حدی ملازم خدمات و مبارزات سیاسی او بوده است فعالیت‌های روزنامه نگاری است که می‌دانیم از همان ایام جوانی در مشهد آغاز شده و مستقیم یا غیر مستقیم تا نزدیک به پایان حیاتش ادامه داشته است.

علاوه بر این سه جنبه متفاوت سیاست و مذهب و روزنامه نگاری، شاعر را در پهنه وسیع و بارور دیگری نیز کوشا و پویا می‌یابیم و آن میدان تحقیق و تصنیف و تألیف و تدریس در دانشگاه است یعنی فن شریفی که فوایدش پایدار است و خود بختیابی می‌تواند تمام قوای فکری و نشاط روحی یک دانشمند را در خود حصر کند و چنان که در مورد صدها استاد دیگر دیده‌ایم و می‌بینیم، مجالی برای شرکت فعالانه در دین و سیاست و روزنامه نگاری باقی نگذارد.

دیوان شعر بهار نماینده این تنوع است و کوشش او را در همه این عرصه‌ها بصراحت بیان می‌کند. بهار بعنوان شاعر که ذات اصلی و جوهر پایدار و رسالت غیر متغیر زندگی اوست نمونه‌های فراوان از سیر اندیشه و احساس خویش در جمیع موارد بجا گذاشته است. هم افکار دینی و اخلاقی و فلسفی را در قالب شعر ریخته و هم به تاریخ زنده زمان خویش و انتقادات سیاسی تند و بی پروا پرداخته است. هم حکایات و تمثیلات فراوان آفریده یا از دیگران بعاریت گرفته است، هم حسب حال غم آور ولی ستایش انگیز خود را با لحنی پر غرور و حاکی از طبعی منیع و اراده‌ای استوار بنظم آورده و هم حبسیات و اخوانیات سروده است. هم مدح گفته، همه قدح کرده، هم تغزل و غزل و تصنیف سروده است.

در سبک سخن بهار، بی آن که وارد در بحث دقیق بشویم، بطور کلی دو اسلوب متفاوت می‌توان تشخیص داد: یکی آهنگ بسیار فخیم و سنگین و پر صلابت خراسانی که بخصوص به قصائد مشهور او ایهت و وقار قصائد عصر سامانی را بخشیده است، و دیگر سهل و ممتنع و گاهی سرشار از اصطلاحات محاوره و بسادگی زبان گفتگو که بیشتر در مثنویات و قطعه‌های سیاسی بکار رفته است. نرمش و لطافت غزل‌های شیراز را در شعر غنائی بهار بندرت می‌توان یافت.^۶ آن چه هدف مبارزات سیاسی بهار بوده است در اشعار انتقادی و شکوه‌های فراوان از جور دولتمردان و اعتراض به نقض اصول آزادی و رواج فساد و تبهکاری بیان گردیده است و بهار در سرودن این دسته از اشعار خود غالباً

لحنی جدی دارد ولی در موارد بسیار نیز شیوه شوخگویی اختیار کرده و به طعن و طنز و هزل پرداخته است. نظری به این انتقادات مطابقت آمیز بهار موضوع اصلی این گفتار است.

در باب شوخی و طنز در ادبیات فارسی چند دانشمند ایرانی در سالهای اخیر مقالات و کتبی پرداخته و انواع آن را نشان داده‌اند.^۷ غرض ما در این گفتار تحلیل نمونه‌های این فن ادبی در شعر بهار و جستجوی اصطلاح مناسب هر نوع آن در عربی و فارسی و معادل آنها در زبانهای غربی نیست، عبارت دیگر هدف یافتن شقوق هزل و هجو و طنز و مطایبه و بذله و تهکم و ریشخند و طعن و لطفه و سخریه و دشنام و غیرها^۸ در دیوان بهار نیست. منظور ارائه اشعاری است که در ضمن آن طبع ظریف و شوخی پسندوی عیبهای اجتماع و سیاست و دین کشور خود را بباد انتقاد گرفته و گاهی نیز رنجها و رنجشهای زندگی شخصی خویش را با تعبیراتی خنده آور وصف کرده است.

نخستین اثر شوخ طبعی بهار را در اشعار مذهبی او که مربوط به سالهای اوان جوانی و آغاز ورودش در معرکه اجتماع است می‌یابیم. یکی از اولین قصائدی که در آن بهار به علمای قشری مذهب تاخته و تصورات واهی و هول‌انگیز عوام مردم را از عذاب دوزخ مسخره کرده است قصیده «جهنم» است که در ۱۲۸۷ ش. / ۱۹۰۸ م. یعنی هنگامی که شاعر فقط بیست و یک سال داشته، سروده شده است. ظاهراً بهار در این شعر به مخالفت گروهی از قشریان محافظه کار که نهضت آزادیخواهی مشروطه را باب دندان خود نمی‌دیدند و رهبران آن جنبش را تکفیر می‌کردند اشاره کرده و رو در رویی مذهب و سیاست دسته‌های مترقی را نشان داده است:

۱ ترسم من از جهنم و آتش فشان او

وان مالک عذاب و عمود گران او

۲ آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع

وان آدمی که رفته میان دهان او

در ۹ بیت بعد کرکس و رود آتشین و مار هشت پا و کاسه شراب حمیم و گرز آتشین و چاه و یل و عقرب و پل صراط را وصف کرده سپس می‌گوید:

۱۲ جز چند تن ز ما علما جمله کائنات

هستند غرق لجه آتش فشان او

۱۳ جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست

- در دوزخ است روز قیامت مکان او
 ۱۴ وز شیعه نیز هر که فُکُل بست و شیک شد
- سوزد به نار هیکل چون پرنیان او
 ۱۵ وان کس که با عمامهٔ سر، موی سر گذاشت
- منذیل اوست سوی دَرک ریسمان او
 ۱۶ وان کس که کرد کار ادارات دولتی
- سوزد به پشت میز جهتم روان او
 ۱۷ وان کس که شد وکیل و ز مشروطه حرف زد
- دوزخ بود به روز جزا پارلمان او
 ۱۸ وان کس که روزنامه نویس است و چیزفهم
- آتش فتد به دفتر و کلک و بنان او
 ۱۹ وان عالمی که کرد به مشروطه خدمتی
- سوزد به حشر جان و تن ناتوان او
 ۲۲ مشکل بجز من و توبه روز جزا کسی
- زان گود آتشین بجهد مادیان او
 ۲۴ موقوفهٔ بهشت برین را به نام ما
- بنموده وقف، واقف جنت مکان او
 ۲۶ آن خانه‌های خلوت و غلمان و حورعین
- وان قابهای پر ز پلو زعفران او
 ۲۸ فردا من و جناب تو و جوی انگبین
- وان کوثری که جفت زخم در میان او
 ۲۹ باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار
- زیرا به حق ما و توبد شد گمان او

نسل میانسالان ایران امروز دسته های زنجیر زن و قمه زن ماه محرم را در شهرها و دهات کشور هنوز از یاد نبرده است و فراموش نمی کند که چگونه آن صحنه های حیرت انگیز دل‌های دینداران حقیقی را جریحه دار می ساخت. و سندهایی از رسوم ناپسند شیعه ایران به دست دشمنان می داد. اگر عموماً این تعزیه داران افرادی مهربان و نوع دوست و در کردار خود صادق و صمیمی بودند باری گناه جهل آنها بخشودنی می بود، ولی دریغ که اکثر آنها بخصوص سردمداران‌شان نمونه های بارز خشونت و ستمگری و سرمشق زرق

و ریا بودند. درملاً عام به یاد شهیدان کربلا سینه می زدند و همین که بساط جلوه گری برچیده می شد دکان تزویر و ریا را می گشودند. بهاری یکی از چند تن شاعران نامداری است که زبان به طعن این تظاهرات ناپسند گشوده اند.^{۱۰} ابیات ذیل گزیده ای است از قصیده «درمحرّم» که بهار در ۱۲۹۸ ش. / ۱۹۱۹ م. در طهران ساخته است^{۱۱}:

- ۱ درمحرّم اهل ری خود را دگرگون می کنند
از زمین آه و فغان را زیب گردون می کنند
- ۵ وز دروغ گنده «یالیتنا کتّامعک»
شاه دین را کوک و زینب را جگرخون می کنند
- ۶ صبح برجسته جُنب تاظهر می ریزند اشک
ظهر تا شب نوحه می خوانند و شب... می کنند
- ۱۰ حق گواه است ارمحمد زنده گردد و رعلی
هر دو را تسلیم نواب همایون می کنند
- ۱۱ آید از دروازه شمران اگر روزی حسین
شامش از دروازه دولاب بیرون می کنند
- ۱۲ حضرت عباس اگر آید پی یک جرعه آب
مشک او را در دم دروازه وارون می کنند
- ۱۳ قائم آل محمد گر کند ناگه ظهور
کله اش داغون به ضرب چوب قانون می کنند
- ۱۴ گر علی اصغر بیاید بر در دکانشان
در دو پول آن طفل را یک پول مغبون می کنند
- ۱۵ و رعلی اکبر بخواهد یاری از این کوفیان
روز پنهان گشته شب بر وی شیخون می کنند

در ترکیب بندی دیگر با شدت به عادات و «تعصبهای جاهلانه و خرافاتی که عوام الناس در لباس متداوله مذهب بدان می گرویدند» (توضیح ناشر) حمله کرده است. چند بیتی از بند دوم که لحن شوخی و طنز دارد در این جا نقل می شود^{۱۲}:

- ۲۱ خلق ایران دسته ای دزدند و بیدین، دسته ای
سینه زن، زنجیر زن، قداره زن، من با کیم؟
- ۲۲ گویم این قداره را بر گردن ظالم بزن
لیک شیطان گویدش بر خود بزن، من با کیم؟

- ۲۳ گویم ای نادان به ظلم ظالمان گردن منه
او بخارد گردن و ریش و ذقن، من با کیم؟
- ۲۴ گویمش باید بپوشانی کفن بر دشمنان
باز می پوشد به عاشورا کفن، من با کیم؟
- ۲۵ گویم ای واعظ دهانت را لثیمان دوختند
او همی بلعد زبیم آب دهن، من با کیم؟
- ۲۶ گویم ای آخوند خوردند این شمشها خون تو
او شپش می جوید اندر پیره‌ن، من با کیم؟
- ۲۷ گویمش دین رفت از کف، گوید این باشد دلیل
بر ظهور مهدی صاحب زمن، من با کیم؟
- ۲۸ گویم ای کلاش، آخر این گدایی تا به کی؟
گویدم چیزی به نذر پنج تن، من با کیم؟

باید مؤکداً گفت که تیغ طنز بهار در دو شعر بالا و هر جا که از مذهب انتقاد کرده است بر سر کهنه پرستی و عادات عوامانه فرود آمده است و متوجه اساس اسلام نیست. همه می دانند که بهار به جوهر و حقیقت آیین خویش دلبستگی شدید داشته است و اگرچه در سالهای پس از ترک مشهد دیگر بندرت شعری که مستقیماً مدّاحی مذهبی در آن باشد سروده و هرگز در اعیاد و سوگواریهای جاری قصائد تهنیت و رثاء نساخته است، در اعتقاد و تعلق به خاندان طهارت و اصول پایدار اسلام ثابت مانده و عواطف و اشتیاق قلبی خویش را گاهی در متن چکامه‌های دیگر به زبان آورده است. وی مانند هر متدین اندیشمند و روشندلی جهل عوام و مفسدت سفیهان را از دین واقعی جدا می دانسته است.^{۱۳}

- ۱ این عامیان که در نظر ما مصوّرند
هر روز دام کینه به ما بربگسترند
- ۳ دین نیست این که بینی در دست این گروه
کاین مفسده است و اینان مفسدت گرند
- ۴ و این رسم پاک نیست که دارند این عوام
کاین بدعت است و این سفها بدعت آورند

طنز اجتماعی یا بیان دردها و نابسامانیهای روزمره جامعه ایرانی در بسیاری از

اشعار بهار عرضه شده است. شاعری تیزبین و ترقیخواه چون بهار که در خط مبارزات سیاسی افتاده و قلم و قدم را در خدمت بهبود زندگانی هموطنان خود گماشته است، در جامعه سخت عقب مانده و مسکین ایران اوائل قرن طبعاً در هر گام به زشتیها و پلیدیهای گوناگون برخورد می کند و باید مدام با تیغ زبان بجنگد، گاهی صریح و گاهی به تلویح، گاهی به لحن مطایبه و استهزاء و گاهی با تعبیرات و اصطلاحات هجوآمیز و حتی رکیک. آماج تیر انتقاد او نه فقط سران دین و دنیای مردم اند که بسیاری از طبقات جامعه هم با شیوه های ناپسند و خرافات و سهل انگاریها و حس حقارت و بزدلی و تن پروری و قساوت و خیانتشان هدف طعن و ملامت او واقع می شوند.

یکی از مظاهر کریه و نفرت انگیز جوامع آن ایام خزینه حمامهای عمومی بوده است که قآنی نیز چندین ده سال پیش از بهار وصفی مزاح آمیز از آن پرداخته است. ۱۴ در شعری که چند بیت آن نقل می شود بهار یکی از مراکز پخش امراض را با توصیف جزئیات کثافات آن معرفی کرده است ۱۵:

- ۱ افتاد به حمام رهم سوی خزینه
- ترکید کدوی سرم از بوی خزینه
- ۳ چون کاسه پر قرمه کم آب
- پر آدم و کم آب بود توی خزینه
- ۴ گه آبی و گه سبز شود چون پر طاووس
- آن موج لطیفی که بود روی خزینه
- ۵ گر کودکی بی موز خزینه بدرآید
- پرپشم شود پیکرش از موی خزینه
- ۶ موی بدن و چرک و حنا و کف صابون
- آبی است که جاری بود از جوی خزینه
- ۷ چون جمجمه مرده سی روزه دهد بوی
- آن خوی که چکد از خم ابروی خزینه
- ۸ سرگین گرو از عطر برد گربگشاید
- عطار سپس دگه به پهلوی خزینه

کوچه های کثیف و خیابانهای گیل آلود شهرها که مشهد و تهران نمونه های آن بوده اند نموداری از زشتی و خرابی ظاهر زندگی و نشانی از بی کفایتی مراجع حکومتی بوده است. شعر ذیل را بهار حدود هشتاد سال پیش در شکایت از خیابانهای مشهد ساخته

است: ۱۶:

- ۱ افتاده ایم سخت به دام بلایِ گیل
یا رب چوما مباد کسی مبتلایِ گل
- ۴ گل دل نمی کند ز خراسان و اهل او
ای جان اهل شهر فدای وفایِ گل
- ۵ گر صد هزار کفش بدرد به پای خلق
هرگز نمی رسند به کشف عطایِ گل
- ۷ اول قدم که بوسه زند گل به پای ما
افتیم بر زمین و ببوسیم پایِ گل
- ۸ گلهای ثقیل و درهم و کوچه خراب و تنگ
آه از جفایِ کوچه و داد از جفایِ گیل
- ۹ گل هر چه را به پنجه در آورد ول نکرد
صد آفرین به پنجهٔ معجزنمایِ گل
- ۱۲ از پشت تا به شانه و از پیش تا به ریش
هستند خلق یکسره غرق عطایِ گل
- ۱۵ گر لای و گل تمام نگردد از این بلد
اهل بلد تمام بمانند لایِ گل
- چند بیت زیر نمونه شعر دیگری در شکایت از بلایِ گیل در شهر طهران است: ۱۷:

- ۱ در پایتخت ما بگشادند بخت گل
شد پایتخت ما به صفت پایِ تخت گل
- ۳ هر گه ستور گام نهد از پی عبور
بر گرد گامه‌اش بروید درخت گل
- ۶ یک رخت پاک باز نماند به شهرری
گر آفتاب و باد نبندند رخت گل
- ۷ گر قرضه موجز آمد عیبم مکن از آنک
سخت است رد شدن ز قوافیِ سخت گل

در یک شعر فکاهی بهارنایب الحکومهٔ مشهد را، که با زنی سر و سری داشته و منافع شهر و وظایف اداری را فدای هوسرانی خویش می کرده است، بباد مسخره گرفته است: ۱۸:

- ۲ ما چه دانیم که دشمن به گناباد چه کرد
یا عدو در درجز فتنه و بیداد چه کرد
طبس از دزد و دغل ناله و بیداد چه کرد
ما بر آنیم که آن لعبت نوشاد چه کرد
ما و آن خانم خوش لهجه اسرائیلی
به جهت شرف دولتی و فامیلی
۶ چون فکل از ستمت سینه فکارم خانم
چون کراوات گره خورده به کارم خانم
من فکل بند و کراوات گذارم خانم
من که مسؤول توام باک ندارم خانم
که من از دولت خود نیز مواجب دارم
چه مواجب که همان مهر تو مواجب دارم
۹ ای بت سنگدل، ای خانم زیبای ملوس
سخت زببنده آغوشی و شایسته بوس
تا تویی در بر من، نیست مرا جای فسوس
انگلیس ارفکند شورش و گر آید روس
تو یقین دان که مرا یک سرمویی غم نیست
گر به ایران نشود، جای دگر، جا کم نیست
بهار در قصیده‌ای مطابقت آمیز ملک التجار و رشکسته تهران را از زبان خود او
استهزاء کرده و حیف و میل اموال گروهی را که در شرکت تجاری او سهمیم بوده‌اند شرح
داده است. نقل نمونه زیر (و نمونه‌های دیگر) برای ارائه شیوه بهار در طنز سرایی و رسوا
کردن دزدان و دغلکاران است:^{۱۹}

- ۱ یاد روزی کز برای دخل میدان ساختیم
از دغل سرمایه و از تزویر دگان ساختیم
۳ چون که خربازار بود آن عهد، در پالان شاه
کرده پیزرها و بهر خویش پالان ساختیم
۴ با اتابک ساختیم و تاختیم از هر طرف
خانمان خلق را تاراج و تالان ساختیم
۹ چون عموم خلق را کردیم خرابی درد سر

- خود عمومی شرکتی در ملک عنوان ساختیم
- ۱۳ چون ز غیرت روس را کردیم داخل در عموم
در پناه او ز غم خود را تن آسان ساختیم
- ۱۶ خواندن اسناد شرکت رفتمان از یاد لیک
از نماز و ذکر جن را مات و حیران ساختیم
- ۱۷ لایق ریش سفید ما کزین نامردمی
ملک خود را ریشخند خلق دوران ساختیم
- ۳۳ خشک ما را اگر گیتی برون آرد رواست
زان که الحق بهر فاطمی خوب تنبان ساختیم
- در شعری دیگر طبیبان نادان را دست انداخته است که هر چند خود را «دانای راز» می‌شمرند در حقیقت دلآلان عزرائیل اند^{۲۰}:

- ۱۲ طبیبانی که در بالین مایند به عزرائیل دلآلی نمایند
- ۱۳ چو تبخالی زند از غلظت خون بگویند: آه، طاعون است، طاعون
- ۱۴ گراستفراغکی بینند در ما بگویند: آخ کُلیرا، واخ کُلیرا
- ۱۷ طبیبان وطن زین ساز و این برگ نمی‌سازند معجون بی‌جز مرگ
- بهار دشمن سرسخت خست و لثامت فرومایگان است و در هجو ایشان اشعاری تند سروده است. وی مانند یک نقاش کاریکاتور و هر هنرمند کاردان دیگر از صنعت مبالغه استفاده می‌کند و نقطه ضعف طرف را درشتتر و چشمگیرتر و زنده‌تر از آن چه هست ارائه می‌دهد^{۲۱}:

- ۶ چون کت کش بیاورد از بهر باغ کت
مزیدش نیست تا نتکاند جوال خویش
- ۷ حمالی از زغال بیارد برایشان
باید که خاکه بستر از دست وبال خویش
- ۸ وردست وبال او نشد از گرد خاکه پاک
بایست یک درم فکند از زغال خویش
- ۱۱ اندر پیش دوند و بلیسند دست و پاش
بینند اگر یکی مگس اندر مبال خویش
- شهر طهران و مردم آن هدف چندین چامه هجو آمیز و طعن و دشنام شاعر جوان خراسان بوده‌اند. شاعر آرمان دوست که وجودش هنوز آکنده از روح دیانت فضای مشهد

بوده است ظاهراً برای آمال بلند و آرزوهای معنوی خویش در شهرپرغوغای تردامنان نو دولت کمتریاران و پیروان ثابت قدم و معتقد می یافته است. دو قصیده غزای دماوندیه، بویژه دومی که از فصاحت کم ماندنی برخوردار است و بر خلاف قصیده اول با عطف سخن به مداحی مذهبی رشته کلام و وحدت موضوع را بهم نمی زند، در حقیقت نفرین نامه‌هایی است که خروش خشم و ناله نومیدی بهار از آن بگوش می رسد. در اشعار روانتر و آسانتری که گویای همان خشم و دل‌تنگی است - گاهی با لحن ساده یک روزنامه نگار - هزل و جد با هم در آمیخته است، و این از خصوصیات اشعار انتقادی بهار است که چه بسا فاقد وحدت طرز و آهنگ بوده ترکیبی است از این دو عنصر متفاوت هزل و جد، و بهار گویا با زبردستی یک مقاله نویس سیاسی یا واعظ منبر، تلخی انتقاد را گاهی عمداً با شهد مزاح تخفیف داده است تا تأثیر آن را شدیدتر کند. نمونه زیر گزیده‌ای از ابیات طنزآمیز وی در قدح مردم طهران است^{۲۲}:

- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| ۱۸ همه بدخواه پهلوی در دل | همه مداح پهلوی به زبان |
| ۱۹ همه هم شمر و هم امام حسین | تعزیت خوان و تعزیت گردان |
| ۲۰ خواننده خود را معلم اخلاق | لیک در خلق و خوی چون صبیان |
| ۲۱ همه چون اصفهانیان قدیم | صد نفر زیر تیغ یک افغان |
| ۲۲ کسی انگشتشان اگر ببرد | خود ببزنند دست بر سر آن |
| ۲۳ ورنه بد دهانشان کس مشت | خود بکوبند مشت بر دندان |
| ۲۴ خوی دارند جمله بر اغراق | بطریقی که شرح آن نتوان |
| ۲۵ گر کسی فسوه‌ای دهد سر شب | ریدمانی شود سپیده دمان |
| ۲۶ وگر آن فسوه شرطه‌ای گردید | انقلابی شود پدید از آن |
| ۲۷ شرح آن نیم شرطه با صد شکل | تا به سر حد رود دهان به دهان |

توصیف شاعر و میدانی نزدیک به حبسگاه بهار در ۱۳۰۸ ش. یکی از بهترین پرده‌هایی است که از منظره محیط پر جنجال زندگی روزمره توده‌های مردم ترسیم شده است. طبقات گوناگون کاسب و گدا و دوره گرد و موتورسوار و خرک دار و پیرو جوان و کور و لنگ و دزد و قلندر و درویش و زن و مرد و کودک و بسیاری دیگر که هریک با ناله‌ای یا عربده‌ای یا تقاضایی یا شکایتی یا فحش و دشنامی راست و دروغ هنگامه‌ای پرغوغا برپا کرده‌اند همه را دقیق و ساده در این شعر در معرض تماشا گذاشته است. این قصیده نه تنها قدرت استاد را در تصویر منظره‌ای از زندگی عامه ایرانی نشان می دهد بلکه علاوه بر آن به زبان هزل و طبیعت انتقاد وی از اوضاع نابهنجار اجتماع آن روزگار را

نیز عرضه می دارد^{۲۳}:

- ۱۸ هست و شاقم به روی شارع و میدان
ناف ری و رهگذار خیل شیاطین
- ۱۹ چق چق پای ستور و هممه خلق
فر فر واگون و بوق و عرعر ماشین
- ۲۱ زنگ بیسیکلت، هفاهف موتو سیکلت
زین دو بتر طاق طاق گاری بیدین
- ۲۳ وان خرک دوره گرد و صاحب نحسش
هر دو به هم همصدا شوند و هم آیین
- ۲۴ این یک عرعر کند به یاد خریدار
و آن یک عرعر کند چو بوید سرگین
- ۳۴ بدتر از این هر سه روزنامه فروش است
زیر بغل دسته دسته کاغذ چرکین
- ۳۵ آن یک گوید که های گلشن و توفیق
مختصر واقعات قمصر و نائین
- ۳۷ عکس فلان گُنت کاوبه سال گذشته
بسته به رُم با فلانه کنتس کابین
- ۴۰ از همه بدتر سر و صدای گداهاست
کاین یک «والنجم» خواند آن یک «یاسین»
- ۴۳ نره خری کج نموده پای که لنگم
گاهی بر لب دعا و گاهی نفرین
- ۴۵ یک طرف آید خروش دسته کوران
کوری خواند دعا و مابقی آمین
- ۴۶ آید هر دم قلندر از پی درویش
همچون تشرین که آید از پی تشرین
- ۴۷ وز طرفی هایهوی آن زن و شوهر
با دو سه طفل کرایه کرده رشکین
- ۴۸ بس که هایهوی و داد و قال و مقال است
مرد مجامع ز هول گردد عینین

تعداد بیشتری از قصائد و قطعه‌ها و مثنویات طنزآمیز بهار در زمینه انتقادات سیاسی است که گاهی آشکار و گاهی در پرده از مبارزه‌ها و گرفتاریهای او در سالهای پیش و پس از کودتای سید ضیاءالدین و بعد از استقرار پهلوی بر تخت پادشاهی حکایت می‌کند. در این دوره‌ها بهار چندین بار مغضوب و دچار نفی بلد و زندان شده، چهره عبوس زندگی را بسیار دیده، گاهی به مرز فقر و بیچیزی رسیده، و چه بسیار که خطر مرگ و نیستی را از نزدیک احساس کرده است. ولی سیاست و کوشش در راه تأمین عدالت و آزادی برای بهار رسالت زندگی است و اگر ترک اجباری میدان کشاورزی سیاسی چند روزی بدو فراغتی می‌دهد که در بحر شعر و تاریخ غوطه‌ور گردد و مدتی نیز به تدریس و تألیف و تحقیق و تصحیح متون کهنه پردازد، سه جلد سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی و رسائل کم‌حجمتر دیگری را بوجود بیاورد، هرگز دل از سیاست برنکنده و هوای دخالت مستقیم در اداره امور کشور و شوق رهبری احزاب و وکالت را از سر بدر نکرده است. کشش درونی بهار به سیاست و حکومت بر شعر غنائی او نیز، که قاعده باید فارغ از این گونه عوالم باشد، اثر گذارده و غزلش را در برابر قصائد و قطعاتش نازل و حتی گاهی مبتذل کرده است. ۲۴ اما در انتقاد از ارباب قدرت و اعتراض به بیدادی که نسبت به شخص او می‌رفته است غالباً لحن هزل و شوخی را اختیار کرده و بر عاملان ظلم و جور تاخته است.

یکی از شیوه‌های بهار در انتقاد از جور حکومت شرح رنج و محرومیت زندان است بکیفیتی خنده‌آور. وی بجای ناله‌های تلخ که چون مکرر شد ملال‌انگیز و شاید بی‌ثمر می‌شود با ارائه تصویری مضحک از وضع خویش، حمق مسؤلان ستمگر زندان را وصف کرده است. در «حبسیه» سال ۱۳۰۸ ش. می‌گوید: ۲۵:

- ۳۱ شاعری بیمار و کنجی گنده و تاریک و تر
خاصه کاین توقیف در گرمای تابستان بود
- ۲۸ چون شب آید پشه سرنا زن شود من چنگ زن
کار ساس و کیک رقص و کار من افغان بود
- ۲۹ روز و شب از سورت گرما بسان قوم نوح
هر دم از سیل عرق برگیرد من طوفان بود
- ۳۰ گر ببندم در، حرارت، ور گشایم در، هوام
هر دو سر همسنگ چون دو کفه میزان بود^{۲۶}

- ۳۲ موشکان هر شب برون آیند و مشغولم کنند
همنشین موش گشتن رتبتی شایان بود
- ۳۳ منظرم دیوار و موشم مونس و کیکم ندیم
بادزن آه پیایی، شمع سوز جان بود
- ۳۴ گر کتابی آورد از خانه بهرم خادمی
روی میز میرمحبس روزها مهمان بود
- ۳۵ جزو جزوش را مفتش باز بیند تا مباد
کاندر آن جا نردبان و نیزه ای پنهان بود
- ۳۶ ور خورش آزند بهرم، لابلایش وارسند
تا مگر خود نامه ای در جوف بادمجان بود
بهار وضع ننگین زندان را در دو بیت زیر از همان قصیده وصف کرده است:
- ۲۰ مستراح و محبسی با هم دو گام اندر سه گام
کاندر آن خوردن همی با ریستن یکسان بود
- ۲۱ شستشوی و خورد و خواب و جنبش و کار دگر
جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود
- وضع دشوار و غیر انسانی زندان موضوع شعر فکاهی دیگری بعنوان «کیک نامه» است که بهار در ۱۲۹۴ ش. در زندان بجنورد سروده است و در طی آن عبارات هزل آمیز را با سخنان عبرت آمیز و به سبک قصیده ای سنگین ترکیب کرده است. ۲۷
- مثنوی مفصل «کارنامه زندان» هم که به زبانی ساده و پر از تعبیرات عامیانه ساخته شده است عاری از پاره های فکاهی نیست. بهار سرگذشت خود را در زندان طهران و تبعید اصفهان غالباً با چاشنی تمثیلات و شوخیهای خواندنی درهم آمیخته است. ۲۸:
- شب چو در این اطاق گردآلود می جهیدم ز خواب زودا زود
یاد کردم ز قصه دیرین ساختم این حکایت شیرین ۲۹
راستی جای پرهیاهویی است وز پی دفع خواب دارویی است
در دم در قلاووزی بسد پوز هر دو ساعت عوض شود شب و روز
با قلاووز مبال باید رفت با شتر در جوال باید رفت
ور قلاووز نداد رخصت ریست حالت زیر جامه دانی چیست
هست عیشی منظم و عالی جای بعضی ز دوستان خالی
- در بخشی دیگر از «کارنامه زندان» کاریکاتور مضحکی از یک حاجی چرک و شکم گنده

و چاپلوس می‌یابیم که چهرهٔ کریمه مشابهان او در ادبیات فارسی چندین بار در آثار نویسندگانی از قبیل هدایت و جمال زاده ظاهر شده است.^{۳۰}

- | | | |
|----|----------------------------|--------------------------|
| ۱۷ | شکم گنده پیش آورده | گنده بویی به ریش آورده |
| ۱۸ | گشته چرک و سیاه مولویش | برزبان بود مدح پهلویش |
| ۱۹ | شعرمی خواند و پف پف می کرد | برسر و ریش خلق تف می کرد |
| ۲۰ | مدح می خواند شاه ایران را | حامی فرقهٔ فقیران را |
| ۲۱ | تا مگر زودتر رها گردد | باز مبل اطاقها گردد |
| ۲۳ | بنشینند به مجلس اعیان | بدهد حکم چایی و قلیان |

در کشاکش میان دسته‌های مختلف سیاسی، توده‌های جاهل و ولگرد و بیکار، چنان که متأسفانه همیشه چنان بوده است و دیده‌ایم، آلت دست سردمداران صالح و طالح بوده بی آن که خود از مصالح سیاسی کشور بویی برده باشند یا هویت واقعی و مقاصد سلسله جنبانان تظاهرات پر آشوب را بدانند، به تحریک یا تطمیع مغرضان، گاهی به سود این گروه و گاهی به سود گروه مخالف گلو دریده و چاقوزده و عربده کشیده و فریاد مرده باد و زنده باد سرداده‌اند. بهار در یکی از قصائد کوتاه خود این دسته‌های هوجبی را با لحنی تلخ بسختی انتقاد و رسوا می‌کند و سخنش در عین حال مطابقت آمیز است.^{۳۱}

- ۱ محشر خر گشت طهران، محشر خر زنده باد
- خر خری ز امروز تا فردای محشر زنده باد
- ۲ روح نامعقول این خر مرده ملت، کز قضا
- هست هر روزی ز روز پیش خرت‌ر، زنده باد
- ۳ اندر این کشور که تا سر زندگان یکسر خرنند
- گر خری تیزی دهد گویند یکسر زنده باد
- ۷ گر کسی گوید که حیدر قلعهٔ خیبر گرفت
- جای «حیدر» جملگی گویند «خیبر» زنده باد
- ۸ ور کسی از خولی و شمرو سنان مدحی کند
- جملگی گویند با اصوات منکر زنده باد

چنان که می‌دانیم در مجلس پنجم بهاری یکی از رهبران اقلیت بود و با انقراض سلسلهٔ قاجار و انتقال سلطنت به خاندان پهلوی مخالفت کرد. این مخالفت برای او گران تمام شد و از آن پس تا شهریور ۱۳۲۰ بناچار از کار سیاست کناره گرفت. ولی ساکت هم

نشست و لب از نکوهش استبداد فرو نیست. در اشعار چاپ شده این دوره از زندگی بهار به چندین تمثیل بسیار فصیح و بلیغ بر می خوریم که شاعر در همه آنها بصراحت مستبدان را هدف تیر طعنه خود قرار داده است. حتماً در آثار چاپ نشده او نیز، که باید دست کم حدود ده هزار بیت باشد،^{۳۲} مقدار زیادی اشعار با انتقادات صریح و زننده هست که اگر روزی بطبع برسد علاوه بر ارزش ادبی آن، شاید بعضی زوایای تاریک آن دوره از تاریخ ایران را روشن کند.

از جمله این تمثیلات یکی حکایت گرازی است که با خشونت یک جانور تنومند وحشی گلها را پامال می کند و می بلعد و در مدح و ثنای او مرغان «گه به بحر طویل و گاه خفیف می سرودند شعرهای لطیف»^{۳۳}:

۶	مرغکان گه به شاخ گاه به ساق	مترنم به شیوه عشاق
۸	خوک نادان به عادت جهال	شده سرخوش به نغمه قوال
۹	دُم به تحسینشان بجنابندی	گوش واکردی و بخواباندی
۱۱	مرغکان لیک فارغ از آن راز	بی نیاز از قبول و رد گراز
۱۲	زان به دنبال او روان بودند	که فقیران گرسنگان بودند
۱۳	او دریدی به گاز خویش زمین	تا خورد بیخ لاله و نسیرین
۱۴	وآمدی زان شیپاره‌هاش پدید	کرمهای لطیف، زرد و سفید
۱۵	بلبلان رزق خویش می خوردند	همه برخوک چاشت می کردند
۱۶	جاهلانی که گشته اند عزیز	نه به حق بل به نیش و ناخن تیز
۱۷	پیششان مرغکان ترانه کنند	تا که تدبیر آب و دانه کنند
۲۱	نغمه خوانان به بوی چینه چمان	نغمه هاشان مدیح محتشمان
۲۲	حمقا آن به ریش می گیرند	وز کرامات خویش می گیرند
۲۳	لیک غافل که جز چرندی نیست	غیر افسوس و ریشخندی نیست

در تمثیل گویای دیگری - که در ریغ می دانم در این مقاله به نقل آن نپردازم - شاعر حکایت پادشاهی لینگ تی نام را بیان کرده است که خر را بر اسب ترجیح می نهاد و فرمان داد تا در اسطبلها بجای اسب خربیندند. زمان، زمان، عزت و قیمت خرها شد و نجابت اسب از رونق افتاد و «خر مقام براق و دلدل یافت»^{۳۴}:

۱	چون ز عهد مسیح پیغمبر	شد صد و شصت و هشت سال بسر
۲	پادشاهی به چین قرار گرفت	که از او باید اعتبار گرفت
۳	سست مغزی و «لینگ تی» نامش	در حرم بسته دائم احرامش

- | | | |
|----|---------------------------|--------------------------|
| ۵ | تاجری بهر او خری آورد | عشق خر شاه را مسخر کرد |
| ۶ | داد فرمان بگرد کردن خر | ریش گاوی و خرخری بنگر |
| ۸ | قصر و ایوانها پر از خر شد | نزلها بهرشان مقرر شد |
| ۱۰ | شه به هرسو که عزم فرمودی | شاه و موکب سوار خبر بودی |
| ۱۲ | خلق تقلید پادشا کردند | جل و افسار خر طلا کردند |
| ۱۴ | رایضان سر بسر فقیر شدند | لیک خربندگان امیر شدند |
| ۱۵ | چون توجه نشد ز اسب دگر | اسب معدوم شد به دولت خر |

از نقطه نظر فن طنز سرایی موفق ترین اشعار بهار احتمالاً دو سه پاره ای است که در آن اندیشه شاعر از حدود هجو و گله گزاریهای شخصی و پیشآمدهای سیاسی روز فراتر رفته و به کلیت بیطرفانه گراییده است. در ضمن این دسته نخست باید از شعر «عاقل» که در قالب غزل سروده شده است یاد کرد. در این شعر هشت بیتی بهار طعنه بر اخلاق حاکم بر توده های مردم زده و عاقل واقعی کسی را خوانده است که نه فضل و کمال بلکه مال و جمالی دارد^{۳۵}:

ای پسر فضل و ادب این همه تحصیل مکن
 فضل اندازه و تحصیل روالی دارد
 اندر این دوره به مال است جمال همه کس
 نشود خوار عزیزی که جمالی دارد

اما در این شعر هم لحن طنز واقعی تنها در سه بیت اول هست و از آن پس سخن بهار دوباره جدی و ملامت آمیز و اندرز گونه است. با این همه شعر «عاقل»، اخلاق الاشراف عبید زاکانی را بیاد می آورد. بهار در موردی دیگر اقتباسی صریح از او - از عبید - کرده است و آن قطعه ای است در مثنوی «کارنامه زندان» که دقیقاً همان لطیفه زاکانی در رساله دلگشا^{۳۶} است با شاخ و برگ بسیار که شاعر بر آن افزوده است:

لولی ای با پسر خود ماجرا می کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در بطلت
 بسر میبری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و
 رسن بازی یاد گیر تا از عمر خود برخوردار شوی؟ اگر از من نمی شنوی، بخدا تو
 را در مدرسه اندازم تا آن علم مُرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده
 باشی در مدلت و ادبار و فلاکت بمانی و یک جو از هیچ حاصل نتوانی کرد.

هسته این اندیشه را پیش از عبید گویا نخست بار سنائی در چندین بیت یکی از اشعار

حدیقه الحقیقه آورده^{۳۷} و پس از سنائی، انوری در قطعه‌ای آن را بکار برده است. سخن انوری به لطیفهٔ زاکانی نزدیکتر و احتمالاً منشأ الهام اوست^{۳۸}:

ای خواجه مکن تابتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

همین دو بیت یا چند عبارت کوتاه زاکانی را که در هنر طنز نویسی تمام است، بهار در ۳۲ بیت کش داده است. در چنین طنزی سخن باقتضای خاصیت طبیعت آمیز آن باید کوتاه باشد تا پیش از آن که خواننده مجال تأمل و ردّ و نقض یافته باشد سریعاً در دل او بنشیند. ولی استاد بزرگ قصیده سرا با شرح و بسط زائد خود تأثیر آن را ضعیف کرده است^{۳۹}:

۱	لولی ای گفت با پسر هشدار	تا که خود را چومن سمر سازی
۲	پسرا، سعی کن که در هرفن	خویش را تالی پدر سازی
۴	بر سر استوانه رقص کنی	وز بر ریسمان گذر سازی
۸	سگ ز چنبر برون گذاری و باز	چنبر از ریسمان بدر سازی
۱۷	الغرض باید ای پسر خود را	مورد حاجت بشر سازی
۱۸	ورنه بگذارمت به مدرسه ای	کاندر آن سالها مقرر سازی
۱۹	کنی آن علم مرده ریگ روان	وان خرافات را ز بر سازی
۲۰	تا شوی شاعر و نویسنده	خویش را حبس و در بدر سازی
۲۱	یا چو آخوندهای بی محضر	از غم و رنج ماحضر سازی
۲۲	یا شوی در اداره استخدام	خورش از پارهٔ جگر سازی

در شعر کوتاه دیگری بهار حالت شکست و رسوایی کسی را بیان کرده است که برای تخفیف شرمزدگی و درماندگی یا رفوی اشتباه خود گریزه شوخی می زند^{۴۰}:

ز خارش توانش زتن دور بود	گلی را سر از زخم ناسور بود
کلاهش فتاد اندر آن نهر در	کنار یکی نهر خارید سر
ولی آب را زوفزون بد شتاب	بجنبید و بشتافت بر طرف آب
بفرجام گم گشت در زیر موج	کله گه بغلطید و گه شد به اوج
برون قاه قاه و درون آه آه	چونومید شد کل ز صید کلاه
برای سرم بود لختی فراخ	به یاران چنین گفت کاین رشک لاخ

اشعار فراوانی که بهار در نخستین سالهای ورود به عرصهٔ مبارزات سیاسی در جراید

مشهد و طهران منتشر کرده است ضرورتاً مستلزم سبکی دیگر و ناچار از مراعات ذوق و سلیقه ای دیگر بوده و نمی توانسته است در اوزان سنگین مکتب سامانی و با استفاده از تعبیرات و تشبیهات شاعران هزار سال پیش سروده شود. روزنامه نویسی غیر از هنر شاعری بمعنای متعالی و والای آن است. شاعری که قریحه خود را در خدمت مقاصد سیاسی بگمارد و روزنامه هایی را که برای طبقات عادی و عامی نوشته می شود وسیله تبلیغ اندیشه های خود بسازد جبراً باید از اوج سخن فرود آید و همزبان و همگام توده های مردم شود. همه شاعرانی که در سالهای انقلاب مشروطه تا آغاز سلسله پهلوی در خط سیاست قدم و قلم می زده اند زبان ساده و همه کس فهم مردم کوچه و بازار را اختیار کرده اند.

یکی از سبکهای مطلوب شعر سیاسی آن سالها انواع ترکیب بند و ترجیع بند موزون و مخمس و مستزاد است که بخصوص سید اشرف الدین گیلانی اکثراً بکار می برده است. قسمت بزرگتر دیوان اشرف^{۴۱} شامل این گونه اشعار است که در هر کدام عبارتی شعار مانند چندین بار تکرار می شود. گویی اشرف و امثال او کوشیده اند که با تکرار این گونه عبارات نغز و گیرا پیام سیاسی خود را در مغز و دل خوانندگان رسوخ دهند. بعضی از این عبارات از همان سالها چنان در دلها نشسته که جزء اصطلاحات رایج عامیانه شده است. بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد/ بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز/ التوبه توبه، استغفرالله/ بیهوده مزن چانه آملآ/ رحمة الله علی مشروطه/ خاک ایران شده و یران ز سه فیل روس فیل انگلوفیل آلمان فیل، و بسیاری دیگر از این جمله های کوتاه طنز آمیز یادگار نسیم شمال اشرف الدین گیلانی است که تا امروز بر زبان ایرانیان جاری است. درباره تعدادی از این دست اشعار او گفته اند که از آثار علی اکبر صابر در روزنامه ملانصرالدین گرفته شده است.^{۴۲} ملک الشعراء اگر چه خود مرتکب انتحال که به اشرف الدین نسبت می دهد^{۴۳} نشده است ولی نمی توان شک کرد که وی از نفوذ آن دو تن یعنی صابر و اشرف بر کنار نمانده و تعدادی از اشعار انتقادی خود را با همان لحن روزنامه نویسی ایشان سروده است. این اشعار در فصاحت و دیگر ارزشهای ادبی البته قابل سنجش با دیگر آثار وی نیست، اما به هر جهت در گفتگو از هنر و طنز سیاسی بهار باید از آن ولو باشاره یادی کرد. تعدادی از قدیمترین این اشعار را کسی از دوستان ادوارد براون در ۱۹۱۳ برای او فرستاده و براون آنها را در کتاب مطبوعات و شعر جدید ایران خود درج کرده است.^{۴۴} بهار در این اشعار گاهی ابتکاری کرده و طرز جدیدی ساخته است. ترکیب بند مستزاد «ای مردم ایران» نمونه ای از این نوآوری است.^{۴۵}

ای مردم ایران همگی تند زبانید خوش نطق و بیانید
 هنگام سخن گفتن برنده سنانید بگسسته عنانید
 در وقت عمل کند و دگر هیچ ندانید از بس که جفنگید، از بس که جبانید
 گفتن بلدید اما کردن نتوانید

گر کورش ما شاه جهان بود، به من چه؟ جان بود، به تن چه؟
 گشتاسب سرپادشهان بود، به من چه؟ دندان به دهن چه؟
 ورتوسن شاپور جهان بود، به من چه؟ شاپورچنان بود، بر کلب حسن چه؟
 جانا توجه هستی؟ اگر آن بود، به من چه؟

در ترجیع بندی که نمونه‌ای از آن ذیلاً نقل می‌گردد جنبه طعن و استهزاء بر انتقاد
 جدی می‌چربد^{۴۶}:

۶ ای برادر تو خری من ز تو خرتربالله
 بهتر از ما و تودانی چه بود؟ خربالله
 خربه چاله ننهد پای مکرربالله
 زین خریتها ویران شده کشوربالله
 ما به فکر خرننگیم، امان از من وتو
 من و تو هر دو جفنگیم، امان از من وتو
 ۷ حرکت دادیم آغاز دم و گردن و گوش
 قاله قاله بفکندیم و نمودیم خروش
 چون که غیری بمیان آمد گشتیم خموش
 پیش بیگانه حقیریم و ذلیلیم چوموش
 با خودی هم چوپلنگیم، امان از من وتو
 من و تو هر دو جفنگیم، امان از من وتو

بهار مسقط موسوم به «بلدی» را یک سال بعد از ترجیع بند بالا ساخته و در آن
 بشوخی از تعطیل انجمنهای بلدی که بر طبق قانون اساسی می‌بایست کارهای شهر و
 ایالت را اداره کند شکایت کرده است^{۴۷}:

۳ بلدی طفلک خوشخوی و خوش اندامی بود
 بیچئه خوش سخن و شوخ و دلارامی بود
 منفصل شد ز جهالت چه بد ایامی بود
 بلدی کاش اقل همسر مادامی بود

- تا که بودند جهان یکسره یار بلدی
 آه و صد آه بر این حالت زار بلدی
 ۴ بلدی کاش بدی پهلوی قنسولخانه
 تا زیاران موافق نشدی بیگانه
 حضراتش ننمودند تهی پیمانہ
 نشدی از غرض چند نفر ویرانه
 تهی از خویش نکردند کنار بلدی
 آه و صد آه بر این حالت زار بلدی
 ۹ بلدی گشته عرق ریز و خجل ای وکلا
 خلق را از غم او خون شده دل ای وکلا
 چند باشید چنین مهمل و ول ای وکلا
 پایها تا به کمر مانده به گل ای وکلا
 همستی زان که به گل مانده حمار بلدی
 آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

در اواخر دیوان چاپی بهار بخشی هست زیر عنوان «مطایبات بهار» (۲/۴۹۸-۵۱۳). جامع و ناشر دیوان که برادر استاد فقید است، در سر آغاز این بخش می نویسد که «ملک الشعراء بهار در مطایبه گویی و هجو سرایی رغبت نداشت... بدین جهت در میان اشعار بهار به هجویات کمتر بر می خوریم جز در مورد کسانی که در اوایل جوانی او را آزار می دادند و از فرط حسد نمی خواستند اشعار او را از آن او بدانند. یا مخالفان سیاسی او که با تهمت‌های ناروا و دشنامهای ظالمانه قلب لطیف شاعر را می آزرند. در ذم این اشخاص چند قصیده و قطعه دارد که با حذف اسم اشخاص و از نظر ارزش ادبی به چاپ آن مبادرت شد».

در این بخش از دیوان نمونه‌های خوبی از شوخ طبعی بهار و قدرتش در سرودن هجویات و قحذ مخالفان دیده می شود و هر چند نظر به آلوده بودن به مقاصد و اغراض شخصی فاقد کلیت بوده در نوع طنز ادبی قرار نمی گیرد، به هر حال چون عاری از ظرافت و شیرین زبانی نیست یک نمونه آن را نقل می کنیم: ۴۸:

- ۱ صبا روزی که عصرش کرد سگته به یک مجلس دو من سیب و هلو خورد
 ۲ هلوی مفت و سیب آمد به دستش ز حرص آن جمله را یکجا فر برد

- | | | |
|----|-----------------------------|--------------------------------|
| ۳ | دگر سی تخم مرغ نیمرو را | یکایک در میان معده افشرد |
| ۴ | سپس ده شیشه لیموناد نوشید | زهی پرخور، زهی پر دل، زهی گرد |
| ۵ | پس آن گه با زنش خسبید و آخر | همانجا سکتہ کرد و خونش افسرد |
| ۶ | زن بیچاره اش با حالت یأس | به بالینش طبیبی چند آورد |
| ۷ | بقصد فصد او بودند اما | نجستند اندر آن هیکل رگی خرد |
| ۸ | به هرجا شد زدندش چند نشتر | نه خون آمد نه رگ جنباند تا مرد |
| ۹ | به مرگش شورها کردند مخلوق | که او مخلوق را بسیار آزد |
| ۱۰ | به تاریخ وفاتش طبع بنده | مکرر سفره اشعار گسترده |
| ۱۱ | مصاریع مناسب را مکرر | ز روی امتحان بنوشت و بشمرد |
| ۱۲ | خودش از گور آخر سر برون کرد | بگفت آری «صبا از پرخوری مرد» |
| ۱۳ | جلو افتاد سالی بیست مرگش | شتابان رفت سوی گور با فرد |

اما باید دانست که هجویات بهار منحصر به آنچه ناشر دیوان در این قسمت کتاب آورده است نیست و جایبجای کتاب اشعار متعددی می توان یافت که شاعر در دم دشمنان و مخالفان خود سروده و گاهی از هتاک و فحاشی نیز خودداری نورزیده است. از آن جمله قصیده ای است در ۱۶ بیت خطاب «به یکی از روزنامه نویسان هتاک» که ضمن آن می گوید^{۴۹}:

- ۴ نیست گرمای وطن ماچه خراز بهرش چرا
تیز چون خرمی دهی و نعره چون خرمی کشی؟
- ۵ گاه ترک و گاه آلمان گاه روس و انگلیس
مادر بیچاره را زین در به آن در می کشی
- ۶ مادر خود را تو خود بردی به آغوش حریف
از چه مادر قحبه آه از بهر مادرمی کشی؟

نمونه های دیگری از این دست اشعار را که گاهی صرفاً شوخی دوستانه (آش کشک، ۴۴۰/۲) و گاهی پرخاش ملایم ولی ملامت آمیز است در پاسخ خرده گیریهای مردی مشهور و نیکنام (جعل، ۲۲۳-۲۲۵)، گاهی ریشخندی دوستانه ولی نیشدار است (باباشمل نامه، ۲۳۵-۲۳۸)، یا خود بدون قید نام طرف، شامل هتاک و دشنام گویی صریح است (به یکی از مدیران جرائد، ۴۱۲/۲)، در بخشهای مختلف دیوان می توان یافت و مربوط به دوره های متفاوت زندگانی اوست.

اینک که اشعار هزل و طعن و طنز بهار را در انواع گوناگون انتقادهای مذهبی و اجتماعی و سیاسی با نقل نمونه‌های هر کدام بررسی نمودیم و از اشعار انتقادی او در سبک مشهور نسیم شمال و ملا نصرالدین و هجوئیات خصوصی نیز یاد کردیم شایسته است که پیش از پایان گفتار سخنی مختصر نیز در ارزیابی کلی این جنبه از دیوان بهار بیاوریم.

طنز سرایان و طنز نویسان زبان فارسی از دیرباز مشهور بوده‌اند و با آن که بحث در اسالیب و تحلیل آثار آنان هنوز در مراحل مقدماتی است، همه کس نام عبید زاکانی را شنیده‌اند و اهل ادب می‌دانند که این هنر قرن‌ها پیش از زاکانی و بسحاق اطمعه آغاز گشته و در عصر مشروطیت و دنباله آن تا هدایت و ذبیح بهروز و رضا گنجه‌ای و هادی خرسندی و شاعران توفیق و ابراهیم گلستان و بسیاری دیگر در روزگار ما ادامه یافته است. سخن طنز آمیز را با درجات متفاوت ذوق و ظرافت نه تنها در قطعات و قصائد کهن می‌توان یافت بلکه شاید بیش از آن در تک بیت‌های زیبایی، که گاهی تیزاب‌وار پایه‌های ستم و ریا و دروغ را اگرچه آهنین باشد سوراخ می‌کند، می‌توان در دیوانهای گروهی از شاعران بنام و بی‌نام بدست آورد. گذشته از ناصر خسرو که تیغ ملامتش همیشه برفرق ارباب مذاهب مخالف و حاجیان ریایی و دینداران منافق فرود می‌آید و نیز سنائی و مولانا رومی که در سخن خویش شوخ طبعی و انبساط خاطر بی سابقه‌ای نشان داده است، باید در این بحث نیز از عزیزترین شاعر زبان فارسی یاد کرد که چه بسیار عالمی از ملاحظت و ظرافت را در ظرف یک بیت ریخته و چون دانه الماس در حلقه غزل نشانده است.

بهترین طنز آن را دانسته‌اند که در انتقاد از معایب و نقائص عمومی مردم و صرفاً به نیت اصلاح فرد و جامعه نوشته شده باشد. چاشنی این انتقاد لحن شوخی و لطیفه سازی است و مانند هر کار هنری دیگر استفاده از مبالغه و اغراق یکی از ابزارهای مؤثر آن بشمار می‌رود. طنزی موفق و مؤثر و بالمآل ارزشمند و ماندنی است که آلوده به شائبه انتقام و کینه جویی شخصی نباشد، از خوی پلید مردم آزاری یا حسد ورزی ناشی نگردد، اغراض و استفاده‌های شخصی را دنبال نکند، از حربه توهین و تحقیر و تجاوز کلام به عرض و ناموس دیگران پرهیزد، حتی الامکان کلی باشد نه فردی یعنی سود و بهبود وضع عامه را بخواهد نه صرفاً تهذیب یک فرد معین را جز آن که آن فرد در مقام رهبری کشور یا حزب یا طبقه‌ای از مردم باشد، تنها و یرانگری نکند بلکه جویای سازندگی و انگیزه تفکر و چاره‌گری گردد، پایه آن بر جهل و بیخبری گوینده یا توهّمات ناروا و تخیلات واهی و

بیمایه قرار نگرفته بلکه منبعث از بصیرت و دانایی باشد. رعایت این گونه شرایط است که طنز مطلوب را از هجو و دشنام و کلام رکیک و وقاحت‌های فرومایگان قلم بدست ممتاز می‌کند و بدان ارزش یک اثر ادبی پایدار می‌بخشد.

علاوه بر این در طنز نویسی رعایت بعضی شرایط فنی نیز لازم است و نمی‌توان تنها به قریحه شاعری تکیه کرد و از جمله این شرایط یکی کم گفتن و نغز گفتن و احتراز از روده درازی و توضیحات طولانی است دیگر داشتن طرحی دقیق که مانع از حاشیه رفتن یا تبدیل غرض اصلی به مقاصد دیگر شود ولو آن که ملازم با هدف باشند.

ملک الشعراء بهار را دشوار می‌توان در فن طنز سرایی و لطیفه گویی شاعری بزرگ شمرد. در انتقاد سیاسی و بیان معایب و مفاصد به زبانی فصیح و بلیغ وی استادی مقتدر است. اما در این فن خاص به پایه استادان دیگر نمی‌رسد. توفیق کم نظیری که نصیب «چرند پرند» دهخدا گشت بهره هیچ یک از آثار بهار نشد و گمان نمی‌رود که هیچ کدام از اشعار هزل و طنز وی قابل برابری با «ان شاء الله گربه است» دهخدا بحساب آید. این مثنوی بیمانند دهخدا با وجودی که بینهایت فاضلانه و سرشار از واژه‌ها و ترکیبات کهنه دشوار است، دارای چنان ژرفای اندیشه است و در آن صورت و سیرت شیخ و مریدان منتظر او چنان استادانه تصویر شده است که در زبان فارسی نظیری برای آن نمی‌توان یافت. یک عیب کار بهار در قیاس با همین شعر دهخدا ظاهراً درگیر بودن او با پیشامدهای گذران یومیه است که ذهن و طبع شاعر را اسیر خود کرده است. در حالی که دهخدا در این شعر قدم از چهار دیوار زمان و مکان خود فراتر نهاده و پرده‌ای از یک پدیده اجتماعی و مذهبی ساخته است که در آن می‌توان صحنه‌های مشابه را تا هزار سال پیش و شاید پس از دهخدا تماشا کرد.

بر طنز بهار خرده دیگری می‌توان گرفت که وی ظاهراً در کمتر شعری دقیقاً طرح یک طنز را ریخته و آغاز و انجام و جوانب را قبلاً حساب کرده است. بعبارت دیگر چنین بنظر می‌رسد که از ابتدای سرودن یک شعر انتقادی هدفش ایجاد یک طنز ادبی نبوده است. بسیاری از نمونه‌هایی که در متن این مقاله ارائه گشت مأخوذ از آثاری است که با لحنی متفاوت و برداشتی کاملاً رسمی و جدی شروع شده و رشته کم کم به هزل و شوخی کشیده است. اخلاق الاشراف زاکانی و شعر مذکور دهخدا و قطعه معروف ایرج «بر سر در کاروانسرای» یا قضیه‌های هدایت یا مرآة السرائر و مفتاح الضمائر ذبیح بهروز یا «بودن و نقش بودن» گلستان هر کدام دارای طرحی دقیق است که شاعر و نویسنده قبلاً اندیشیده و از قالب آن تجاوز نکرده است. شاعر دیگری را می‌شناسیم که نه فقط جمیع

نوشته‌های نظم و نثرش را در قالب طنز ریخته است بلکه حتی برای موافقت با سبک کار برای خود و زنش عنوان نبی السارقین و امّ السارقین اختیار نموده است. ولی بهار در خط این گونه بازیها و تفتنها نیست. وی نه تماشاگر بلکه خود پهلوان گود سیاست است. وی ملک الشعراء با وقار آستان قدس رضوی و مداح آل علی است که با شوری زائد الوصف در سینه وارد معرکه سیاست شده است و بسرعت از پله‌های روزنامه نویسی و نمایندگی مجلس و سخن گویی گروه اقلیت و رهبری حزب بالا می‌رود و رو در روی سردار مقتدر نوح‌خاسته‌ای که در شرف جلوس براریکه پادشاهی است می‌ایستد و سالهای متوالی پی در پی شلاق خشم این خانه خدای جدید را بر پیکر خویش حس می‌کند تا چرخ بازیگر دفتری دیگر در تاریخ ایران می‌گشاید و او با جوش و خروشی جدید دوباره پا به میدان می‌نهد و چندی با احراز کرسی وکالت و وزارت به اوج قدرتی دیررس و زودگذر می‌رسد، ولی دریغ که دیگر ضعف پیری و بلای یک بیماری جانکاه در می‌رسد و طومار عمر او را در هم می‌پیچد. ولی در تمام این مراحل زندگی شخصی و طوفانهای حوادث تاریخی بهار هرگز رسالت حیات خود را که اول شاعری و دوم تحقیق و تألیف است از یاد نبرده و نهر خروشان قریحه خارق العاده اش پیوسته در سیلان بوده است و حاصل آن دیوان بینهایت گرانبهایی است که ادب فارسی را غنی تر کرده است.

سخن را با اشاره‌ای کوتاه به یک قصیده مؤثر و پر معنای بهار و دو شعر کوتاه او پایان می‌بریم. بهار در «رستم نامه» جهان پهلوان افسانه‌ای شاهنامه را در یک صحنه خیالی مسخره آمیز با یک نماینده نسل فاسد و سودجو و بی عاطفه و هرهری مذهب امروز مواجه می‌کند و در وجود این دو نماد ارزشهای اخلاقی و روشهای انسانی دو عصر متفاوت بر مردم روزگار خویش که فاقد هنر و مردانگی و شرف هستند طعنی تلخ می‌زند و مشت گروهی قلاش و هوچی بی اعتقاد سیاسی را باز می‌کند.^{۵۰} از دو شعر کوتاه یکی گرچه نیشی به بی ثباتی دهر است ولی جز استفاده از کنایه‌ای لفظی مزیت دیگری ندارد^{۵۱} و شعر دوم دارای جاذبه و عمق و فصاحتی خاص بوده بارها در کتب و مقالات نقل شده است. «ضلال مبین» را باید بهترین طنز ادبی دیوان بهار شمرد و عین آن تیمناً در این جا نقل می‌شود^{۵۲}:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نژاد
روشن نموده شهر به نور جمال خویش
می خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر
وز شیخ دل ربوده به غنچ و دلال خویش

می داد شیخ درس «ضلال مبین» بدو
 و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش
 دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد
 با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش
 می داد شیخ را به «دلال مبین» جواب
 و آن شیخ می نمود مکرر مقال خویش
 گفتم به شیخ راه ضلال این قدر میوی
 کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
 بهتر همان که بمانید هر دوان
 او در دلال خویش و تواندر ضلال خویش

یادداشتها:

- ۱ - دکتر عبدالحسین زرین کوب: با کاروان حله. طهران ۱۳۴۳، ص ۳۰۹-۳۲۴.
- ۲ - دیوان بهار، ۱۶/۱-۱۷. در این مقاله مأخذ اشعار بهار چاپ اول دیوان است که به کوشش آقای محمد ملک زاده در دو مجلد در ۱۳۳۵ خورشیدی در چاپخانه فردوسی در طهران بطبع رسیده است.
- ۳ - جغد جنگ، دیوان، ۷۴۰-۷۴۳، تابستان ۱۳۲۹ ش.
- ۴ - دکتر ذبیح الله صفا: گنج سخن، چاپ اول، ۳/۳۲۷.
- ۵ - نمونه ای از این تعصب را که در ذهن شاعر شاید ناخودآگاه وجود داشته است، در قید «اسرائیلی» بودن زنی که گویا معشوقه نایب الحکومه مشهد بوده و بهار در یک شعر فکاهی او را استهزا کرده است (رک. یادداشت ۱۸) می توان دید که خاصیت آن فقط تحریک عوام نادان است زیرا بدیهی است که بسیاری از رجال دیگر با زنان غیر اسرائیلی سر و سری داشته اند و گمان نمی رود که صرفاً به همین دلیل مردان خدمتگزار و وطن پرستی بوده اند. نمونه دیگر قصیده ای است که بهار در وصف عکس آیت الله حاجی میرزا اسمعیل صدر که در آن تاریخ از عتبات عالیات به مشهد آورده بوده اند سروده است و بهار آن را با «عکس چهره اش آیینة خدای نامست» وصف کرده است (دیوان ۲۱۲/۱-۲۱۳).
- ۶ - تعداد غزلهای بهار نسبت به قصائد و مثنویها و قطعاتش اندک است و اکثر آنها حاوی پیامی سیاسی و انواع شعارها و اصطلاحات سیاسی است مانند: رقم قتل ما به دست حبیب - چون مخالف نداشت شد تصویب... (۳۵۴/۲) یا: به کشوری که در آن ذره ای معارف نیست - اگر که مرگ بیازد کسی مخالف نیست. بگو به مجلس شورا چرا معارف را - هنوز منزلت کمترین مصارف نیست... (۳۶۳/۲) یا: کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش - به دست کس ندهد اختیار کشور خویش. حقوق نفت شمال و جنوب خاصه ماست - بگو به خصم بسوزان به نفت پیکر خویش... (۳۸۵/۲). گاهی نیز یک اصطلاح عامیانه، اثر جانسوز غزلی را خنثی کرده است: جانا بهار صید زریان بسته ای است لیک - چیزی که مایه نگرانی است آه اوست (۳۶۷/۲) یا: صبا بگو به رقیبان که آسمان نگذاشت - که بیش از این به من بینوا افاده کنبد (۳۷۷/۲). اما البته شک نیست که بهار غزلهای بسیار دلکش و دلسوزی نیز ساخته است مانند: در طواف شمع می گفت این سخن پروانه ای - سوختم زین آشنایان، ای خوشا بیگانه ای... (۴۰۱/۲) و: بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب - سرت گردم نجام ده ز دست روزگار امشب... (۳۵۳/۲) که یادآور دو غزل

مشابه با همین وزن و ردیف از بابا فغانی است (رک. دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی. تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۰۵-۱۰۶).

۷- علی اصغر حلبی، مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران مؤسسه انتشارات پیک، چاپ اول، تهران ۱۳۶۴. آقای دکتر حسن جوادی چندین مقاله و دفتر مستقل در زمینه طنز در ادبیات فارسی منتشر کرده‌اند، از آن جمله است: «مذهب و طنز». مجله نگین، شماره ۱۱۵ (آذرماه ۱۳۵۳) ص ۱۲۹ و ۶۴-۶۱ و شماره ۱۱۶ (دی ماه ۱۳۵۳) ص ۲۰-۲۲ و ۴۴-۴۵. این مقاله باضافه بخشهایی که درنگین چاپ نشده بوده است بصورت جزوه‌ای جداگانه در ۱۳۶۰/۱۹۸۱ در برکلی، کالیفرنیا منتشر شده است. ایشان اخیراً نیز مقاله «تقلید مضحک و طنز کنایه آمیز» را در مجله آینده، ۱۲(۱۳۶۵) ص ۲۷-۲۰ و ۱۹۵-۲۰۴ منتشر کرده‌اند.

۸- آقای حلبی فصل پنجم کتاب خود را (رک. شماره ۷) به «واژگان طنز و شوخ طبعی» اختصاص داده و تعداد ۲۰۹ کلمه عربی و فارسی را که نوعی بستگی با مطلب دارند گرد آورده و هر یک را تعریف کرده و برای هر کدام شواهدی نقل کرده است. باید گفت که بسیاری از این واژه‌ها مشتق از یک ریشه است و از طرف دیگر بسیاری از آنها در میان فارسی زبانان شناخته نیست و مؤلف آنها را با کوشش و دانش قابل تحسینی از ادبیات عربی استخراج کرده است.

۹- جهنم، دیوان، ۱۰، ۱۶۳-۱۶۵.

۱۰- یک نمونه معروف قطعه «انتقاد از قمه زنان» ایرج میرزاست. رک. دیوان کامل ایرج میرزا. باهتمام دکتر محمد جعفر محجوب. چاپ پنجم، از انتشارات شرکت کتاب، ۱۳۶۵، ص ۲۰۲-۲۰۳.

۱۱- در محرم، دیوان ۱/۳۰۷-۳۰۹، محرم ۱۲۹۸ ش.

۱۲- من با کیم، دیوان ۱/۳۸۷-۳۹۰، محرم ۱۳۰۵ ش.

۱۳- جبهل عوام، دیوان ۱/۲۶۰، سال ۱۲۹۲ ش.

۱۴- دیوان قآنی، با تصحیح و مقدمه بقلم دکتر محمد جعفر محجوب. تهران، امیرکبیر ۱۳۳۶، ص ۵۴۳. نقل

چند بیت از شعر قآنی برای مقایسه با بهار بیفایده نیست:

خزینه چون ره مازندران پر از گل و لای	جماعتی چو خراطین در او گزیده مقام
ز گنبد آب که باج از برزمی طلبید	تمام جسته صداع و تمام کرده زکام
تمام نیست غسل جماع کرده بدل	به غسل توبه که ننهند پا در آن حمام

۱۵- خزینه حمام، دیوان ۱/۳۱۲، سال ۱۲۹۸ ش.

۱۶- بلای گیل، دیوان ۱/۱۶۵-۱۶۷، سال ۱۲۸۷ ش.

۱۷- پایتخت گیل، دیوان ۱/۳۱۱-۳۱۲، سال ۱۲۹۸ ش.

۱۸- مرتب ترکیب بند، دیوان ۱/۱۹۹-۲۰۰، سال ۱۲۸۹ ش.

۱۹- مطایبه و انتقاد، دیوان ۱/۲۳۶-۲۳۸، سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰ ش.

۲۰- طیبیان وطن، دیوان ۲/۱۸۱، بدون تاریخ.

۲۱- مردمان لثیم، دیوان ۲/۴۳۵، بی تاریخ.

۲۲- پیام به یاران تهران، دیوان ۱/۵۶۶-۵۶۳، سال ۱۳۱۲ ش. برای اشعار جتیی بهار در قم مردم تهران رک.

دیوان ۱/۵۲۱ و ۱/۶۰۲ و ۱/۳۲۵ و ۱/۳۰۱ و ۱/۳۱۶.

۲۳- از زندان به شاه، دیوان، ۱/۴۵۴-۴۵۱، سال ۱۳۰۸ ش.

۲۴- رک. یادداشت شماره ۶.

۲۵- حبسیه، دیوان ۱/۴۵۴-۴۵۸، سال ۱۳۰۸ ش.

- ۲۶ - در مصراع دوم این بیت ظاهراً باید «سر» باشد، نه «شر».
- ۲۷ - کبک نامه، دیوان ۱/۲۹۰، ۲۹۲، سال ۱۲۹۴ ش.
- ۲۸ - کارنامه زندان، دیوان ۲/۲۷-۲۸.
- ۲۹ - منظوره «داستان شبی از شبهای جوانی» است (دیوان ۲/۲۵-۲۷) و آن حکایت زنی طناز و زیباست محترم نام که در خواب خرخرش عاشق را از او بیزار می کند. دو بیت پایان حکایت لطیف است:
- زن که در بینش ورم است زشت باشد اگر چه محترم است
تنگ خفتن چه سود با جبریل در بن گوش صور اسرافیل
- ۳۰ - صفت اداره تأمینات و شرح زندان، دیوان ۲/۱۰-۱۱.
- ۳۱ - محشر خر، دیوان ۱/۳۴۲-۳۴۳، سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ ش.
- ۳۲ - ناشر دیوان در مقدمه خود، صفحه ج نوشته است که «...قسمت اعظم آثار نظمی او قصاید و سپس مثنویات است که با قطعه و غزل و رباعی و تصنیفها به متجاوز از سی هزار بیت تخمین می شود»، ولی مجموع ابیات چاپ شده در دو جلد طبق آمار ناشر ۱۹۴۲۰ بیت است و برخی از اشعار چاپ شده ناقص است یعنی یا ابیات یا مصراعهایی از آن حذف شده است.
- ۳۳ - حکایت گران، دیوان ۲/۹۴-۹۵.
- ۳۴ - حکایت در معنی الناس علی سلوک ملوکهم، دیوان ۲/۱۰۰-۱۰۱.
- ۳۵ - اقل، دیوان ۱/۲۹۳، سال ۱۲۹۵ ش.
- ۳۶ - کلیات عبید زاکانی، چاپ شرکت نسبی اقبال و شرکاء، تهران ۱۳۴۰، رساله دلگشا، قسمت دوم، ص ۱۱۵.
- ۳۷ - حلیقه الحقیقه، بجمع و تصحیح مدرّس رضوی، طهران ۱۳۲۹ ش. ص ۷۴۲. نیز رک. حلی، اثر سابق الذکر، ص ۴۹.
- ۳۸ - دیوان انوری، باهتمام مدرّس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طهران ۱۳۴۰، جلد ۲/۷۵۱.
- ۳۹ - قطعه، دیوان ۲/۷۸-۷۷. مصراع انوری: «رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز» را سید اشرف الدین گیلانی نیز اقتباس کرده و در یک مخمس ۱۳ بندی بعنوان مصراع ترجیع بکار برده است. رک. جاودانه سید اشرف الدین گیلانی، ص ۲۳۶-۲۳۹.
- ۴۰ - کل و کلاه، دیوان ۲/۳۱۹.
- ۴۱ - جاودانه سید اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال). بکوشش حسین نعمینی، کتاب فرزانه، تهران ۱۳۶۳ ش.
- ۴۲ - یحیی آرین پور: از صبا تا نیما، چاپ اول، تهران ۱۳۵۰-ج ۲/۶۴ به بعد.
- ۴۳ - آرین پور، همان اثر، ص ۶۴-۶۵.
- ۴۴ - Edward G. Browne: *the Press and Poetry of Modern Persia*, 1983 reprint, Kalimat Press, Los Angeles, pp. 218-20 and 260-89.
- ۴۵ - ای مردم ایران، دیوان ۱/۲۷۱-۲۷۳، تهران ۱۲۹۴ ش.
- ۴۶ - امان از من و تو، دیوان ۱/۱۸۸-۱۸۹، مشهد ۱۲۸۸ ش.
- ۴۷ - بلندی، دیوان ۱/۲۰۱-۲۰۲، سال ۱۲۸۹ ش.
- ۴۸ - ماده تاریخ، دیوان ۲/۵۰۸-۵۰۹.
- ۴۹ - به یکی از روزنامه نویسان هتاک، دیوان ۱/۳۴۱-۳۴۲، سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ ش.

۵۰ - رستم نامه، دیوان ۱-۴۲۷-۴۳۴، سال ۱۳۰۷ ش.

۵۱ - لطیفه، دیوان ۲-۴۱۹.

۵۲ - ضلال مبین، دیوان ۲-۴۳۳.

یادی از استاد

دوست و همکار دانشمند جناب دکتر جلال متینی، بعد از سلام از این که بر من منت نهاده و آنچه را که از استاد خود شادروان ملک الشعراء بهار بیاد دارم، جو یا شده‌اید، سپاسگزارم. اما پیش از آن که در این باره سخنی بگویم باید اعتراف کنم که خاطراتم از استاد بهار چندان نیست که بکار نگارش احوالش آید، و بیشتر موقوف است به بازخوردهایی که در دفتر مجله مهر و در محیط درسی دانشگاهی داشته‌ایم، و شما خوب می‌دانید که بزرگان ادب و دانش را درگیر و دار زندگانی اجتماعی، چنان که باید، نمی‌توان شناخت بلکه برای ما آشنایی با آنان از راه آثارشان میسر است که در خصوصی‌ترین اوقات تنهایی خود بوجود آورده‌اند، و آن آثار را که از استاد بهار داریم من به همان میزان خوانده‌ام که شما و نظایر شما، و از راه این آثار، بویژه اشعارش، همه او را در مقام استادی کم نظیر می‌شناسیم و می‌دانیم که او اشعر شعرای پارسی گوی عهد خود و از کسانی بود که توانست اندیشه‌های نو و بسیار تازه غنایی و توصیفی و حکمی و سیاسی و اجتماعی را در قالب بهترین سخن دری بگنجانند و با ابداعات لغوی و آوردن ترکیبات نو بهمراه اندیشه‌های نو و برگزیدن موضوعات بدیع جدید به قصیده و غزل جانی تازه ببخشد.

او همچنان که در قصیده‌های «گیهان اعظم» و «دماوند» و «آفرین فردوسی» و چندین اثر مشهور دیگر خواننده را مسحور می‌کند، در محضر جذاب خویش نیز حاضران را محظوظ و بخود مشغول می‌کرد و فرصت آن نمی‌داد تا جست و جویی درباره حال و کارش کنند و از آن توشه‌ای ببرند و امروز به خواننده‌ای که آن گوینده توانا را فقط از خلال کلام فصیحش می‌شناسد بسپارند تا او را به گونه‌ای خصوصی تر بشناسانند. بویژه که بهار در معاشرتهای عادی برخوردار بود بسیار ساده با حاضران داشت، چنان که گفتمی

گوینده آن همه سخنان استوار که بقول خود او به پولاد خراسانی می ماند،* نیست. تحقیقات خود را تنها در کلاس درس و کمتر در مجالس عادی بیان می کرد و در محفلهای خصوصی با همنشینان از هر دری سخن می گفت و خشکیهای تحقیق و تتبع را بدانها راه نمی داد.

به نظر حقیر بهتر آن می بود که این گونه خاطرات را از نزدیکان مرحوم ملک می طلبیدید و شاید هم این کار را کرده باشید، تا آنچه را که من در این نامه می نویسم بر آن خاطرات که روشنگر احوال و ویژگیهای زندگانی بهار است بیفزایید.

نخستین بار، استاد خود بهار را در پاییز سال ۱۳۱۳ شمسی در ادارهٔ مجلهٔ مهر دیدم. در آن هنگام اندکی بیش از یک سال بود که دورهٔ تحصیلات متوسطه را در دارالفنون پایان رسانیده بودم و در دارالمعلمین عالی درس می خواندم. مجلهٔ ماهانهٔ مهر را مرحوم مجید موقر پسر ارشد موقر الملک بوشهری بسال ۱۳۱۲ شمسی در تهران تأسیس کرده و خانه‌ای را در خیابان لاله زار که در عهد قاجاری بنا شده بود و تالارهای آینه کاری و فضایی پهناور داشت برای آن باجاره گرفته بود و چاپخانهٔ مهر را نیز در همان محل و در اتاقهای همکف آن ساختمان دایر نموده بود. من در شهریور ماه سال ۱۳۱۲ شمسی نخستین مقالهٔ تحقیقی خود را دربارهٔ جشن مهرگان به آن مجله داده بودم که شش ماه پیاپی چاپ می شد و در اوایل سال ۱۳۱۳ که مقالهٔ مفصل نوروژ را به دفتر مجله بردم به دعوت مرحوم موقر به کار دعوت شدم و به همکاری استاد فقید عزیز نصرالله فلسفی سردبیر آن مجله افتخار یافتیم در حالی که هنوز بسیار جوان بودم و با خود می اندیشیدم که شاید این کار از من ساخته نباشد. اما مقدر چنان بود که نخستین کار مطبوعاتی خود را زیر دست آن دو مرد شریف آغاز نمایم و از این راه شرف ملازمت عده‌ای از دانشمندان مشهور آن روزگار را حاصل کنم که مرحوم ملک الشعراء بهار یکی از آنان بود. براستی دفتر مجلهٔ مهر بصورت انجمنی ادبی و فرهنگی در سطحی بسیار بالا در آمده بود که از حدود چهار و پنج بعد از ظهر تا پاسی از شب گذشته دایر بود و در آن جا بسیاری از مباحث ادبی و تاریخی مطرح می گردید و برای من مدرسه‌ای بود که بیقین نظیر آن را جای دیگر نمی یافتیم.

در مهرماه سال ۱۳۱۳ بمناسبت هزارمین سال ولادت استاد ابوالقاسم فردوسی و به دعوت انجمن آثار ملی کنگره‌ای در تهران (تالار دبیرستان دارالفنون) تشکیل شد که

* در قصیدهٔ بسیار استادانه «آفرین فردوسی» می فرماید:

همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار
گشرش برگیرد ز خاک و برکشد شاه زمین

گروهی از دانشمندان ایرانی و ایرانشناسان معروف جهان در آن شرکت داشتند و من به انتخاب دانشمند فقید مرحوم دکتر عیسی صدیق اعلم رئیس دارالمعلمین عالی و دبیر کنگره فردوسی اجازه حضور در جلسات آن کنگره را حاصل کرده بودم. همین مجالس بزرگداشت فردوسی بود که به من سعادت دیدار استاد بهار را ارزانی داشت زیرا وی که در فروردین ماه سال ۱۳۱۲ زندانی و پس از آن به اصفهان تبعید شده بود، در حقیقت برای شرکت در این جلسات رخصت سفر موقت به تهران یافته بود و معافیت قطعی از تبعید را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۴ حاصل کرده به خانه خود در تهران بازگشت و آمد و شد به اداره مجله مهر را تجدید کرد. در آن هنگام که شانزده سال پیش از وفات استاد بود وی مردی موقر با چهره‌ای گندمگون و اندامی نسبتاً باریک بنظر می‌آمد، ریش می‌تراشید و لباس خوش برش می‌پوشید و همیشه با عصایی حرکت می‌کرد که بنا بر اظهار خود استاد فهمیدیم وسیله‌ای برای محافظت اوست و تیغه‌ای شمشیر مانند در آن پنهان است.

مرحوم بهار در بازگشت از اصفهان به تهران تا شهریور ماه سال ۱۳۲۰ جز به کار تدریس و تحقیق و نوشتن مقالات و تدوین کتاب سبک‌شناسی برای تدریس در کرسی درسی به همین نام در دو دوره لیسانس و دکتری ادبیات فارسی، و تصحیح و طبع متون تاریخی از قبیل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص و ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی بلعمی، و سرودن اشعار، خاصه آخرین قصیده‌های بسیار استادانه مشهور خود، کاری دیگر نداشت، سمت رسمیش استادی دارالمعلمین عالی (= دانشسرای عالی) و بعد از آن دانشکده ادبیات تهران بود و در دوره دکتری ادبیات فارسی درس می‌داد. بعد از وقایع شهریورماه سال ۱۳۲۰ شمسی که به اشغال ظالمانه ایران از طرف متفقین و استعفاء رضاشاه انجامید، استاد بهار با حفظ سمت استادی به میدان سیاست بازگشت و طبع روزنامه نوبهار را از سر گرفت و در همین اوقات بود که کتاب مشهور خود تاریخ احزاب سیاسی را نگاشت و بصورت پاورقی در روزنامه خود چاپ کرد و ضمن فعالیت‌های سیاسی که در پیش گرفته بود جمعیت طرفداران صلح را هم در سال‌های قریب به موت اداره می‌کرد و چندگاهی هم در یکی از کابینه‌های مرحوم قوام السلطنه وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود تا آن که در سال ۱۳۳۰ شمسی به بیماری سل در تهران درگذشت و جنازه او با تجلیلی کم سابقه تشییع شد، ولی با همه گرفتاریها و سرگرمیها که در اواخر عمر برای خود فراهم آورده بود از ادامه تدریس تا آن جا که میسر بود غفلت نداشت.

استاد بهار در طبع اشعار و مقالات خود، و همچنین متنهایی که مورد تحقیق قرار

می داد، بسیار دقیق بود، و اگر احیاناً در غلط گیری چاپخانه تساهلی رخ می داد سخت برافروخته و خشمگین می شد. به همین سبب هیچ یک از شعرها و مقاله هایش را بی اجازه چاپ خود او در مجله مهرچاپ نمی کردیم. هرگاه می خواست شعری مقاله ای به مجله مهر بدهد یا نمونه های چاپی آنها را تصحیح کند بعد از ظهرها عصا زنان و گردش کنان به اداره مجله مهر می آمد و بعد از مختصر گفت و گو با حاضران بکار می پرداخت و بعد از اتمام کار تصحیح، مرا که عهده دار ترجمه مقاله ها از زبان فرانسوی و ضمناً متصدی تصحیح نمونه های چاپی مقاله ها بودم بر آن می داشت تا دقیقاً کلمات اصلاح شده را بهنگام چاپ واری و مقابله کنم و سپس اجازه چاپ دهم و در این میان چون خسته می شد از من سیگار می طلبید. این عادت سیگار خواستن را مرحوم استادم حتی در کلاسهای درس دکتری ادبیات فارسی هم دنبال می کرد و من همواره مراقب بودم که در محضر ایشان سیگار مناسبی با خود داشته باشم، بی آن که بدانم از این راه تندرستی آن بزرگوار عزیز را بخطر می اندازم.

از پاییز سال ۱۳۱۶ شمسی که تازه خدمت نظام را تمام کرده بودم بعلت کناره گیری مرحوم نصرالله فلسفی از سردبیری مجله مهر، اداره کارهای آن مجله را برعهده گرفتم و استاد بهار در تمام مدتی که امکان نشر مرتب مجله مهر را داشتم از ادامه همکاری دریغ نفرمود و از جمله مقالات بسیار سودمندی که در این مدت نوشت، سلسله مقالات مشهور بنام «شعر در ایران» بود که به همان شیوه و طریقه سابق تصحیح و طبع می شد. از حدود سال ۱۳۱۷ بعد مرحوم مجید موقر که هم گرفتار مشکلات طبع و نشر روزنامه ایران (و بعد از آن مهر ایران و مهرگان) شده و هم سالها زیان مالی مجله بسیار وزین و سنگین مهر را با همه تشریفات آن تحمل کرده و مردانه و یکتنه خدمتی بسیار بزرگ را نسبت به ادب و تاریخ و فرهنگ ایران عهده دار شده بود، از ادامه کمک مالی خودداری نمود و من هم پس از چندی پافشاری در راه نشر آن به کارهای دیگری از قبیل تأسیس مجله سخن و هفته نامه شباهنگ و سرانجام به نشر آثار ناچیز خود سرگرم شدم بی آن که رابطه معنویم با استاد قطع شود، بویژه که در آن میان سخن از تشکیل کلاسهای دکتری ادبیات فارسی بمیان آمد و استاد بهار در آن کلاسها به تدریس پرداخت و من که باطناً از سال ۱۳۱۳ در محضرشان سمت تلمذ داشتم عملاً یکی از شاگردان ایشان شدم (سالهای ۱۳۱۷-۱۳۱۸).

در کلاسهای درس دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی مرحوم استاد بهار بسیار منظم و سر وقت حاضر می شد و درسهای خود را که قبلاً آماده می کرد بسرعت املاء می نمود و این همان آمالی بود که پس از جمع آوری بصورت کتاب سبک شناسی در سه مجلد

انتشار یافت. هنگامی که یادداشتهای مربوط به هر ساعت پایان می‌رسید، استاد برای چند شاگرد معدود خود مطالب گوناگون ادبی را مطرح می‌کرد و اطلاعات و تجاربی را که در آن زمینه‌ها داشت در اختیارشان می‌نهاد. گاهی هم قطعه‌هایی از شعرهای خود را می‌خواند مثل قصیده بمطلع زیرین:

ضمیرانی در بُن بید معلق جا گرفت پنجه‌نازک به خاک افشرد و کم کم پا گرفت

جامع دیوان بهار می‌نویسد که استاد این قصیده را در سال ۱۳۲۲ سرود، در حالی که بیاد دارم آن را در بهار سال ۱۳۱۸ برایمان خواند و من هنوز طنین صدای جذّابش را در حال خواندن آن قصیده در گوش دارم. بعید نیست که در آن هنگام هنوز قصیده ناتمام بود و بعدها قصیده را تکمیل کرده و بتاریخ ۱۳۲۲ تمام نموده و تاریخ گذاشته باشد. این قصیده در دیوان بهار (ج ۱)، چاپ چهارم، ص ۷۳۳-۷۳۵ چاپ شده و از امهات قصائد اوست.

در امتحانهای دشواری از نخستین دوره‌های دکتری ادبیات فارسی می‌بایست قسمتهایی از اثرهای معروف نظم و نثر پارسی که شماره صحایف آنها به چند صد می‌رسید خوانده و مشکلات آنها حل شده و در جلسات طولانی جواب داده شود. دو تن از استادان مسلم ادب ما یعنی استاد بهار و استاد فروزانفر اجرای مراسم این امتحان را که به امتحان متون موسوم بود بر عهده داشتند که هر دو با بردباری تمام چندین ساعت از موعد امتحانات را برای امتحان چند محصل معدود دوره دکتری ادبیات صرف می‌کردند و هر یک از شاگردان می‌بایست در یک جلسه طولانی جوابهای خود را بدهد. چون نوبت به من رسید نخست از دیوان خاقانی شروع کردم اما شرم می‌آمد که در حضور دو استاد شعر را با آداب و آهنگ مخصوصی که میان اهل ادب معمول است بخوانم، بعد از خواندن چند بیت، استاد بهار با لحنی اندک مقرون به شوخی به استاد فروزانفر گفت: آقای صفا خیلی شرم حضور دارد و گرنه شعر خواندن می‌داند! و همین کافی بود که من لحن خود را تغییر دهم و سنت دیرین ادیبان و شاعران را در چنین مواردی فراموش نکنم. راست بود، بقول فقها «لا حیاء فی الدین».

هنگامی که در سال ۱۳۲۱ از رساله دکتری خود در باره «حماسه سرایی در ایران» دفاع می‌کردم استاد بهار یکی از اعضاء هیأت ممتحنین بود و چون نوبت نقد و سؤال به وی رسید از تشویق شاگرد خود باز نایستاد ولی من در رساله خود (کتاب حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، ص ۱۷۷-۱۷۸) منظومه «رزم بیژن با گرازان» (یا «بیژن و منیژه») را به چند دلیل از جمله نخستین منظومه‌های مستقل شاهنامه و از گفته‌های دوران جوانی

فردوسی معرفی کردم و نوشتم که یکی از این دلیلها بکار رفتن الفهای اطلاقى بسیار در موردهایی است که اجتناب از آنها ممکن بود. استاد از این جسارتی که به همشهری بسیار بزرگوارش کرده‌ام رنجیده خاطر بود و ضمن سخنانش گفت «...اما آخر آقا جان، بگو یید بکار بردن الف اطلاقى از کی دلیل جوانی شده است؟!» و موضوع به همین جا ختم شد. بعدها فهمیدم که مرحوم بهار چند قصیده با همین الفهای اطلاقى دارد که ظاهراً در روزگار جوانی برسم طبع آزمایی و از راه تفنن سروده است. یکی از آنها قصیده زیبایى است در وصف سپیده دم که چنین شروع می شود:

صبح دوم شد سپیده تابانا زهره هویدا و ماه پنهانا

این قصیده در مجلد اول دیوان بهار، چاپ چهارم، ص ۵۶۰ بعد، طبع شده است. بعضی اوقات که به اداره مجله مهر می آمد قصیده‌ای را که بتازگی ساخته بود برای حاضران می خواند. یک بار که از سفر نوروزی مازندران (تا چالوس) بازگشته بود قصیده بسیار مشهور خود:

هنگام فرودین که رساند زما درود بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود

را خواند که بی درنگ اجازه طبع آن در مجله از او گرفته و چاپ شد، و یک بار دیگر این قصیده را:

شب خرگه سیه زد و دروی بیارمید وز هر کرانه دامن خرگه فرو کشید

که هم در مجله مهر و هم در دیوانش (ج ۱، ص ۵۷۲) می توان دید. این قصیده با استقبال از قصیده مشهور کسایی مروزی است که آن هم از بدایع آثار فارسی است و بدین مطلع آغاز می شود:

روز آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامه کافور بردمید

و شاید هم مرحوم استاد بهار از قصیده دیگری که همشهری کسایی یعنی بشار مرغزی بمطلع زیرین سروده:

رز را خدای از قبیل شادی آفرید شادی و خرمی همه از رز شود پدید

متأثر بوده باشد. به هر حال در پایان این قصیده استاد بهار به عجز شاعران عهد خود در این گونه استقبالها اشاره کرده و گفته است:

زین دست شعر گفت نیارند شاعران کز خشک بید بوی نخیزد چو مشک بید

اکنون که به چنین اشاره‌ای از بهار رسیدیم بیاد آمد که در ایام جشن فردوسی روزی مرحوم بهار در اداره مجله مهر سرگرم تصحیح اشعاری بود که برای طبع در «فردوسی نامه مهر» آماده کرده بود. در این میان مرحوم سرور گویا اعتمادی که یکی از

نمایندگان افغانستان برای حضور در جلسات کنگره بود، به ادارهٔ مجلهٔ مهر آمد و با زیارت استاد بهار به گفت و گویا او نشست. سرور گویا مردی بسیار خوش نیت و خوش سخن و دوستدار ایران و ایرانیان بود و شعر بسیار از حفظ داشت. (طبعاً از شاعران سده‌های اخیر که عادهٔ آنان را هندی سرا می دانیم)، خیلی مشتاق اقامت در تهران بود و در محفله‌های دوستانه‌ای که شادروانان سید محمود فرخ (در فواصل سفرازمشهد به تهران)، سعید نفیسی، رشید یاسمی، نصرالله فلسفی، محمد معین، بدیع زاده و آقایان مؤید ثابتی، دکتر حسین خطیبی، دکتر پرویز ناتل خانلری و نویسندهٔ این سطور بنوبت در خانه‌های خودمان تشکیل می دادیم و به بحث‌های ادبی و شعرخوانی می پرداختیم، سرور گویا هم هرگاه که در تهران بود، حضور می یافت و غالباً به عادت خویش یک مضمون شعری را انتخاب می کرد و از شاعران مختلف که همه یا هندی (بوژه بیدل عظیم آبادی) یا شاعرانی نظیر او از سده‌های اخیر بودند بیت‌های پیاپی در همان مضمون می خواند. در بحث‌های ما هم همیشه شرکت داشت و ما او را دوست داشتیم.

به هر حال سرور گویا که من او را اولین بار در همان روز ملاقات با مرحوم بهار شناخته بودم، در خدمت بهار که سالار سخن خراسانی در عهد ماست، باز هم شروع به خواندن همان شعرهای مضمون دار و ضمناً بعضی از گفته‌های خود کرد، یعنی خواست در خدمت استاد خودی بنمایاند. بهار گوش می کرد و گاه گاه آفرینی می گفت. سرانجام سرور گویا دلیر شد و گفت: بلی آقای بهار، شاعران آن طرف شعرهای ما را از سخنان امثال شما استادان بیشتر می پسندند! مرحوم بهار با نهایت ادب و خوشرویی جواب داد: نه آقا، آنها خیلی ناآگاه هستند، شعرهای شما را هم نمی پسندند!

مرحوم سرور گویا با هموطنان افغانی خود، که اگرچه برادریم، گاه نابردارانه به ما نگاه می کردند، زیاد همفکر و هماهنگ نبود. فراموش نمی کنم که در کنگرهٔ ایران‌شناسی که در دانشگاه تهران (تالار فردوسی) تشکیل شده بود، من ضمن یک سخنرانی از دستهٔ لهجه‌های شرقی و غربی ایران سخنی بمیان آورده بودم. عصر همان روز در میهمانی وزارت امور خارجه حضور یافتم و همین که وارد تالار شدم دانشمندان افغانی محاصره‌ام کردند و یکی از آنان فریاد برآورد که ایران را به شرقی و غربی هم که تقسیم کرده‌اید! گفتم: دوستان عزیز، این یک تقسیم زبانشناسی است نه سیاسی! کسی به زمینهای شما چشم ندوخته است، خیالتان راحت باشد. در این میان مرحوم سرور گویا نهیبی به همشهری خود زد و با لهجهٔ شیرین کابلی گفت: آقا صفا را نرنجان، چه شعرهای خوبی از بیدل در گنج سخن انتخاب کرده، مثل این که پنجاه سال

است که بیدل شناس شده!... طبعاً این بیان نوعی دلجویی از من بود. خدایش بیامرزاد. برگردیم به حدیث بهار، او تنها شاعر قصیده گوی بزرگ نبود، مثنوی را باسانی، مثل آب روان، و به استواری بی هیچ گونه زحمت می ساخت، غزلهای خوب دارد، فقط آثار شاعران پیشین را نمی خواند، بلکه دیوانهای استادان متأخر را هم از نظر می گذراند، مثلاً مرثیه ای از او که در مجلهٔ یغما بیاد دانشمند فقید میرزا محمد خان قزوینی بدین مطلع چاپ شده:

از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند شو بار سفر بند که یاران همه رفتند*

استقبالی است از غزل غزالی مشهدی شاعر سدهٔ دهم هجری بمطلع ذیل:

از بزم جهان باده گساران همه رفتند ما با که نشینیم که یاران همه رفتند**

و نسبت به بعضی از شاعران و نویسندگان هندی نژاد مثل شیخ ابوالفضل علامی وزیر اکبر پادشاه (سدهٔ دهم) و برادرش فیضی فیاضی با احترام سخن می گفت. \diamond روزی در سال ۱۳۱۷ یک غزل از ساخته های خود را که می خواستم در مجلهٔ مهر چاپ کنم از نظرش گذراندم به این مطلع:

خواهم از کوی تو ای سرو خرامان بروم گرچه دانم که شوم بی سر و سامان بروم

تا آخر آن را خواند و گفت: پس تخلصش کو؟ و فوراً افزود: ها. شما متجددین مخالف تخلصید! عیبی ندارد، چاپش کنید.

به هر حال بهار به تتبع دیوانها و سبکها توجه داشت و این لازمهٔ استادی در ادب سنتی و شعر ماست و شاعر می بایست بیتهای فراوانی از استادان مختلف را بیاد داشته باشد. مرحوم بهار چنان که گفتم عصابی داشت که در آن تیغهٔ نازکی بود، یا بهتر بگویم شمشیری داشت بصورت عصابی، و می فرمود که چون خانه و باغم در بیرون شهر واقع است (این باغ و خانه بعدها با توسعهٔ شهر تهران در میان خیابانها و خانه ها پوشیده شد) این

* این قطعه چنان که جامع دیوان بهار نوشته اصلاً در رثاء مرحوم عارف قزوینی سروده شده بود و مطلع اصلی آن در آن دیوان (چاپ سوم، ۲۵۳۶ شاهنشاهی) ص ۳۹۹ چنین است:

دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

** در بارهٔ این غزل غزالی مشهدی رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، بخش دوم از جلد پنجم، تهران ۱۳۶۴، ص

۷۱۰ و دو بیت اول آن که از نسخهٔ Add. 25.023 کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نقل شده بدین گونه است:

از بزم جهان باده گساران همه رفتند ما با که نشینیم که یاران همه رفتند

نه کوهکن بی سرو پا ماند و نه مجنون از کوی جنون سلسله داران همه رفتند

\diamond برای نمونه ای در این باب، از آثار چاپ شده اش بنگرید به کتاب سبک شناسی، ج ۳ چاپ سوم، تهران

عصا را همیشه به‌مراه دارم تا شبانگاه که به خانه می‌روم مدافع و محافظ من باشد. روزی جسارت کرده گفتم، قربان

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا فرمود البته بجایش! - به هر صورت، این عصا را بدست می‌گرفت و آرام آرام چنان که خود حکایت می‌کرد از کنار خیابانهای خلوت به‌جانب مرکز شهر سرازیر می‌شد و در راه هر روز قصیده و غزل و ابیات دیگری را که از حفظ داشت با خود تکرار و یا بقول خود «دوره» می‌کرد تا مبادا از یاد او سترده‌شود. این سنت همهٔ استادان سخن از قدیم الایام بود و تا به عهد ما ادامه داشت و آن را اصطلاحاً تتبع می‌گفتند.* او خود در یک مستزاد که شاعران زمان خود را در آن ارزیابی می‌کند می‌فرماید:

من خود از اهل تتبع بوده ام جانب تقلید ره پیموده ام
وز تعب فرسوده ام
لیک در هر سبک من دارم سخن پیرو موضوع باشد سبک من
سبک نو سبک کهن

(دیوان، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۸)

و در قصیده ای بنام «خواطر و آراء» (ج ۱، ص ۳۴) گوید:

بهارا همستی جو اختلاطی کن به شعر تو که رنجیدم ز شعر انوری و عرفی و جامی
مگر گر همه قداست خاطر را کند رنجه ز بادامم بد آید بس که خواندم چشم بادامی

(دیوان، ج ۱، ص ۵۳۶)

بهار در این سخن راست می‌گوید، اگر چه زبان بسیار فصیح او یاد آور سخن شاعران استاد سده‌های پنجم و ششم است ولی اولاً بسیاری کلمات و ترکیبات نو در اشعار خود بکار برده و آنها را در ادب فارسی باب کرده است و ثانیاً حتی بعضی از قصیده‌های مشهور او بکلی دارای موضوعهای نو و تازه است مثل قصیدهٔ «دماوند» و قصیدهٔ «سینما» و «جغد جنگ» و «گیهان اعظم» و منظومه‌های «شبهانگ» و «کیوتران من» و «افکار پریشان» و جز آنها، و از این روی، همچنان که در یکی از سخنرانیهای سابق خود در تهران گفته بودم، اینک نیز می‌گویم که بهار در همان حال که سبک کلاسیک شعر فارسی را در نهایت مهارت پاسداری کرد، خود از پیشروان

* فراموش نکنیم که تتبع منحصر به حفظ کردن آثار پیشینیان نبود، بلکه مطالعه و آشنایی با آن آثار و احیاناً استقبال از بعضی آنها را نیز تتبع می‌گویند.

تجدید سبک و نوآوری در شعر فارسی است، منتهی باید متوجه این نکته باشیم که نوآوری در شعر فارسی آن نیست که بنای آن را از بنیاد ویران کنیم و بنای نوی که می‌خواهیم بر روی آن خرابه بسازیم شایسته آن نباشد که نام آبادی بر آن نهیم. بهار بنای شعر فارسی را نه تنها با نوآوریهای خود ویران نکرد بلکه آن را مرمت نمود و مستحکمتر و پایدارتر ساخت. در این مورد فعلاً بیشتر از این سخنی نمی‌گویم زیرا موضوع این چند سطر که نگارش یافته تنها تجدید بعضی خاطرات از استادام بود و تحقیق در ارزش ادبی آثار بهار از نظم و نشر بواقع محتاج رساله‌ای مبسوط است.

من درباره استاد فقید و عزیز خود بهار هنوز چند مطلب بیاد دارم ولی می‌ترسم بیشتر از سهم خود صحایف ایران نامه را بگیرم. پس به همین چند صفحه معدود اکتفا می‌کنم و از خداوند برای روان پاک استادام شادی و آرامش جاودانی خواستارم.

ذبیح الله صفا

لویک، ۱۲ خردادماه ۱۳۶۶

کبوترها

تقدیم به پروانه نازنین

هر بامداد در لانه کبوترها غوغایی برپا بود. کبوترها، با سردادن آواز خموشی ناپذیر و عصبی خود و با برهم زدن بی حوصله باله‌هایشان، طلب گشوده شدن در لانه رامی کردند؛ و چون در برپاشنه خود می گشت، ناگهان انبوهی سپیدی، پرهیاهو و زیبا، از همه فضای میان چهارچوب در بیرون می ریخت، پخش می شد و به یکباره از هر سو بر آسمان برمی خاست.

آن گاه، در اندک زمانی، کبوتران در دل آسمان، کوچک و کوچکتر می شدند و چون ستارگانی سپید و دوردست، کهکشانی از پرواز گروهیشان در دل این گنبد مینای بلند پدید می آوردند. زمانی دراز، این کهکشان سپید کبوترها، بیتاب و شتابان، در آبی آسمان می گشت و می گشت. گاه رشته‌ای از این گروه ستارگان شتابنده و سپید از بقیه می گسست، راهی از آن خود در پیش می گرفت، دل به جدایی خوش می کرد، و دیگر بار، اندکی بعد، چون جویباری که به رودی خروشان پیوندد، به چرخ بزرگ می پیوست. گاه کبوتری آزادمنش از همراهان جدا می شد و آزاد از هر قیدی و بندی، به رقص در دل آسمان می پرداخت و کف اندر کف زنان، یکه و تنها، به نمایش هنرهای خود مشغول می گشت، تا باز به گروه پیوندد و دیگری کار او را دنبال کند.

کبوترها آن قدر می پریدند تا سیراب و سرشار از این آزادی، در دل هوس آب و دانه می کردند. پدر این لحظه را می شناخت، از کاسه‌ای که در دست داشت، مشت مشت ارزن برمی گرفت و بر زمین، نزدیک لانه کبوترها، فرو می پاشید. اندکی نمی گذشت که کبوترها از ارتفاع پرواز خود می کاستند و در سطوحی پایینتر و پایینتر در آسمان دایره می زدند، تا آن جا که دیگر آواز بال زدن‌هایشان به گوش می رسید. سپس، دایره از هم می گسیخت، و به یکباره آبخاری سپید بر بام بلند گلخانه‌ای کهن که در کنار لانه

کبوترها بود فرو می ریخت. پدر آنها را با صدایی آشنا فرا می خواند و مشت‌هایی تازه از ارزن می پاشید. کبوترها گردنهای کشیده خود را به پایین خم و سرها را کج می کردند تا بتوانند زمین را و آب و دانه را بهتر ببینند.

آن گاه نخستین کبوتر، با بالهای گشوده، فرشته وار از فراز بام به کنار ارزنها فرود می آمد؛ آواز خوش بالهایش خود سرودی دلنشین بود. سپس، دیگری و دیگری، و همخوانی بلند بالها و بالها. بزودی جویباری و سپس سیلی خروشان از پرواز کبوترها از فراز بام به گیرد ارزنها جاری می شد و دایره ای سپید و پرآواز بر زمین نقش می بست. کبوترها در هم می لولیدند. ماده‌ها با همه نیرو سرگرم برچیدن دانه می شدند، هر چند که گوشه چشمی به نرها داشتند. اما کبوتران پرهوس نر، ضمن برچیدن دانه، پره‌های چتر زده دنب خود را، به نشانه نری، زیبایی و کامجویی، می گسترند و عاشقانه بر زمین می کشیدند، و با عقب بردن سر و به پیش آوردن سینه زیبای خود، آوازی عاشقانه، پر طلب و پرغرور سر می دادند و گیرد ماده‌ها می گشتند. گویی کار آب و دانه را بی کار دل ارزشی نمی نهادند.

پدر، شیفته و مسحور این زیبایی و شور زندگی، در کنار داربست انگورها می نشست و نظاره کنان می کوشید این زیبایی معصوم و این شادی ساده دلانه را لمس کند و یاد آن را، با همه نکته‌ها و گوشه‌ها، در کنجی از خاطر ببندد، و دمی را فارغ از دیدار مردم برزن بسر برد.

اما زندگی این لحظه‌ها را نیز از او دریغ داشت: او را به اتهامی سیاسی به زندان افکندند و پس از چندی به تبعید اصفهان فرستادند. زندگی ما در هم آشفته. اشکهای مادر، سکوت وحشت آلوده او و هزاران پرسش بی پاسخ ما، و رخت برکشیدن و بدنبال پدر راهی اصفهان شدن، احساس امنیت را از ما دور کرده بود. بناچار، باغ و خانه را به باغبان پیر و معتمد سپردیم. و ضمن فروختن بسیاری چیزها، کبوترها را هم فروختیم. چند صد کبوتر بود.

یادم می آید وقتی از پس پدر به اصفهان، به محله بید آباد، رفتیم و دوباره پدر و مادر بهم رسیدند، سخن از خانه و سپردن آن به باغبان پیش آمد. پدر از کبوترها پرسید، مادر از فروش آنها وی را باخبر کرد. پدر لحظه ای با وحشت به چشمهای بیگناه ولی شرمزده مادر نگاه کرد و بعد، گویی خود را قانع کرده باشد، به خاموشی فرو رفت و غباری از افسردگی بر چهره اش نشست. او دیگر، تا در اصفهان بودیم، از کبوترها سخنی نگفت، و چنان مطلقاً سخنی نگفت که گویی همه در یاد کبوترها بود!

*

سالی گذشت، پدر را از تبعید رها کردند. ما به صد شوق دل به تهران باز آمدیم. سحرگاهی بود که به تهران رسیدیم. به خانه رفتیم. پدر خاموش و اندوه زده به خانه تپی از اثاث زندگی باز آمد. در اندرون جز اندکی نیابید، به باغ رفت. رفتارش خسته و کند بود. بستر گلها را هم تپی دید. تنها نیلوفرهای آبی بودند که شاداب و شکفته، در میان سه دایره به هم پیوسته استخر، در میان باغ، نشانی از گذشته داشتند. پدر نگاهی به همه آنها انداخت، چشم از آنها برگرفت و، شاید ناخودآگاه، بسوی لانه کبوترهای بفروش رفته، به آخر باغ، پشت گلخانه، رفت.

اما، در آن صبح زود، ناگهان آوای دلنشین و مألوفی را از دور شنید. ایستاد، دقت کرد، قامتش راستتر شد، شتابی به گامهایش بخشید و در حالی که مشهدی اصغر باغبان را بلند فرا می خواند، بسوی لانه کبوترها شتافت.

درست شنیده بود. در آن صبح زود، کبوترها فریاد سرداده بودند، مثل ایام قدیم. می گریدند، سرود می خواندند و به انتظار گشوده شدن در لانه بودند. پدر رسید، در لانه را گشود و انبوهی سپیدی از میان چهار چوب در بیرون ریخت و یکباره به آسمان برخاست. همان شور بود و همان غوغا، همان کهکشان بود و همان پرواز بیتاب که به همراه آن چشمان پدر و همه وجود او نیز گویی پرواز می کرد.

«مشتی اصغر»، باغبان پیر، فرا رسید. سلامی کرد. پدر او را پس از سالی دوری در آغوش گرفت، شتابان بوسید و به آسمان اشاره کرد:

- از کجا آمده اند؟

- وقتی خانم اینها را فروخت و پیش شما به اصفهان آمد، بعد چند روزی، تا مدتی، هر روز چندتایی برگشتند. اول روی بام گلخانه می نشستند، گردنشان را خم می کردند، زمین و لانه را نگاه می کردند، و چون از وجود لانه خود مطمئن می شدند، به پایین می پریدند و دیگر نمی رفتند. هیچ کس هم دنبالشان نیامد.

- دانه از کجا آوردی؟

- خوب، خدا خودش همه چیز را جور می کند، یک کاری کردیم!

باغبان پیر و خوب به همان مهربانی و وفاداری کبوترها بود، یا شاید کبوترها به همان وفاداری و مهربانی او بودند. در آن مدت تبعید پدر، او از غذای اندک خود می زده و برای کبوترها دانه می خریده است.

پدر، «مشتی اصغر» را دوباره در آغوش گرفت. این بار مدتی هر دو مرد، هر یک

دیگری را بر سینه خود می فشرد. هر دو چشمانی تر داشتند. پدر شاد بود، باغبان پیر عمیقاً احساس رضایت می کرد.

چند خاطره از پدرم

از پدرم، ملک الشعراء بهار، خاطراتی دارم که مربوط به ده‌پانزده سال آخر زندگی اوست. از آن‌جا که ممکن است بعضی از این خاطرات برای کسانی که درباره زندگی شخصی او تحقیق می‌کنند مفید باشد، آنها را برای چاپ در شماره مخصوص ایران نامه می‌نویسم به امید آن که این نوشته به روشن کردن گوشه‌هایی از زندگی آن مرد بزرگ کمک کند.

اهمیت نقش مادرم در زندگی ما

مادرم، سودابه صفدری قاجار، که بعد از ازدواج با پدرم، اسم اولش از سودابه به «بهار» تغییر داده شد و ما هم او را در خانه «بهارجون» صدا می‌کردیم، زنی بود بلند قد با چشمان درشت مشکی و پوست سبزه‌رنگ که شاهزادگی را از مادر و پدر به ارث برده بود.

او زنی مدیر و مقتدر بود. او بود که می‌شود گفت اداره همه کارهای خانه و زندگی ما را بعهده داشت. حالا که به گذشته فکر می‌کنم، مادرم با چهره روشنتری در مقابلم ظاهر می‌شود و بیشتر می‌توانم به فداکاری، سکوت و مقاومت او پی ببرم. زیرا پدرم نه از قیمت خاکه زغال و هیزم و برنج و روغن خبر داشت و نه از بالا رفتن قیمت‌ها. او حقوقش را، در آخر هر ماه یکجا در اختیار مادرم می‌گذاشت، و این، مادرم بود که بایست با آن درآمد، که زیاد نبود، چرخ خانواده را به هر صورت بگرداند. حتی در ماههایی که پدرم حبس بود و حقوقی به او داده نمی‌شد. از طرف دیگر پدرم مردی بود که در تمام اوقات بیداریش یا می‌خواند و یا می‌نوشت و یا ساعتی را با رفقای ادبی و سیاسی خود

می گذراند. حبسهای پی در پی، تبعید، تنگدستی دائمی و بالاخره فشارهای سیاسی، تحت نظر بودن در سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰، بیماری شدید هیچ کدام نتوانست مادرم را از پا درآورد. در صورتی که، هر کدام از این مشکلات می توانست اساس یک زندگی مشترک را بهم بزند. بطوری که در دوران زندگی خود بارها شاهد برهم خوردن خانواده هایی بوده ام که مشکلاتشان خیلی کمتر از مشکلات مادرم بوده است.

مادرم هر وقت از دست ما بچه ها بستوه می آمد و نمی توانست باسانی ما را بدست آورد و تنبیه کند، سعی می کرد با بی اعتنائی قدرت مادریش را به ما نشان دهد. او در این مواقع قیافه تلخ بخود می گرفت و ما بچه ها هم زیر لبی می گفتیم: آغا محمد خان قاجار! ولی در همین احوال اگر پدرم سر می رسید، قیافه عبوس مادر یکباره بکلی شکفته می شد. به نظرم این دو نفر با تمام اشکالات زیادی که در زندگی مادی داشتند به هم احترام می گذاشتند زیرا همدیگر را دوست می داشتند و به همین جهت بود که هیچ چیز نتوانست حتی کدروتی بین این زن و شوهر بوجود بیاورد.

یقیناً علت همه این فداکاریها این بود که مادرم به ارزش پدرم پی برده بود، و تا آخرین دقیقه زندگی، پیش خود به این موضوع افتخار می کرد که همسر چنین مردی است. او زنی باهوش بود و بخوبی درک کرده بود که شوهرش یک مرد عادی نیست، او از روز اول نبوغ این مرد لاغر اندام، زود رنج، عصبی و دانشمند را حس کرده بود. به این جهت برای تأمین آسایش شوهرش از روبرو شدن با هیچ مشکلی نمی ترسید.

یادم می آید که وقتی پدرم به اصفهان تبعید شده بود و همه ما را به آن شهر برد، من و مهرداد برادرم خیلی کوچک بودیم. مادرم هر چند هفته یکبار با سختی زیاد، گاهی با اتوبوس و گاهی با ماشین کرایه ای به تهران می آمد و همیشه در این سفرها مرا هم همراه خود می آورد. این مسافرتهای پی در پی برای این بود که بتواند توسط اشخاص با نفوذ شاید پدرم را از تبعید نجات بدهد. بخوبی یادم هست که همیشه بعد از ورود به تهران و رفتن به منزل مادر بزرگم، دکتر لقمان الدوله ادهم که از دوستان نزدیک پدرم بود به دیدن مادرم می آمد. گریه ها و التماسهای مادرم را هرگز در این روزها فراموش نخواهم کرد. بالاخره در یکی از همین ملاقاتها بود که دکتر لقمان الدوله به مادرم مژده داد که شاه بخاطر وساطت ذکاء الملک فروغی شوهرت را عفو کرده است و او می تواند به تهران بازگردد. حقیقت مطلب آن است که مادرم با فداکاری و گذشت همه سختیها را تحمل می کرد تا پدرم بتواند به کارهای خود برسد. سعی او این بود که محیط خانه برای پدرم و بعد برای بچه ها محیط آسوده ای باشد.

موضوع مهم دیگر این است که مادرم هیچ وقت پدرم را بخاطر کارهای سیاسیش نه توبیخ می کرد و نه نصیحت. هرگز با گفتن کلمه‌ای او را در مقابل ما بچه‌ها کوچک نکرد و از کارهایش انتقاد نکرد. راستش را بگویم مادرم همیشه طرفدار کارهای پدرم بود. به زیر بار زور نرفتن و تن به خواری ندادن او می‌باید، در صورتی که همه می‌دانستند که اگر پدرم قدری کوتاه می‌آمد زندگی ما خیلی بهتر از آن می‌شد که بود، یعنی لااقل دیگر تنگدستی، خانواده‌ما را تحت فشار قرار نمی‌داد.

به این جهت باید بگویم که «بهار جون» در تمام کارها به نوعی شریک واقعی پدرم بود، من حتی او را بطور غیر مستقیم در خلق آثار ادبی و تحقیقات پدرم شریک می‌دانم زیرا او با کمترین امکانات بهترین وضع را برای پدرم فراهم می‌ساخت. مثلاً وقتی پدرم در خانه به مطالعه یا نوشتن مشغول بود، یعنی در تمام روز و حتی پاسی از شب، ما بچه‌ها حق نداشتیم نزدیک اطاق او سر و صدا کنیم، مادرم همیشه به ما تذکر می‌داد که «آقا» کار می‌کند، نزدیک اطاقش سر و صدا راه نیندازید. این را هم بگویم که پدرم مادرم را «بهار جون» صدا می‌کرد و مادرم او را «آقا».

بعد از این که مادر بزرگم مرد، به مادرم ارث کوچکی رسید که او همه آن را در اختیار پدرم و ما بچه‌ها گذاشت. حقیقت را بگویم، برای مادرم اول و مهمتر از همه کس و همه چیز پدرم بود و بعد ما بچه‌ها و بعد... و یقیناً به همین جهت است که پدرم چند بار در شعرهایش از مادرم به نیکی بسیار یاد کرده است، از جمله در قصیده‌ی خانواده:

کدبانوی منزل است و نیک اختر
از مطبخ و از اطاق و از دفتر
چیزی که به خانه آید از هر در
هم مالک منزل است و هم سرور
خرج خود و خانواده و شوهر
خود شیر به کودکان دهد یکسر
مانند یکی پزشک دانشور
بنشیند و درسشان کند از بر
یک دم نهلد به بازی دیگر...
بر نوکر و بر کنیز و خالیگر
چون فرمانده به عرصه لشکر
در کار بود چو مرد جادوگر...

و آن خاتون کوست مادر اطفال
زیر نظروى است هر چیزی
در ضبط خزینه و هزینه اوست
هم ناظر خانه است و هم بُن‌دار
زیر قلم وی است و در دستش
خود زاید و خود بهرورد اطفال
در حفظ مزاج کودکان کوشد
از مدرسه کودکان چو بر گردند
زان پیش که درس و مشقشان باشد
شاد است به امر و نهی و فرمایش
فریاد زند بوقت کژ خلقی
ز آغاز طلوع تا به نیمه شب

قوام السلطنه و بهار

در منزل پدرم در بهار و تابستان رسم بود که هر روز در حدود ساعت پنج بعد از ظهر در باغچه جلوی ایوان بعد از آب‌پاشی فراوان، تعدادی صندلی کنار باغچه‌های گل سرخ اطراف حوض می‌چیدند. از این ساعت بس بعد در منزل ما به روی اشخاصی که به دیدن پدرم می‌آمدند باز بود. در این روزها همه نوع اشخاصی می‌آمدند، شاعر، نویسنده، تاریخ‌نویس، روزنامه‌نگار و غیره، و گاهی هم اروپاییان ایران‌شناس یا پاکستانیها و هندیها هم در این جلسات حضور پیدا می‌کردند.

در این جلسات گفتگوهای مختلف بمیان می‌آمد. شعرا، شعرهای جدیدشان را می‌خواندند. اگر کسی نثری داشت آنرا بلند می‌خواند. گاهی هم از سیاست ولی بطور سربسته صحبت می‌شد. بعضی از این روزها که صندلی زیاد می‌آمد من و مهرداد برادرم هم می‌توانستیم روی صندلی بنشینیم، ولی بیشتر اوقات مجبور بودیم روی پله‌های اطاق پدرم که از باغ به اندرون منزل راه داشت بنشینیم.

در یکی از این روزها، شخصی از پدرم دربارهٔ معنی کلمات تسلط، سلطنت، سلطه و سلیطه سؤال کرد. نفهمیدم پدرم در جواب چه گفت که همه خندیدند. سن و سال من در آن سالها اجازه نمی‌داد که نه سؤال و جواب را بفهمم و نه علت خنده آنها را. همین قدر فهمیدم که پدرم در ضمن جواب خود، زندانه و با شوخی مطلبی دربارهٔ زنان گفته است. بعدها که بزرگتر شدم دربارهٔ آنچه در این روز گذشته بود اطلاعاتی بدست آوردم. از طرف دیگر مادرم که در آن روز در خانه بود، از این سؤال و جواب با خبر شد. حدس من این است که مادرم بیشتر اوقات در اطاقش که پنجره‌های آن رو به باغچه و محل اجتماع مهمانان باز می‌شد در پشت حصیرهای افتاده می‌نشست و به تمام صحبتها و بحثهایی که مهمانان و پدرم می‌کردند گوش می‌داد و این برای او سرگرمی دلنشینی بود.

مادرم پس از این سؤال و جواب، توسط یکی از خدمتکاران به پدرم پیغام فرستاد که آقا، شما زن دارید و چهار دختر چطور توانستید که دربارهٔ زنان این طور حرف بزنید. پدر از این پیغام مضطرب شد و برای این که شاید بتواند این سوءتفاهم را از بین ببرد، یقیناً هم می‌دانست مادرم در کجا نشسته است، بار دیگر موضوع را طرح کرد و توضیح داد و گفت آنچه گفتم فقط مربوط به معنی مشترک آن دو کلمه بود نه چیز دیگر. پدرم که بخوبی می‌دانست اگر پس از پایان آن جلسه پیش مادرم بروم، ممکن است دلتنگی مادرم موجب گفتگوهایی بشود، وقتی مهمانها رفتند مرا صدا زد و گفت موقع آن رسیده است

که تو هم با آقای قوام آشنا بشوی، او مرد بزرگی است بیا برویم به دیدن ایشان.

این مطلب را توضیح بدهم که از زمان کودکی تا موقعی که پدرم زنده بود همیشه نام قوام السلطنه یا برسم معمول در منزل پدرم «آقای قوام» را از پدر و مادرم می شنیدم. و از جمله گاهی پدرم به مادرم می گفت می روم منزل آقا. «آقا» در منزل ما فقط به قوام السلطنه گفته می شد. این رفت و آمد دائم پدرم به منزل قوام السلطنه به ما بچه ها ثابت کرده بود که این دو مرد با هم خیلی دوستند، بعلاوه اغلب اوقات وقتی کسی نام قوام السلطنه را نزد پدرم می برد، پدرم با احترام زیاد از او یاد می کرد. با این مقدمه بود که پدرم مرا به خانه قوام السلطنه برد. پدرم پیاده بطرف منزل ایشان برآه افتاد و من هم که شاید در آن موقع چهارده ساله بودم بدنبال او. مسافتی را پیمودیم و به منزل آقای قوام السلطنه رسیدیم. مرد جوانی با لباس تقریباً مرتب در کنار در ایستاده بود. وقتی پدرم را دید با احترام سلام کرد و در را باز نمود. من از آن جا فهمیدم که پدرم در این منزل غریبه نیست. پدرم پرسید، آقا بیدارند؟ مرد جوان جواب داد: بله، ولی در اطاقشان دراز کشیده اند و استراحت می کنند، چند دقیقه قبل حضورشان جای بردم.

پدرم و من وارد منزل شدیم. منزل نسبتاً مجللی بود. به یک سرسرای کوچک وارد شدیم و از آن جا به طبقه دوم رفتیم. پیشخدمتی روی صندلی کنار در اطاق نشسته بود. وقتی پدرم را دید بلند شد و با ادب بسیار سلام کرد و چند ضربه به در اطاق زد. از داخل اطاق کسی پرسید: کیست؟ پیشخدمت در را باز کرد و گفت جناب ملک این جا هستند. صدای قوام السلطنه را از داخل اطاق شنیدم که گفت بفرمایید. ما وارد اطاق شدیم. قوام السلطنه در روی تخت خواب دراز کشیده بود، پیرامه به تن داشت و عینکی به چشمش بود. پدرم سلام کرد. آقای قوام نیمه خیز در تخت خوابش نشست و گفت بفرمایید، بنشینید. پدرم مرا معرفی کرد: این دخترم پروانه است، او را امروزه حضورتان آوردم تا با شما آشنا شود، قوام السلطنه مرا صدا کرد. وقتی پیش او رفتم صورتم را بوسید.

قوام السلطنه بعد از مکث کوتاهی رو به پدرم کرد و گفت: آقا جان، این چه بساطی است براه انداخته اید و در منزل خودتان به خانمها بی احترامی می کنید؟ پدرم، که همیشه نسبت به زنان احترام زیاد قائل بود، حاج و واج پرسید که این خبر را چه کسی به این سرعت بشما رسانده است؟ قوام السلطنه در جواب خندید و گفت: من از همه کارهای مملکت باخبرم. باید بروید و از خانم بهار معذرت بخواهید. پدرم هر چه سعی کرد خود را بیگناه نشان دهد، قوام السلطنه زیر بار نرفت.

آن روز فهمیدم که علاقه و احترام زیادی بین این دو مرد وجود دارد، و شاید همین رابطه روحی و دوستی عمیق باعث شد که پدرم پست وزارت فرهنگ را در کابینه قوام قبول کند. بعلاوه پدرم به وطن پرستی او هم ایمان داشت. البته بعدها او از قبول پست وزارت پشیمان شد چون فقط هفت ماه وزیر بود و بعد استعفاء داد و یا مجبورش کردند که استعفاء بدهد. پدرم پس از این واقعه از قوام السلطنه خیلی رنجید که رنجش خود را در قطعه کوتاهی شرح داده است.

چند سال از این وقایع گذشت، پدرم روز اول اردیبهشت ۱۳۳۰ در تهران درگذشت. مدتی بعد از مرگ پدرم به ژنو رفتم و شنیدم که قوام السلطنه مریض است و در هتلی زندگی می کند. برای عیادت، وقت ملاقات خواستم. قوام السلطنه مرا پذیرفت. خوب بیاد دارم که وقتی وارد اطاق او شدم، روی صندلی نشسته بود و خانم دکتر علی امینی، برادرزاده اش، از او پرستاری می کرد. هنگامی که قوام السلطنه مرا دید گفت بیا نزدیک من بنشین. روی مرا بوسید. در این موقع دیدم که اشک از گوشه چشمانش سرازیر شده است. حس کردم با تمام رنجشها و کدورت های سال های آخر عمر پدرم، علاقه عمیق قوام السلطنه نسبت به او همچنان پابرجاست. قوام السلطنه در آن روز به من گفت: پدرت مرد بزرگی بود و از بهترین و وفادارترین دوستان من بود.

سفر پدرم به اروپا برای معالجه

از کودکی همیشه احساس می کردم که رابطه استثنایی بین پدرم و من وجود دارد. به همین جهت در جلساتی که بعد از ظهرها جمعی از دانشجویان و یا فضلای ایرانی به منزل ما می آمدند، پدرم همیشه می گفت که لباسم را عوض کنند و مرا نزد او بفرستند. این نزدیکی در طی سالها باعث شد که متقابلاً یک رابطه روحی عمیقی بین من و پدرم ایجاد شود و شاید همین نزدیکی باعث شد که وقتی در ژنو زندگی می کردم و دختر بسیار جوانی بدم مراقبت و پرستاری پدرم مسلولم را نه تنها وظیفه خود دانستم بلکه با علاقه بسیار از این وجود عزیز تا آن جا که می توانستم پرستاری کردم. از ایران به من خبر داده بودند که پدرم برای معالجه عازم سویس است. در روز مقرر به فرودگاه ژنو رفتم، پدرم با دکتر مهدی بهار دایی زاده اش از هوایما پیاده شدند. پدرم را بوسیدم، بنظر آمد که در مدت یک سالی که پدرم را ندیده بدم او لاغرتر، ضعیفتر و چهره اش غمگینتر شده بود. تب داشت و در تهران تشخیص داده بودند که مسلول شده است. برای روبراه کردن مخارج این سفر، مادرم مجبور شده بود قسمتی از زمین خانه مسکونی ما را که آن وقتها در

بیرون شهر قرار داشت بفروشد. پس از ورود پدرم به ژنو، قرار شد اول چند روزی در آپارتمان من بماند و بعد برای معالجه به آسایشگاهی که در دهکده لژن Leysin بود برود. از همان لحظه‌ای که وارد فرودگاه شد، احساس کردم که این مرد بزرگ در آن کشور غریب زندگی خود را بکلی در اختیار من گذاشته است. کار ما برعکس شده بود. یعنی من وظیفه پرستاری و مراقبت و راهنمایی او را بعهده گرفتم. با تاکسی به آپارتمان کوچکی که داشتم رفتم. چون می دانستم که چقدر به گل علاقه مند است در اتاقش گل گذارده بودم. ولی او خسته بود و تب داشت و فقط می خواست استراحت کند. وسایل راحتی او را فراهم کردم، ما سه روزی در ژنوماندم و بعد با ترن به طرف قلعه لژن که مخصوص مسولین بود رفتم. در سه روز استراحت در ژنو حالش کمی بهتر شده بود. در ترن از مناظر زیبای سویس تعریف می کرد، تربیت مردم، نظافت سویی ها او را خوشحال کرده بود. همه جا را به من نشان می داد که پری جان، نگاه کن که چقدر این جا قشنگ است. با ترن از ژنو به Lausanne و از آن جا به Montreux و بالاخره به دهکده کوچکی با اسم Ville Neuve رفتم، از این جا می بایستی با ترن هوایی که دو کوه را به هم متصل می کرد برویم. این کار هم برای او و هم برای من تازگی داشت و خالی از اشکال نبود، ولی بالاخره سوار شدیم و بعد از مدتی به دهکده لژن رسیدیم. وقتی پیاده شدیم شخصی که از آسایشگاه بل ودرآمده بود ما را به آسایشگاه هدایت کرد. پدرم در اتاق بسیار قشنگی بستری شد که بالکن بزرگی داشت که رو به جنگل و دره زیبای لژن باز می شد. از اتاقش راضی بود. قرار شد از روز بعد معالجه را شروع کنند. بعد از خوردن شام او را ترک کردم و درپانسیون کوچکی نزدیک آسایشگاه او اطاقی گرفتم که بتوانم هر روز صبح و عصر به پدرم سر بزنم. چند ایرانی دیگر هم در همان آسایشگاه بستری بودند و این پدرم را خیلی خوشحال کرد که لاقلاً چند هم زبان دارد. روزهای تعطیل بعضی از محصلین ایرانی از اطراف سویس و گاهی هم از ممالک دیگر اروپایی به دیدن او می آمدند. خوب یادم هست که در عید نوروز محصلین ژنویک گلدان بزرگ گل Azalia به رنگ صورتی بازبرایش هدیه فرستادند، این گرمی جوانان هموطن خوشحالش می کرد.

پدرم سه ماه در این آسایشگاه بود و در آن جا بود که تشخیص دادند او نه تنها از هر دو ریه مسلول است بلکه سل استخوان هم دارد و معالجه او تقریباً غیر ممکن است فقط داروی جدیدی (استرپتومیسین) که بسیار گرانبه‌تر بود و تازه در امریکا کشف شده بود می توانست قدری حال او را بهتر کند و مدتی مرگ او را بعقب بیندازد. تزریق استرپتومیسین و مواظبت شدید آسایشگاه، هوای پاک لژن تب او را پایین آورد، پس از

اندکی به او اجازه دادند بعد از ظهرها با من کمی در دهکده راه برود. این بزرگترین هدیه‌ای بود که به او داده شده بود، چند کیلویی هم به وزنش اضافه گردیده بود و حالا می‌توانست در تخت خوابش بنشیند و مطالعه کند. پس از گذشت چند ماه متوجه شدیم که این آسایشگاه برای ما خیلی گران است، بخصوص که من هم خرج داشتم و باید پول پانسیون را هم بدهم، پس تصمیم گرفتیم پدرم در کلینیک ارزانتری بستری شود. در آن جا یکی از پزشکان ایرانی بنام دکتر شقاقی رئیس کلینیک کوچکی بود، او روزی نزد پدرم آمد و هر دو از هم خوششان آمد. این پزشک با وجودی که از کودکی در سویس زندگی کرده بود فارسی را بخوبی تکلم می‌کرد و این موضوع موجب ارتباط بیشتر پدرم با او شد. بعد از این ملاقات پدرم به کلینیک همین دکتر شقاقی که ارزانتر بود منتقل شد و من هم به پانسیون کوچکی نزدیک کلینیک جدید رفتم.

پس از مدتی حال پدرم بهتر شد و حالا خنده به رویش می‌دیدم، بطور کلی هیچ‌گاه در ساعات ملاقات او را ترک نمی‌کردم، این بهبودی موقتی باعث شد که تصمیم بگیریم سفر کوتاهی به دور سویس بکنیم و از آن جا به پاریس و بعد به نزد یکی از دوستانش آقای شیرازی که مقیم نیس بود برویم که ما را چند بار دعوت کرده بود.

هر دو از این موضوع خوشحال بودیم. در این موقع تب پدرم یا قطع شده بود و یا خیلی کم تب می‌کرد. دکترها با این مسافرت موافقت کردند و ما مسافرت خود را شروع کردیم. در ضمن این مسافرت در ژنو دانشجویان ایرانی به دیدن پدرم آمدند در اولین شب ورود ما مجلس کنفرانسی برایش ترتیب دادند. هیچ وقت آن شب را فراموش نمی‌کنم. پدرم بعد از مدتی صحبت با شاگردان ایرانی به آنان تأکید کرد که ایران در تاریخ درازش مورد حمله‌ها و هجومهای زیادی قرار گرفته است ولی تنها چیزی که موجب بقای ایران شده است زبان ما و ادبیات فارسی بوده است، فراموش نکنید که این تنها چیزی است که توانسته است استقلال ایران را حفظ کند.

در ژنوبه او خیلی خوش گذشت. بخصوص که با دوست دیرین خود آقای جمال زاده هم دیداری تازه کرد. از ژنو با ترن بطرف پاریس حرکت کردیم زیرا پدرم تا آن جا که می‌توانست از پرواز هوایی حذر می‌کرد و همیشه می‌گفت سوار شدن در چیزی که در هوا می‌پرد کار درستی نیست! در پاریس هم عده‌ای از محصلین ایرانی به دیدنش آمدند. او همیشه از دیدن دانشجویان و گفتگو با آنها بسیار خوشحال می‌شد. در پاریس، ما تقریباً تمام جاهای دیدنی مهم را دیدیم.

یکی از روزها، پدرم نمره تلفنی را به من داد و گفت این نمره تلفن پرفسور ماسه

است. به ایشان تلفن کن و قرار ملاقات بگذار. من می دانستم که این دو مرد قبلاً با هم مکاتبه داشتند. تلفن کردم و قرار بر این شد که برای دیدن آقای ماسه به یکی از ایستگاههای مترو در خیابان شانزه لیزه بروم. پدرم همیشه از این مرد طوری صحبت کرده بود که نمی دانم چرا من تصور می کردم پرفسور ماسه مردی است بلند قد، چهار شانه و قوی هیکل. بالاخره روز موعود رسید و به ایستگاه مترو برای دیدن ایشان رفتم. بعد از چندین دقیقه مرد بسیار کوتاه و لاغر اندامی بطرف من آمد و با فارسی بسیار روانی به من گفت آیا شما پروانه بهار هستید؟ از دیدن آقای ماسه که این قدر کوچک اندام بود تعجب کردم. چرا؟ دلیلش را نمی دانم، هر دو بطرف هتل براه افتادیم. ساعت ده صبح بود که من این دو دوست قدیمی را تنها گذاردم و قرار شد که آنها با هم ناهار بخورند. ساعت ۶ بعد از ظهر که به هتل بازگشتم دیدم هنوز هر دو با هم گرم گفتگو هستند.

در پاریس، پدرم یک روز هم به کتابخانه ملی فرانسه رفت و با آقای مظفری که همدیگر را از پیش می شناختند ملاقات کرد. یک روز تمام این دو مرد با هم بودند و از جمله درباره فرق دال و ذال صحبت می کردند که من چیزی از آن نمی فهمیدم ولی حرفهایشان تمام نشد و پس از بازگشت از پاریس ارتباط خود را با نوشتن نامه ادامه دادند. بعد از پاریس با طیاره به نیس پرواز کردیم و چند روزی مهمان آقای شیرازی بودیم.

مطلب قابل ملاحظه ای که در دوره اقامت پدرم در اروپا دیدم این بود که او به آشنایی با آداب زندگی ارو پاییان علاقه مند بود. از جمله چند بار به من گفت تا به حال در ایران من آداب زندگی ایرانی را به تو می آموختم، ولی حالا تو معلم منی و باید تمام آداب معاشرت ارو پاییان را به من بیاموزی. حقیقت آن است که پدرم از یاد گرفتن چیزهای جدید خوشحال می شد و از این کار ننگ نداشت، از طرف دیگر آرزویش این بود که روزی ایران مثل سویس بشود. من وقتی او را به اروپا و برخی از آداب و رسوم ارو پاییان تا این حد علاقه مند دیدم به خود اجازه دادم که از او بپرسم آیا مانعی می بیند که من زن یک سویسی بشوم. از شنیدن این مطلب بطور عجیبی ناراحت گردیدم. به من خیره شد و گفت آیا مردهای ایرانی آن قدر بد شده اند که تو شوهر سویسی را به آنها ترجیح می دهی. فهمیدم که از نظر او اقتباس بعضی از آداب ارو پاییان با ازدواج یک دختر ایرانی با یک مرد غیر ایرانی تفاوت بسیار دارد، پس دیگر این موضوع را دنبال نکردم.

بعد از نیس به لژن برگشتیم. حال پدرم خیلی بهتر شده بود، ولی همان طور که اطباء

گفته بودند این بهبودی موقتی بود و روزهای زندگی او کم کم باختری می رسید. در یکی از روزهای اقامت در لزن به من گفت: پری جان، از زندگی خارج از ایران خسته شده‌ام. بهتر است برگردیم. می‌خواهم در خاک ایران بمیرم. وسائل سفر را فراهم کردم و با طیاره به تهران بازگشتیم و دو سال بعد از این تاریخ در تهران فوت کرد.

شعرهای بهار در سویس

ملک جهان چون سویس باغ ندارد

پدرم برآستی عاشق گل بود. و به همین جهت هر روز بخصوص در بهار و تابستان قسمتی از وقت خود را در خانه صرف گلها می کرد، با اطلاع از علاقه او به گل موقعی که در سویس بستری بود یک روز صبح بهاری وقتی که عازم آسایشگاه او بودم از بازار گل کوچکی که سر راهم بود یک دسته گل لاله خریدم و آن را به اطاق او بردم، گلها را در یک گلدان رو بروی تخت خوابش، روی میز کوچکی گذاشتم، از دیدن لاله‌ها خیلی خوشحال شد. ساعت چهار بعد از ظهر آن روز که مطابق معمول به نزدش بازگشتم، غزل زیبای لاله باغ سویس را که سروده بود برایم خواند.

بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب

اطباء پدرم را در آسایشگاه از خوردن و نوشیدن چیزهایی که دوست می داشت منع کرده بودند. ولی بعد از این که بتوسط همان اطباء فهمیدم که او دیگر معالجه نخواهد شد و مرگ هر دم به سراغش خواهد آمد، تصمیم خود را گرفتم و در یک شب سرد زمستانی هنگامی که ساعت هشت بعد از ظهر مطابق معمول می‌خواستم او را در آسایشگاه ترک کنم، دواي آرامش‌بخشی را که همان روز برای او خریده بودم، بآرامی، از کیف دستی‌ام بیرون آوردم و به او دادم. پدرم هم تعجب کرد و هم خوشحال شد. او همان شب پس از رفتن من غزل «بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار» را ساخته بود که روز بعد آن را برایم خواند.

به یاد وطن: می‌کرد مسخر دره و کوه لزن را

چند ماهی از اقامت پدرم در لزن نگذشته بود که مجبور شد آسایشگاه بلودر را بخاطر گرانی زیادش ترک کند و در یک کلینیک کوچکی در قلب لزن بستری شود. در محل جدید اطاق کوچکش دارای بالکن بسیار بزرگی بود که از آن دشت و کوه و کمی دورتر

قله آلپ با عظمت عجیبی دیده می شد. پدرم این اطاق را بخاطر منظره اش از اطاق مجلل آسایشگاه پلودر بیشتر دوست می داشت شاید هم از این که در میان بیمارانی بسر می برد که با او از نظر مالی در یک طبقه قرار داشتند احساس رضایت بیشتری می کرد.

در فصل زمستان اغلب روزها وقتی هوا آفتابی بود تخت خواب مسلولین را بعد از صرف غذا به بالکن می بردند تا چند ساعتی از هوای آزاد و آفتاب استفاده کنند. یک روز بعد از خوردن ناهار، پدرم از من خواست تا تختش را که چرخهای بزرگی داشت به بالکن ببرم. این کار را کردم و از آسایشگاه خارج شدم آن روز هوای خوبی بود و منظره آن روز مخلوطی از آفتاب و مه بود. آن روز پدرم به سرودن قصیده لزنیه مشغول شد. بعد از ظهر وقتی به کلینیک بازگشتم، او هنوز غرق کار بود، عادتم این بود که وقتی او را در چنین حالی می دیدم آسوده اش می گذاشتم. خواستم او را تنها بگذارم، ولی صدایم کرد و گفت این بار می خواهم برایت یک قصیده بخوانم و آن وقت شروع کرد به خواندن «لزنیه».

ای دختر خوب و نازنین من

ساعت ۱۰ صبح یکی از روزها که وارد اطاق پدرم در کلینیک شدم، او را خندان دیدم. به من گفت برایت قطعه ای ساخته ام. ولی چون کاغذ نداشتم آن را پشت جلد شاهنامه ای که با خود آورده ام نوشته ام، و آن وقت آن را برایم خواند. دستش را بوسیدم. گفت این به پاس مراقبتهای تو از من است.

برگزیده‌ها

بهار از نظر منتقدان

در باره شخصیت و آثار شادروان ملک الشعراء بهار، در طی سالهای گذشته مقاله‌های متعدد نوشته شده است که در هر یک از آنها، نویسندگان و منتقدان، از نظرگاه خود، درباره‌ی وی به داوری پرداخته‌اند. بدیهی است که در این اظهارنظرها همچنان که وجوه اشتراک متعدد بچشم می‌خورد، تفاوت‌هایی نیز مشهود است. ما برای آن که خوانندگان ایران نامه از رؤوس این مقالات آگاه گردند، برگزیده‌ای از آنها را، در کمال بیطرفی، فراهم کرده‌ایم، چنان که اظهار نظر دانشی مردی را نیز آورده‌ایم که نوشته است «بهار بزرگترین لفاظ دوران مشروطیت است» و «شعر بهار، اوج انحطاط شعر کهن فارسی است»، و یا نشریه‌ای سیاسی را که به ادب معاصر فارسی نیز گوشه‌چشمی کرده است از نظر دور نداشته‌ایم، نشریه‌ای که نوشته است در دوره‌ای که ملک الشعراء بهار میداندار دنیای شعر بوده است، همه‌ی شاعران برای «حفظ موقعیت» شعر می‌گفته‌اند.

ولی از مستشرقانی که درباره‌ی شعر بهار اظهار نظر کرده‌اند چیزی نقل نکرده‌ایم چون معتقدیم داوری درباره‌ی شعر و ذوقیات هر یک از اقوام در صلاحیت صاحب‌نظران همان قوم است. ج. ۴۰.

آرین پور، یحیی^۱:

«اشعار بهار در این دوره [پس از مشروطیت] بسیار پرشور و گرم و صمیمی است و استادی و هنرمندی گوینده، سخن او را در سطحی بالاتر از آثار همه‌ی شعرای عهد انقلاب قرار می‌دهد.

شاعر در این نشیده‌های پر مغز با سیاست‌های استعماری به پیکار برمی‌خیزد، از درد و

خشم و نفرت و بیچارگی و رنجهای بی‌پایان ملت ایران سخن می‌گوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را می‌ستاید. بر خائنان و وطن‌فروشان پرخاش می‌کند و با تصویر روح زمان، مردم را به امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می‌کند.

امتیاز بزرگ بهار در آن است که با وجود انتساب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته‌های ملت هماهنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود، بلند کند.

در این دورهٔ سخنوری بخصوص مستزادهای او از حیث روانی نظم و هماهنگی در میان مصراعهای بلند و کوتاه بسیار جالب توجه است...

حقیقت این است که بهار از یک سوشیفتهٔ نمونه‌ها و یادگارهای شعر قدیم است و از سوی دیگر از تحول زمان و مقتضیات روزگار بیخبر نیست. به همان سبک و زبان و آهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید و با این همه میل دارد روشهای جدید را با اصول شعر کهن سازش دهد و در این گیر و دار اندیشه‌های متناقض چنان است که از بروز هرج و مرج ادبی واهمه دارد و با همهٔ ادعا و میل تجدد دوستی می‌کوشد که افکار و احساسات خود و مسائل نوین روز را در همان اشکال و قالبهای قدیمی بریزد و به همان سبک و شیوه و آهنگ گویندگان قدیم از مباحث سیاسی و اجتماعی سخن گوید و چون قالبها و کلیشه‌های شعر قدیم را برای ادای مضامین نو و اظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملاً رسا نمی‌یابد، از نظر اولیهٔ خود تا حدی عدول می‌کند. مثلاً در شعر «کبوتران من» سعی می‌کند لحن نو و آهنگ تازه‌تری بکار بندد و در شعر «دماوندیه» بطور آشکار و محسوس تحت تأثیر قطعهٔ «ای شب» نیما قرار می‌گیرد.

این انحراف از اصول، یا تجدد خواهی، هر چند عمیق و ریشه دار نیست، ولی به هر حال نوعی انحراف است.

اما بهار خود داعیهٔ بزرگتری دارد. او با تأکید این که «از اهل تتبع بوده و به جانب تقلید ره نپیموده»^۱ مدعی است که «در هر سبک سخن دارد و سبکش پیرو موضوع است»^۲ و حتی «نوترین سبکی که در دست است، بار اول از خیال او خاسته»^۳ و هم اوست که «نقص عظیم طرز کهن و اسلوب قدیم را رفع کرده و سبکها را در طبع خود ترکیب و طرزی مستقل ترتیب داده است»^۴

حقیقت این است که بهار هیچ گاه در شعر صاحب شیوهٔ خاص و مستقلی نبوده و

سهم وی در بازکردن راههای تازه و آفریدن مضامین نوین حتی از ایرج که هیچ گونه تظاهر به تجدد خواهی نمی کند، کمتر است. او در هیچ یک از مراحل فعالیت ادبی خود عملاً قادر نیست پا از دایره اصول مسلمة قدما فراتر نهد و به عبارت دیگر چه در آثار قدیمه و چه در اشعار پر شور وطنی و اجتماعی خود، همیشه یک شاعر ادیب و استاد قصیده سراسر است...

بهار تصنیفهایی هم ساخته که بلا تردید زیباست. تصنیف «مرغ سحر» را می توان در جزو اشعار گویندگان نوپرداز بشمار آورد. این شعر لحن انقلابی دارد و بیان آن ساده و غنی است...

... اشعار ملک الشعراء بهار از حیث روانی و ارزش هنری پست و بلند و فراز و نشیب زیاد دارند، ولی روی هم رفته همه آنها متین، پاکیزه و استوار و با تزئینات و صنایع بدیعی آراسته اند و در میان آنها نمونه های بسیار فخیم و فاخر می توان یافت...

... از حیث اتقان و استحکام در استدلال و نتیجه گیری، ملک الشعراء بهار نویسنده صاحب نظری معرفی نشده و مقالات فراوان سیاسی و اجتماعی او همواره نمی توانند از زیر حادۀ امعان نظر سالم بیرون بیایند. مخصوصاً در بحثهای علمی محض که صلاحیت خاص و سرمایه کافی می خواهد، ضعف و ناتوانی نویسنده هرچه آشکارتر و نمایانتر بچشم می خورد. بهار در این رشته مقالات، گاهی خود را در میان افکار متضاد می بازد و فریب انسجام ظاهری کلمات و تطابق نظر فریب محاکمات را می خورد.

البته باید توجه کرد که این نقص، که در نوشته های ارباب قلم آن روز فراوان دیده می شود، تا حد زیادی ناشی از نفس زبان بوده که هنوز برای مباحث علمی و فلسفی خوب تربیت نشده بوده است و به این جهت لغات و اصطلاحات، که در این گونه مباحث مقام مهمی دارند، غالباً بی تفاوت به جای یکدیگر استعمال می شده اند...

بهار در سال ۱۳۳۴ ه. ق. (غرة ربیع الاول) با ایجاد جمعیتی به نام «دانشکده» شعرا و نویسندگان جوان را در پیرامون خود گرد آورد و به کار و کوشش واداشت و راه و رسم نویسندگی و شاعری - راهی که خود شناخته بود - به آنان آموخت و بقول خود «مکتب تازه ای از نظم و نثر بوجود آورد» و در سال ۱۳۳۶ ه. ق. مجله دانشکده را، که ناشر افکار و آثار او و اعضای جمعیت بود، دایر کرد...

دانشکده یکی از بهترین مجلات منتشره در ایران تا آن زمان بود و اگر چه یک سال بیش دوام نکرد اما در نویسندگان و گویندگان تأثیر زیادی داشت...

ادیب نیشابوری (بنقل از محمد پروین گنابادی):^۲

«بهار مدت کوتاهی در محضر مرحوم ادیب نیشابوری، در مشهد به تحصیل ادبیات عربی همت گماشته و پس از آن شخصاً به مطالعه پرداخته و معلومات وی از این راه حاصل آمده است. و شاید عامل مؤثری که بهار را به سبک خراسانی از یک سو و افکار جدید و طرفداری از مشروطیت و آزادی و مسائل ترقیخواهی، آن هم در محیط مذهبی مشهد، متمایل ساخته همان تلمذ در محضر ادیب باشد که در آن روزگار، شاگردان خود را همواره با ایمانی سرشار به ماهیت تمدن معاصر و لزوم اقتباس آن تبلیغ و تشویق می‌کرد... تا پیش از آن که مرحوم بهار روزنامه هفتگی نو بهار را منتشر کند، مرحوم ادیب بشدت بهار را انتقاد می‌کرد و او را از تلامذۀ «مطروذ»^{*} خویش می‌شمرد.

در خراسان دشمنان و حسودان بهار شایعه‌ای بر ضد او انتشار داده بودند که گویا شاعری معروف به «بهار» ترک شیروانی معاصر مرحوم صبوری ملک الشعراء، پدر مرحوم بهار، بوده و چون با صبوری الفت و انس بسیار داشته در خانه وی درگذشته است، پس از مرگ دیوان او به دست «بهار» فرزند صبوری افتاده و تخلص خود را هم به همین لحاظ «بهار» کرده است تا اشعار وی را به خود نسبت دهد. هنگامی که بهار در خراسان می‌زیست بارها در محافل ادبی گوناگون از راه سرودن اشعار بالبداهه عملاً این شایعه را تکذیب کرد ولی برخی از مخالفان او همچنان این تهمت ناروا را تکرار می‌کردند؛ بویژه که بهار ترک شیروانی در سبک خراسانی از استادان مسلم بوده است.

بهار هنگامی که به تهران آمده بود به وی خبر داده بودند که ادیب هم این تهمت را درباره او بازمی‌گوید، از این رو در ضمن قصیده‌ای بدین مطلع:

تا به چند اندر پی عشق مجازی چند با یار مجازی عشق بازی
بطور تلویح ادیب را بدین سان انتقاد می‌کند:

چون بهار از شاهد معنی سخن گو نزبت نوشادی و ترک تتاری

اما مرحوم ادیب در سالهای آخر زندگی، بهار را می‌ستود و بارها اعتراف کرد که وی از شاعران مسلم و زبر دست بشمار می‌رود. مخصوصاً این عقیده هنگامی برای او حاصل شد که مرحوم بهار قصیده «دماوند» را سرود و من بخاطر دارم که هنگام رسیدن آن قصیده به دست ادیب، نگارنده را واداشت که سه بار آن را بخوانم و در هر بار آفرینها و

ه این کلمه را مرحوم ادیب غالباً درباره شاگردانی که از آنها رنجیده خاطر می‌شد بکار می‌برد و می‌گفت: آقا، فلان را طرد کردم.

به به‌های فراوان به بهار گفت و اظهار کرد: حق را نمی‌توان انکار کرد، بهار برآستی شاعری تواناست.»

اسلامی ندوشن، محمد علی^۳:

«برای من مایهٔ مباهات است که در این مجلس ارجمند از زندگی و مرگ مردی یاد کنم که بر شکوه و غنای معنوی کشور ما افزوده است؛ مردی که زندگی‌ای بارور داشت؛ بدان معنی که نرمیها و درشتیهای روزگار را آموذ، برای آزادی و سربلندی وطن خود تلاش کرد، به زندان رفت، خانه نشین شد، به نمایندگی ملت انتخاب گردید، به اوج شهرت رسید، در کشمکشهای سیاسی زور آزمایی نمود، مقام وزارت یافت و سرانجام بیماری‌ای دراز او را چون شمعی کاهید و اندک اندک خاموش کرد. برغم مرارتها و محنتهای فراوانش، من بهار را مردی کامروا می‌دانم، زیرا از زندگی نترسید و خود را دلیرانه در دهان او افکند، معنا و جوهر حیات را شناخت و قدر دانست، در دورانهایی از عمر خویش این موهبت را یافت که از گفتن «نه» نهراسد، گره از زبانش باز بود و هر چه می‌خواست به وجهی زیبا و شورانگیز بیان می‌کرد، همسری مهربان و فرزندان اهل داشت که خود در شعرهایش با خشنودی از آنان یاد کرده است، در گفته‌ها و نوشته‌هایش مردم بینوا و مظلوم را از یاد نبرد و در کمتر دورانی از عمر خویش از غم ایران غافل ماند...»

به گمان من، کوتاهترین وصفی که بتوانیم از بهار بکنیم این است که بگوییم «یک ایرانی اصیل است» با همهٔ حسن‌ها و عیب‌هایش. سبک خراسانی نه تنها در شیوهٔ شعری او سخت اثر نهاده، بلکه خلق و خوی او را نیز با خود هماهنگ کرده است. بهار چه در شعر و چه در رفتار، خراسان گذشته را بیاد می‌آورد، با همهٔ ناآرامیها و سرکشیا و تناقضها و تکاپوهایش، باضافهٔ چاشنی‌ای از افکار مغرب زمین...

اصولاً چه در زندگی و چه در آثار بهار گاه بگاه ناهمواریها و تناقضهایی دیده می‌شود. این تناقضها که در این جا فرصتی برای اشاره بدانها نیست، در قبال خصائل ممتاز شاعر بدان درجه از اهمیت نیستند که سرزنش پذیر بشمار روند. آنچه در زندگی انسان اصلی محسوب می‌شود، طریقی است که می‌پیماید و مشی کلی‌ای است که در سیاست و اجتماع در پیش می‌گیرد.

چون حاصل عمر و مجموعهٔ آثار ملک الشعراء را در نظر آوریم به خصوصیات ذیل بر

می‌خوریم:

۱ — مردی است بی پروا و مقاوم و از گفتن و کردن آنچه بنظرش درست می‌آید ابا ندارد

۲ — ایران را دوست دارد و در اندیشهٔ اعتلا و آبادی اوست، این دوستی سرسری و موسمی نیست، بلکه مبتنی بر معرفت به حال ایران است. گذشتهٔ او، ادبیات و فرهنگ او، زیباییها و شور بختیهای او را می‌شناسد و او را شایستهٔ دوست داشتن می‌شمرد.

۳ — مردم بینوا و مستمند و نادان را از یاد نمی‌برد، در حق آنان دلسوز است، مستحق زندگی بهترشان می‌شناسد و از بیخبری و تعصب آنان متأسف و خشمگین است.

۴ — در برابر اندیشه‌های نو و تحول زمان و پیشرفتهای علم، باز و پذیرنده است. متحجر و خام نیست و از تماشای آثار تمدن جدید و ثمره‌های دانش بوجد می‌آید.

۵ — زحمتکش و قانع است. گرچه بیشتر عمر خود را در کشمکش و دغدغه و نابسامانی گذرانیده و فرصت و فراغت خیال که لازمهٔ اشتغال به امور فکری و ادبی است، برایش فراهم نبوده، با این همه میراث فرهنگی او از نظر کمیت نیز گرانسنگ است.

۶ — از همه مهمتر آن که تمایلی در او به بلندی و روشنی و زیبایی و عدالت است و این واجبترین صفتی است که شاعر باید داشته باشد و آن را نه تنها در زبان، بلکه در رفتار و شیوهٔ زندگی و روش اجتماعی نیز بنمایاند...

شعر بهار نموداری از تلفیق خوشگوار کهنه و نو و قدیم و جدید است، و این هنر خاص اوست که از بکار بردن کلمات ناشاعرانه، فرنگی یا عامیانه دریغ نورزد، بی‌آن که به ابتدال بگراید. قصاید بهار در حالی که همان صلابت و خرمی شعرهای دوران سامانی و غزنوی را داراست، غالباً از مسائل روز و مباحث سیاسی موضوع گرفته، و تردستی او در جمع این دو عنصر متضاد گاه به اعجاز نزدیک می‌شود.

آنچه شعر بهار را از بسیاری از شعرهای کهن سبک همزمان او متمایز می‌سازد، خون و حال و آب و رقصی است که در آنهاست. قصاید او مانند بدن گرم زنده است و مانند میوه آبدار و شفاف است. کلمات کهنه و فراموش شده در دست او از نوجان می‌گیرند و حتی اگر معنای آنها نیز بر خواننده مفهوم نگردد، همان نوازش موسیقی و خروش درونی شعر بتنهایی او را می‌ربایند...

نکتهٔ گفتنی دیگر این است که ملک الشعراء در نو کردن شعر فارسی و ایجاد سبک تازهٔ کنونی نیز مقامی بلند دارد و از کسانی است که راه را برای شعرای نوپرداز گشوده‌اند.»

براهنی، رضا:

«...شعرا یرج و بهار و عارف و عشقی و پروین، شعر مضمون است. به این معنی که اینها عنوانی را انتخاب می کنند و درباره آن شعر می گویند. و گرچه مضمون اندیشه، یا مضمون احساس در بیتهای اشعار پخش می شود ولی هرگز با اشیاء و تصاویر آغشته نمی شود؛ و با عواطف عمقی و درونی و دنیای ناخودآگاه انسان و کیفیتهای اِشراقی ذهن انسان سر و کار پیدا نمی کند. مضمون شعر بهار، هرگز به وجود یک محتوی نزدیک نمی شود. شعر بهار مضمون است و قافیه و وزن، و کلمات درشت و خشن و باصطلاح اجتماعی و باصطلاح حماسی. بهار بزرگترین لفاظ دوران مشروطیت است و گرچه دلش برای آزادی پرپر می زده، و همیشه می خواسته است از کنج قفس آزاد شود و باغی را زیر بال بگذارد، ولی ای کاش دلش کمی بیشتر برای شعر می تپید، و ای کاش او ذهن خود را بسوی اشراق و حرکت مستقیم و غیر مستقیم بسوی اشیاء، تصاویر، احساسها و غرایز و بالاخره تمام حالات و آفات زندگی می راند؛ و ای کاش او از خیر فکر جلوزدن از استادان سلف خراسانی می گذشت؛ از فرم شق و رَق قصیده خراسانی، از زنده کردن عمدی و غیر ضروری کلمات مرده و نیم مرده چشم می پوشید؛ ای کاش زبان معاصر را درک می کرد و در شعرش بکار می برد؛ ای کاش دینامیسم آزادیخواهی خود را، در دایره زبان نیز کارگر می کرد و می کوشید به زبان، به قالب و بافت کلمات نیز آزادی لازم را بدهد؛ ای کاش بهار حس تاریخ ادبی قوی داشت و می فهمید که استادان سلف؛ متعلق به یک دوران خاصی در تاریخ هستند که او نیست؛ ای کاش می فهمید که استادان سلف بیشتر نوکر سلطان محمود بودند، و بهار خود مردی آزاد و آزادی پرست بود؛ و ای کاش می دانست که با بافت کلمات بردگان نمی توان علیه بردگی قیام کرد؛ علیه بردگی شعر گفت و حتی علیه بردگی شعار داد. انقلاب، زبان خود را، خودش می سازد و ای کاش بهار می فهمید که با زبانی منعقد و راکد، با بافتی متحجر و کساد، نمی توان تحرک پولادین تفنگ را نشان داد...

...نیما همیشه شاعر است و هرگز شعار نمی دهد. هر شعر او حادثه ای است برای ایجاد نوعی منطق شعری و از تمام شعرهای «ماخ اولاً» منطق خاص خود نیما بدست می آید. که خود حادثه ای است در منطق شعری زبان فارسی. مثلاً چرخیدن از قصیده «دماوند» بهار به سوی شعر کوتاه «می تراود مهتاب» نیما، یعنی نقطه مقابل منطق حساب شده دوره انحطاط ادبی را دیدن. شعر دوران مشروطیت، شعر تعلیمی بوده است و شعر بهار، اوج انحطاط شعر کهن فارسی است. ولی شعر نیما، آغاز نوعی منطق اصیل

شعری است که با زمان و مقتضیات دوران کاملاً منطبق است...

با وجود این شکی نیست که ناظران تعلیم دیده و تعلیمی دوران مشروطیت، در ایجاد زمینه و سابقه‌ای همه جانبه برای شاعران بعدی، سهم بسزایی دارند، و اگر نینما، با یک شامه تیز اجتماعی و تاریخی شروع بکار می‌کند، بدون شک به دلیل بارور شدن این زمینه و سابقه ایجاد شده بوسیله ناظران تعلیمی دوران مشروطیت است...»

پروین گنابادی، محمد^۵:

«...بهار بی شک در دوران اخیر، بزرگترین استاد شعر فارسی به سبک قدیم خصوصاً شیوه خراسانی بود و می‌توان گفت که پس از مرگش در این شیوه شاعری، کسی که بحق جانشین او باشد، در شعر معاصر فارسی نیست...»

...در بیشتر شیوه‌های شعر دست داشته است ولی اسلوب ممتاز وی این است که افکار نوین را در قالب شعر خراسانی به روش ماهرانه می‌ریخته است.

تأثیر بهار در تمدن جدید ایران و تحولات فکری امروزیکی از راه مضامین و اندیشه‌های نوین در اشعار، و دیگری از طریق جریده نگاری است که با لحنی مؤثر و گیوا می‌کوشید مردم را به سبک زندگانی معاصر و تمدن امروز آشنا کند...

... اهمیت اشعار بهار از لحاظ کمیت نیست بلکه قریحه سرشار و روش ابتکار آمیز، و همچنان که یادآور شدیم، قالب‌ریزی اندیشه‌های امروزی در سبکهای شاعران بزرگ گذشته، با مهارتی استادانه، به آثار وی کیفیتی بخشیده که او را سرآمد شاعران کرده است...»

خطیبی، حسین^۶:

«بطور خلاصه می‌خواهم عرض کنم که بهار اگرچه حدود سبک کهن را با کمال مهارت حفظ می‌کند ولی این قید هیچ گاه موجب نمی‌شود که در هر حال زبان شعری خود را محدود به همان مفردات و تعبیرات سبک قدیم نگاهدارد، جز در مواردی که نظرش تتبع کامل و طبع آزمایی در آن سبک باشد و در این صورت درست مانند آن است که یکی از بزرگترین شعرای قرن چهارم و پنجم هجری با همان فصاحت شعر بگوید و هنرنمایی کند. اما از حیث مضامین باید گفت که در عین رعایت اسلوب قدیم از جنبه لفظی در ابداع معانی و ابتکار مضامین و ایجاد تشبیهات نو و استعارات و کنایات بدیع در عصر خود بی‌همتاست. قسمت زیادی از اشعار او مشحون است به بدایع مضامین

و نوادر افکار و توصیفات شاعرانه بسیار زیبا...

شعر ملک الشعراء در عین دوری از هر گونه تکلف و تصنع زیباست و در عین زیبایی، رسا و روان و فصیح، معانی تازه و تشبیهات بدیع و توصیفات عالی و تمام، با استعمال الفاظ اصیل و فصیح، و ترکیبات صحیح از مختصات شعری اوست، در دقت نظر و باریک اندیشی و لطف تخیل و زیبایی و تمامی وصف کم نظیر دارد. تنافر و تعقید در لفظ و معنی او نیست، در توصیف طبیعت استادی است بی بدیل، و در انتخاب و استعمال مفردات هنرمندی است کم نظیر، جمال اسلوب را با کمال معنی در هم می آمیزد و پایه سخن را به آسمان علین و در عذوبت به ماء معین می رساند.»

دست غیب، عبدالعلی^۷:

«شعر نوپارسی از نظر موضوع جنبه «اجتماعی» و از نظر سبک جنبه «حماسی» نیز یافته است. زبان حماسی شعر کهن پارسی در شعر دقیقی و فردوسی به کمال رسیده است. در بین معاصران کهن گرا ملک الشعراء بهار بیشتر از سایر شاعران دارای زبان حماسی است. شعر بهار شعری محکم و منسجم و دارای روح حماسی است. نمونه کامل اشعار حماسی او «جغد جنگ»، «دماوند» و «بهار در باکو» است.»

رضازاده شفق، صادق^۸:

«نخستین تحصیلات ادبی بهار در پیش پدر بود و این ادب آموزی و مطالعات را رفته رفته فزونی بخشید و تا واپسین روزگار زندگی خود که بسال ۱۳۳۰ شمسی در تهران پایان آمد ادامه داد، و از نظر وسعت اطلاعات ادبی و تاریخی در ردیف اول دانشمندان ایران قرار گرفت. شگفت آن که با این که زبان خارجه نمی دانست با کنجکاوی و بررسی که روش او بود پیوسته به آخرین و تازه ترین تحقیقات خاورشناسان آگاهی داشت...»

زرین کوب، عبدالحسین:

«ملک الشعراء بهار ستایشگر بزرگ آزادی است و از شاعران بزرگ ایران هیچ کس بخوبی او از آزادی سخن نگفته است. آغاز شاعری وی، مواجه با دوره ای شد که در طی آن آزادی - و نه سنگر و کرسی آن - مطلوب و مقصود کسانی بود که برای نجات قوم و ملت خویش شور و درد واقعی داشتند. مبارزه با نفوذ و تجاوز بیگانه، مبارزه با تعدی و

بیداد فرمانروایان خودکامه، مبارزه با آنچه ایران را به ضعف و فقر و فساد محکوم کرده بود هدف کسانی بود که در آن روزها، در مشهد و تبریز و اصفهان و طهران و همه جا با استبداد به پیکار برخاسته بودند. بهار، شاعر جوان مشهدی نیز که در این هنگامه به دفاع از حیثیت و استقلال قوم و وطن برخاست آزادی را یگانه امید ملک و ملت می‌شمرد...

آیا بهار در شعر و شاعری شیوه‌ای خاص دارد؟ البته. اما این شیوه خاص چیزی نیست جز جمع تلفیق بین آنچه خود او سبک خراسانی و عراقی می‌خواند، با بعضی شیوه‌ها و طرزهایی که ارمغان ادب و فرهنگ مغرب زمین بوده است. با این همه آن تحولی که بهار می‌خواست از طریق این جمع و تألیف بین سنن و اسالیب قدیم با روشها و طرزهای فرهنگی در شعر فارسی بوجود بیاورد، در کلام خود او چندان جلوه و تحقق نیافت و مدتی انتظار لازم بود تا شاعران جوانتر، شاعران نسل بعد از او، فرارسند و به این تحول و تغییر تا حدی صورت قطعیتر بدهند...

...با وجود شوق و علاقه به دیانت که از بیشتر اشعار عهد جوانی او آشکار و نمایان است خرافات پرستی نزد او محکوم و مطرود است و این را دیگر جزو دیانت نمی‌شمارد. هر جا، که در این اشعار به این اوهام و خرافات نامقبول اشارت می‌کند، سخنش از نیش و ریشخند سرشار است. چنان که تصویر شگفت و جالبی که در قصیده «جهنم» از این منزلگاه مخوف وحشت و جهالت عرضه می‌کند چنان از کنایه و ریشخند آکنده است که انسان را بی اختیار به یاد رساله الغفران ابوالعلاء مقری می‌اندازد و لحن او را بخاطر می‌آورد. در این قصیده از مارها و عقربها، از درختها و رودهای آتشین جهنم، و از ارواح و اشباح مخوف بسیاری که در آن عرصه هول انگیز مشغول تردد و حرکت هستند، با لحنی لطیف و پر کنایه سخن می‌گوید و نفرت و بی اعتقادی خود را نسبت به جهل و خرافات عوام نشان می‌دهد.

عشق به ایران کهن، عشق به تاریخ ایران، در سراسر دیوان بهار بچشم می‌خورد. این تاریخ گذشته ایران در نظر او آینه حکمت و عبرت است. بهار در قصاید مکرر از مفاخر و مآثر گذشتگان یاد می‌کند. وقتی از شاهان گذشته سخن می‌گوید، لحن او شور و هیجان تمام دارد. این شیفتگی به گذشته، شیفتگی به شاهان و سرداران قدیم ایران، در کلام او همه جا هست....

بر خلاف اکثر شاعران گذشته که از زندگی خصوصی خود با ما چیزی نمی‌گویند بهار از خانواده خود، از باغ و خانه خود، از شغل و سرگذشت خود، از زن و فرزند خود مکرر با ما سخن می‌گوید. محیط کار و محیط اندیشه او را از روی اشعارش بخوبی

می توان تصویر کرد...

... قسمتی از این افکار و احوال خصوصی را نیز در اخوانیاتش باید جست. اینها اشعاری است که برای دوستان شاعر و شعر دوست خویش فرستاده است. همه این اشعار لطیف و ساده است و آکنده از شوق و صفا و در همه آنها انس و محبت جلوه ای بارز و مشهود دارد. اما این انس و محبت اختصاص به دوستانش ندارد. برای وطنش نیز با همین انس و شوق اظهار علاقه می کند و در قصیده «لزنیته» که لحن و صبغه اخوانیات او را دارد در آن سالهای آخر عمر، از خلوتگاه یک دهکده مصفای سویس که شاعر در آن جا دور از یار و دیار شهبای جانکاه بیماری وحشتناک بی امیدی را می گذراند، از حس غربت و مهبجوری می نالد و با شوق و حسرت از گذشته یاد می کند...»

با کاروان حله^۱

«قصاید او محکم و سنگین و گرم است. در همه آنها، آنچه بیش از هر چیز جلوه دارد روح پرخاشجویی و میداننداری است. در این پرخاشجویی و میداننداری، البته شکست هم می خورد. اما شکست را بروی خود نمی آورد و تسلیم شکست نمی شود. بکلی فراموش می کند که شکست خورده است و آنچه را در هوای آن پیکار کرده است از پیش نبرده است. برای آن که شکست خود را پنهان بدارد غایت و هدف خود را عوض می کند، و پهلوانی را که به او شکست داده است تمجید و تجلیل می کند. این جاست که روح او متزلزل، شکاک، و متلون جلوه می کند. و این تلون و تزلزل، هر چند در حقیقت از غرور و مناعت او پدید آمده است، اما شعر او را تا حد زیادی پست و تپاه کرده است. این تزلزل و تلون را آداب و رسوم زمانه ما نه بر اهل سیاست می بخشاید و نه از شاعر و هنرمند می پذیرد، و این خاصیت شعر بهار، انسان را به یاد قآنی می اندازد که دورنگی و ناپایداری و بی ثباتی او را ممدوحانش نیز نمی پسندیدند و اگر این مایه تلون از شاعری مانند قآنی پذیرفتنی باشد، از آن شاعری که داعیه مسلک اجتماعی دارد، چگونه ممکن هست مورد قبول بیفتد؟ مع هذا این دگرگونی و دورنگی محسوس، تنوع خاصی به دیوان او داده است و اگر کسی بتواند خشم خود را از این مایه دورنگی و بی ثباتی فرو بخورد، می تواند در این اشعار از دقایق روانشناسی نکته ها کشف کند. چنان که از این سخنان می توان دانست که دواعی و عوامل ذهنی و نفسانی شاعر، در هر موردی چه بوده است....»

اما ارزش واقعی این اشعار چیست؟ درست است که بعضی ابیات و معانی از توارد و تقلید خالی نیست و در بعضی موارد نیز نتیجه ای که در آخر قصیده ای آمده است، با

مقدمه‌اش مناسب نداد، و حتی اوج و شکوه سبک کلاسیک، همه جا در این اشعار حفظ نشده است. ولیکن با این همه ارزش و بهای حقیقی این سخنان بسیار است. از حیث ظاهر و صورت، در بعضی قالبهای آنها تجدد هست. «کبوتران من» و «بنای یادگار» و «مرغ شباهنگ» از جالبترین نمونه‌های این تازه‌جویی و تجدد طلبی اوست. منظومه «جنگ تهمورث با دیوها» نیز مثنوی است که در آن شیوه مستزاد بکار رفته است و تا حدی تازگی دارد. از حیث زبان و لغت هم، این مزیت در سخن بهار هست که توانسته است الفاظ ساده و عامیانه را در میان تعبیرات و ترکیبات کهنه جا افتاده خراسانی و عراقی وارد کند و توفیقی که در این کار یافته است بس آسان و مختصر نیست. چند نمونه هم، از ترجمه‌هایی که شاعر به نظم فارسی کرده است در این دیوان هست و البته تازگی دارد. بعضی از این ترجمه‌ها از شاعران و نویسندگان اروپاست مانند: لافونتن، روسو، پوشکین و درینگ و اثر... و قسمتی نیز، ترجمه‌هایی است که از بعضی متون پهلوی یا قصه‌های عربی کرده است... باری، آثار تجدد و تنوع در اکثر اشعار اخیر او، در لفظ و معنی، آشکار است و به این تعبیر بهار را می‌توان از پیشروان تجدد ادبی امروز ایران خواند... اما در شیوه شعر قدیم، او را احیاء کننده بزرگ سنتهای شاعران کهن، در زمان ما، باید شمرد.»

«شعر بهار»، مجله سخن ۱۰

«...باری در شعر امروز که یک چند به دنبال تجدد ادبی مکتب «دانشکده» سخن فارسی را از شکل قصیده و غزل به مقطعات - یا چهارپاره‌هایی که بهار و یاسمی و صورتگر و خانلری و حمیدی آن را ورزیده کردند - رسانید تدریجاً و بخصوص تحت تأثیر اوزان نیمایی نوعی تجدد معتدل در شکل و قالب روی نمود. مخصوصاً نزد تولی، نادر پور، گلچین گیلانی...»

...بی شک کشف یا بیان خصوصیات مکتبهای شعر فارسی - که امروز آن را در سبک خراسانی، سبک عراقی، و سبک هندی خلاصه می‌کنند - فضل افتخاری اگر دارد به ملک الشعراء بهار می‌رسد که طی نیم قرن اخیر آن همه را با ملاحظات جالب در باب سبک نظم و نثر تحت ضابطه درآورد. کارهایی که بعدها در این باب شده است چیزی نیست جز تکرار و توضیح بیان بهار یا جمع آوردن شواهد بیشتر در اثبات یا تبیین نظرهای کلی او. کاری که غالباً یا اقوال او را تأیید می‌کند یا حداکثر توضیح...»

شعری دروغ، شعری نقاب ۱۱

سیاسی، علی اکبر^{۱۲} (رئیس دانشگاه تهران بهنگام درگذشت بهار): «استاد بهار زندگی پر حادثه و سری پرشور داشت. تا آخرین روزهای حیات روح نیرومند و سرکش او، راحتش نمی گذاشت و بدن نحیف و رنجور مانع فعالیت دماغی و معنوی او نمی شد.

حضار محترم می دانند که زندگی این مرد بزرگوار دارای سه جنبهٔ مختلف بود: ادبی و سیاسی و فرهنگی. آن مرحوم در عین این که از حیث قریحه و ذوق ادبی و انسجام و استحکام اشعار سرآمد سخنوران بود، در سیاست نیز دخالت می کرد، روزنامه می نوشت، نمایندگی مجلس شورای ملی را پیدا می کرد، به مهاجرت می رفت، با سیاستهایی به مبارزه می پرداخت و از عقاید و نظریاتی جانبداری می کرد. از اینها گذشته به کارهای فرهنگی و به تدریس و تألیف نیز خود را مشغول می داشت و این نوع از فعالیت را او مخصوصاً از هنگام تأسیس دانشگاه تهران یعنی از هفده سال پیش به این طرف تعقیب کرد و عدهٔ کثیری دانشجو از این منبع فیاض بهره برده اند و کتابهایی مفید از زیر خامهٔ توانای او بیرون آمده و مورد استفاده است...»

شفیعی کدکنی، محمد رضا:

«بهار یکی از پر فروغ ترین شعله های قصیده سرایی در طول تاریخ ادبی ماست و بی هیچ گمان از قرن ششم بدین سوی چکامه سرایی به عظمت او نداشتیم. در میان قصیده سرایان درجه اول زبان فارسی که از شمارهٔ انگشتان دو دست تجاوز نمی کنند بدشواری می توان کسانی را سراغ گرفت که بیش از او شعر خوب و موفقانه داشته باشند. در قصاید برگزیدهٔ او مجموعهٔ عناصر شعری، به حالت اعتدال و یکدست جلوه می کنند. عاطفه و خیال و هدف انسانی همراه با نیرومندترین کلمات - که با استادی فراوان در کنار هم جای گرفته - در شعر او به هم آمیخته اند. قصیده در معنی درست کلمه - بر بنیاد سنتهای کهن و دور از هرگونه پریشان گوئی - آخرین بار در شعر او تجلی کرد و پس از چندین قرن بار دیگر چهرهٔ یک چکامه سرای بزرگ را در صفحات تاریخ ادبیات ما آشکار ساخت. بر روی هم بارورترین استعدادی بود که در شعر کلاسیک فارسی - به روزگار ما - چهره نمود.

شخصیت بهار، از چند سو دارای اهمیت است: در عالم تحقیق یکی از هوشیارترین محققان نسل خویش بود که بعضی کارهای تحقیقی او در عالم ادب - بسبب شم خاص انتقادی و ذوق مایه وری که داشت - هنوز همچنان تازگی دارد و مرجعی است

برای اهل ادب مانند مقداری از مباحث کتاب سبک‌شناسی و بسیاری مقالات و کتب دیگر که بصورت انتقادی به دست او تصحیح شده است. وی برای نخستین بار مقوله سبک‌شناسی را بطوری که امروز رایج است در تاریخ ادبیات ما مطرح کرد و خود در این باب بهترین تحقیقات و گسترده‌ترین پژوهش‌ها را - در آن روزگار - انجام داد.

دو دیگر، بهار سیاستمدار است که در عرصه گیر و دار آزادی، درشت خفتانش به تن فرسود (بث الشکوی) و تا واپسین لحظه‌های زندگی در سنگر مبارزه زیست اگرچه حیات او در این راه بی پست و بلند نبود.

سدیگر بهار شاعر، که زبان روزگار خویش و یگانه سخنوران چند قرن اخیر ایران بود، شاعری که گذشته ایران را، همیشه پیش چشم داشت و از یاد شکوهمند آن روزگاران، خون در تن او موج می زد. از شغف و فخر (لزن) و قلبش با تحرک زمان و لحظه‌های زندگی می تپید. سراپا خشم و خروش بود که چرا امروز چنینیم با آن که در گذشته چنان بودیم با این همه بمانند یک شاعر بزرگ ملی طرح اجتماعی روینده و بارور و آزاد و خوشبخت را همواره در آینه آرزوهای خویش منعکس می کرد. روزی که:

دوران جوانمردی و آزادی و رادی با دید شود چون شود این ملک برومند
ور زنده شود مردم و ورزیده شود خاک از کوه گشاید ره و بر رود نهد بند
ومی گفت:

گر ز آن که نمانم من و آن روزنبینم این چامه بماناد بدین طرفه پساوند
«آمال شاعر»

بهار شاعری تجدد طلب بود و زندگی او بهترین گواه این سخن است و اگر می بینیم سخنش را در یکی از کهنسالترین قالبهای شعر کلاسیک فارسی عرضه کرده، نباید او را مخالف تحولات ادبی بشماریم...»

...بهار از آن جا که به شخصیت تثبیت شده خویش ایمان داشت و در هراس آن نبود که شهرت و شخصیتش تحت الشعاع استعدادهای نوجوی قرار گیرد، همواره از ستایش نوگرایی و تحول پژوهی باز نمی ایستاد و برآستی که چنین بود. زیرا او قصیده را به مرزی از کمال رسانده بود که تاریخ ادبیات ما او را، آخرین تجلی شعر کلاسیک و یکی از چندتن چکامه سرای درجه اول زبان فارسی ثبت کرده است.

بهار شاعر بود. شاعر به معنی راستین کلمه. نه از مقوله استادانی که باخواندن دیوان عنصری و عمق بخارایی و عثمان مختاری شاعر می شوند و دعوی سنگرداری و دفاع از

حریم ادب کهنسال ایران دارند. او خود درباره شعر و شاعری سخنانی داشت که امروز پس از گذشت نیم قرن هنوز هم بهترین گفتار است...

کلمات در شعر او استقلال و شخصیتی دارند جز آنچه در شعر قصیده سرایان دوره‌های اخیر دیده‌ایم. وی با آن که زبان خویش را، از زبان شاعران خراسان کهن - که خود جانشین شایسته آن بزرگان بود - می‌گرفت، از بکار بردن واژه‌های امروزی که در قلمرو زبان فارسی و نیازمندیهای زندگی معاصر، بتسازگی چهره نموده است - رویگردان نبود. اما در این رهگذر چندان استادی و هنر نشان می‌داد که بدشواری می‌توان تازه بودن آن کلمه‌ها را باز شناخت و از دیگر واژه‌های قدیمی زبان امتیاز داد.

از نظر محتوی اجتماعی و پیوند با زندگی معاصر شعرش آینه روشن تلاشهای نسل اوست. از نخستین قصایدی که بهنگام جوانی در ستایش آزادی و مشروطیت سروده تا «جغد جنگ» که آخرین برگ از دفتر شاعری اوست، همه جا رنگ آزادی پژوهی و آزاد اندیشی به روشنی آشکار است...»

«پانزدهمین سالگرد مرگ بهار»، مجله سخن ۱۳

«صدای اصلی مشروطیت بیشتر یا میهن پرستی است یا انتقاد اجتماعی. و صدای اصلی مشروطه بیشتر در شعر ایرج و بهار دیده می‌شود، بهار از لحاظ میهن پرستی (البته میهن پرستی از چشم انداز یک «بورژوا») که با میهن پرستی لاهوتی فرق دارد) و ایرج بعنوان یک بورژوای اشرافی منتقد روابط اجتماعی. بعد از گذشت چندین دهه، من گوشم را که به دیوار مشروطیت می‌گذارم، دو صدا را می‌شنوم: صدای بهار (و بالطبع عارف قزوینی و میرزاده عشقی) و صدای ایرج، که البته صداهای دیگر داخل این صداها می‌شوند و درون این دو صدا جا می‌گیرند...

اگر دو نهنگ بزرگ از شط شعر بهار بخواهیم صید کنیم، یکی مسأله «وطن» است و دیگری «آزادی». و بهترین ستایشها از آزادی (در همان چشم انداز بورژوایی قضیه) در آثار بهار وجود دارد و زیباترین ستایشها از مفهوم وطن، باز هم در دیوان او بچشم می‌خورد. بهار بسبب آگاهی نسبتاً وسیعی که از گذشته ایران داشت و بعزت هیجان و شیفتگی عاطفی‌ای که نسبت به گذشته ایران در او بود، بهترین مدیحه سرای «آزادی» و «وطن» - در بافت بورژوایی آن - است، وطن پرستی در حد اعلای آن، نه «شونیزم» Chauvinism...»

ادوار شعر فارسی ۱۴

شورا^{۱۵}:

«در ۱۶ دی ماه ۱۳۳۸ شمسی، نیمایوشیج آغازگر شعر نوین فارسی... چشم از جهان فرو بست. او... در برابر فرم قراردادی شعر، که در تساوی طولی مصراعهای هر شعر خود را نشان می‌داد، و زبان شعری که سیاه مشقی در آثار استادان پارسی سرای گذشته بود، فرمها و زبان جدیدی را ارائه داد. این بدعت در «مذهب مختار» شعر، واکنش بسیار خشن و تعصب‌آلودی را از جانب «شاعران سبک موریانه» برانگیخت. طبیعی هم بود. در دوره‌ای که ملک الشعراء بهار، میداندار دنیای شعر، از نیما بعنوان «سفیه»^{*} نام می‌برد، ورود در عرصه شعر نو و ادامه آن راه نیاز به خطر کردن داشت. همه شاعرانی که برای «حفظ موقعیت» شعر می‌گفتند... با نیما درافتادند...»^{*}

صفا، ذبیح الله^{۱۶}:

«استاد فقید من بهار بی تردید بزرگترین گوینده پارسی در چند قرن اخیر از تاریخ ادبی ایران است. او نه تنها شاعری زبان آور و بلنداندیشه، بلکه در همان حال محقق بزرگ و نویسنده‌ای فعال و استادی لایق و روزنامه نگاری مبتکر و پیرارزش بود. فعالیت ممتد ادبی وی که از نخستین سالهای جوانی آغاز شد نزدیک به نیم قرن امتداد داشت و در تمام این مدت طولانی بانثایب بسیار سودمند همراه بود. او مسلماً یکی از ارکان تکامل و تحول صوری و معنوی نظم و نثر در دوران معاصر است.

اهمیت وی در شعر بیشتر در آن است که: اولاً زبان فصیح پیشینیان را به بهترین و دل‌انگیزترین صورتی در سخن خود بکار می‌برد و از این حیث سرآمد همه گویندگان دوره بازگشت شد؛ ثانیاً از زبان متداول پارسی و مفردات و تعبیرات و اصطلاحات آن برای تکمیل زبان ادبی قدیم و بکار انداختن آن در رفع حوایج روز استفاده کرد و آنها را

* فلان سفیه که بر فضل من نهاد انگشت به مجمع فضلا باز شد مراورامشت

بهار (بقتل از شورا)

۵۵ در دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، جلد دوم، چاپ سوم ۲۵۳۶ شاهنشاهی، در صفحات ۴۳۷ - ۴۳۸ قطعه‌ای هفت بیتی در زیر عنوان «شیکوه» بمطلع «فلان سفیه...» چاپ شده است بی آن که در آن از کسی نام برده شده باشد. ظاهراً بهار در این قطعه شخصی را مورد خطاب قرار داده است که وی را بخاطر پروین اعتصامی و اعتصام‌الملک مورد نکوهش قرار داده بوده است:

برای خاطر پروین و اعتصام‌الملک من و رشید و دگر خلق را نباید کشت
آیا این شخص نیمایوشیج بوده است؟ پاسخ هیأت تحریر شورا به این پرسش مثبت است!

به نحوی بسیار مطلوب در سخن خود گنجانید؛ و ثالثاً از حدود فشرده و تنگ موضوعات قدیم در شعر بیرون آمد و آن را وسیله سودمندی برای بیان مقاصد گوناگون و موضوعات مبتکر جدید قرار داد و اندیشه‌های مختلف فلسفی و اجتماعی و سیاسی خود را آزادانه در آن گنجانید؛ و رابعاً با اطلاع و آفری که از زبان پارسی و با معرفتی که به ادبیات پیش از اسلام داشت به خلق ترکیبات جدید و یا وارد کردن بسیاری از لغات متروک لهجه‌های کهن و احیاء آنها در آثار خود توفیق یافت و از این راهها به غنی کردن زبان پارسی یاری فراوان کرد. کلام در دست «ملک» مطیع و منقاد و مانند موم قابل قبول صور گوناگون بود. فصاحت و طنین دلچسب و آهنگهای محرک ترکیباتش مایه تأثیر بی سابقه سخن او در دلهاست و او را بی شک می‌توان خاتم استادان بزرگ پیشین و در همان حال مبدأ تحول و تجدیدی بارآور و سودمند در سخن فارسی دانست...

در همه این احوال از آن روزها و شبها که بهار عمر خود را در زد و خورد های سیاسی و روزنامه نگاری و حبس و تبعید و خدمت در مجلس شورای ملی می‌گذرانید، تا آن ساعتها که با لحن دلچسب و سخنان دل‌انگیز و اشارات دلنشین خود به افادت در کلاس درس اشتغال داشت، و آن ایام دردناکی که با بیماری سل در اروپا و ایران می‌گذرانید، حتی تا آخرین روزهای زندگانی پرثمرش، ذهن خلاق و اندیشه جوالش از آفرینش معانی و موضوعات و سخنان کم نظیر باز نمی‌ایستاد و از این راه مجموعه‌ای از اشعار پدید آمد که در دو مجلد به سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ شمسی در تهران چاپ شد. آخرین شعر او قصیده‌ای است ... بنام «جغد جنگ»... و بی تردید از آخرین شاهکارهای شعر پارسی است..»

همائی، جلال‌الدین^{۱۷}:

«...ملک الشعراء بهار استاد مسلم نظم و نثر فارسی شناخته می‌شد. در دوره اخیر کمتر نظیر داشت، و در عصر خود به شاعری خاصه در قصیده سرایی به سبک اساتید پیشین یگانه و بیمانند بود. در نویسندگی قلمی توانا و در سخنوری بیانی بلیغ و رسا داشت. و بالجمله از هر سه فضیلت و هنر بزرگ ادبی یعنی گویندگی و نویسندگی و سخنوری به حد اعلی و کافی بهره‌مند بود...»

بهار یکی از استادان بزرگ ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی بود. دستور زبان فارسی درس می‌داد، و در دوره دکتری ادبیات فارسی کرسی «سبک شناسی» داشت. و کتابی در همین موضوع و به همین نام سبک شناسی پرداخت که در

سه مجلد طبع شده و از تألیفات مستقل و ممتاز او محسوب است...
 باری دیوان اشعار بهار حاوی برگزیده‌ترین و مهم‌ترین آثار جاویدان و بهترین معرف
 رتبه و مقام استادی و توانایی و قدرت طبع او در نظم فارسی است.
 بهار در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و غیره به سبک کلاسیک، و
 همچنین سرود و تصنیف و امثال آن به شیوه جدید طبع آزمایی می‌کرد و در هر رشته روح
 استادی و پختگی طبع خود را ظاهر می‌ساخت. اما بیشتر مهارت و استادی وی در فن
 قصیده سرایی به سبک قدیم خراسانی بود - غزل و مثنوی و سایر انواع شعر را بخوبی
 قصیده نمی‌ساخت. و اگر چه در نوع غزل و مثنوی و قطعه و امثال آن نیز آثار عالی داشت
 لیکن طبعاً غزلسرا و مثنوی ساز نبود. در اشعار تجدیدی او مخصوصاً مسامحات ادبی و غث
 و سمین فراوان دیده می‌شد.

افکار پخته علمی و عرفانی که زاده طبع خود شاعر، و از سنخ مفاهیم اشعار سنائی و
 عطار و مولوی و حافظ، یا از جنس مضامین علمی انوری و خاقانی و نظایر ایشان باشد، در
 آثار بهار چندان محسوس نیست.

رقت غزلش در خور مقایسه و همسنگی با اساتید غزلسرای عهد قاجاری از قبیل نشاط
 و مجمر اصفهانی و وصال و همای شیرازی و فروغی بسطامی نیز نبود.

استاد بهار مضامین و مفاهیم وطنی و سیاسی را که عهد مشروطیت و تجدید خواهی
 ایرانیان بوجود آورده بود، به سبک گویندگان کهن، در قالب جمله بندی و ترکیب
 کلمات اصیل قدیم، در کمال خوبی و استادی می‌پروراند. و در این شیوه بزرگ‌ترین
 گوینده عصر خود بشمار می‌رفت. البته در این باره نیز حق تقدم و پیشوایی بزرگ گوینده
 متأخر مرحوم ادیب الممالک فراهانی را فراموش نباید کرد.

پاره‌ای از چکامه های بهار با زبده اشعار گویندگان عهد غزنوی و سلجوقی برابری
 می‌کند. و بعقیده من همین فضیلت او را بس که اگر در هنر شاعری و قصیده سرایی به پای
 فرخی و عنصری و انوری و همانند ایشان نمی‌رسید دست کمی از امثال عسجدی و
 ابوحنیفه اسکافی و معزی و ظهیر فاریابی نداشت. بدیهی است که در این مقایسه حق
 تقدم و قضیه «الفضل للمتقدم» برای گویندگان پیشین بجای خود محفوظ است...

بهار در نویسندگی خامه‌ای قادر و توانا داشت، و در جزو نویسندگان بزرگ عصر
 خود محسوب می‌شد. هر مطلبی تازه بچنگ می‌آورد آن را با الفاظ و عباراتی شیرین و
 رسا بخوبی ادا می‌کرد. و این قدرت قلم را از برکت سالها مقاله نویسی برای روزنامه‌ها
 و مجلات بدست آورده بود.

نثر او آخر عمرش صحیحتر و پخته‌تر از اوائل مقاله نویسی او بود. و در هر حال به پایهٔ صحت و سندیت آن قسمت از اشعارش که با اعمال رویت به سبک خراسانی ساخته است نمی‌رسد.

نتوان گفت که همهٔ ترکیبات و الفاظی که در نوشته‌های بهار بکار رفته با قواعد و اصول دستور و لغت نژادهٔ فارسی کاملاً مطابق است. اما شیرینی نثر و قدرت قلمش به هیچ وجه قابل انکار نیست.»

یوسفی، غلامحسین^{۱۸}:

«این صفحات قسمتی از حاصل عمر مردی است که قریب نیم قرن در ادبیات فارسی طبع آزمایی کرده و کتاب خوانده و قلم زده است. وی نیرو و جوانی و بهترین ایام زندگانی و نقد حیات خود را بر سر کتاب و قلم نهاده و با آن که در قسمتی از دوران عمر متلاطم و پرفراز و نشیب خویش، از سرمایه و وسایل سادهٔ معیشت نیز بی بهره مانده، پس از عمری شاعری و نویسندگی و استادی، تنها میراث خود را بصورت آثارش برای ملت ایران بیادگار نهاده است.

بدیهی است هر اثری، از جمله مقالات بهار، را باید با روزگارش سنجید و ارزیابی کرد. اکنون ما از آن عصر دور شده‌ایم، خاصه برای نسل جوان دریافت آن وضع و عوالم خاص آن و اندیشه‌های مربوط به آن روزها دشوار است. مطالعهٔ این کتاب می‌تواند شمیمی از بهار رفته و طی شده را به مشام ما برساند و آن ایام را تا حدود زیادی فریاد آورد.

عرض کردم در مطالعهٔ هر قسمتی از این کتاب باید دید بهار آن را در چه موقع نوشته، با چه وسایلی و در چه محیطی؟ آن گاه می‌توان فهمید این بحث در آن وقت تا چه حد تازگی و ارزش داشته و در مجامع ادبی عصر چه تأثیری کرده است؟ و گرنه مقایسهٔ مقاله‌ای مربوط به پنجاه سال پیش با آرای که امروز مطرح است روا نیست...

نکتهٔ دیگری که از مطالعهٔ مجموعهٔ مقالات بهار در می‌یابیم طرز دید و نظر انتقادی او در مسائل گوناگون است. نویسندهٔ این مقالات اهل تقلید و تعبد نیست. فکری دارد زنده و دور پرواز و هوشی تیز و در برابر اندیشه‌های رایج عصری و آنچه بدو عرضه می‌شود باسانی تسلیم نمی‌گردد بلکه از خود رأی و نظری دارد. این روح انتقادی را در شاعری، روزنامه‌نویسی، سیاست، معلمی حفظ کرده و از جمله در مقالات ادبی و تاریخی‌اش.

گویی این خصیصه نموداری است بارز از مجموع آنچه شخصیت فکری و ادبی او را می‌سازد. عبث نیست که می‌نویسد: «از تقلید بیش از لزوم می‌گریزم... به هیچ قاعده و در تحت هیچ حکم و در برابر هیچ چیزی جز تشخیص فکر خود خاضع نبوده و نخواهم بود» (۲۸۱، ۲۷۹/۲)*.

شاید اگر بهار دیرتر بدنیای می‌آمد و عصر او می‌توانست افتقهای تازه را در پهنه فرهنگ و ادبیات جهانی بدو نشان دهد، با استعداد و قریحه سرشار و ذوق انتقادی که وی داشت در ادبیات جدید فارسی - خاصه شعر - تأثیراتی شگرف از خود بجای می‌گذاشت. بهار با فکر روشن خود زود دریافت که در کارهای ادبی باید روشی تازه و استوار اختیار کرد. وی نه تنها به لزوم این تجدید معتقد بود بلکه در هر زمینه آثاری نیز عرضه کرد که حاصل تجارب او و نمونه و سرمشقی برای دیگران بود؛ از آن جمله است برخی از مقالات او در زمینه تحقیقات ادبی و تاریخی، دستور و لغت و نقد و تصحیح متون و غیره...

اگر امروز بسیاری از دلبستگان به فرهنگ این مرز و بوم را چیرگی فرهنگ غرب، بر اثر بازرگانی و اقتصاد، به چاره‌گری بر می‌انگیزد و در این زمینه قلم‌فرسایها می‌کنند، بهار از نخستین کسانی بود که به این مسأله خیلی زود توجه پیدا کردند و ایرانیان هوشمند را از تقلید و تسلیم و آثار زیانبخش آن بر حذر داشت و نگران بود که «هنوز دارای ملکات راسخه ملی نیستیم و اگر ملکاتی از طریق ادبیات یا تعالیم دینی داشته‌ایم سیل تمدن غرب و تجدد، خواهی نخواهی ما را فرا گرفته و بسوی مدنیت جدید کشانیده است و در نتیجه این عمل، آنچه داشته‌ایم رها کرده و هنوز چیز تازه و قابل ذکر بدست نیاورده‌ایم» (۳۶۵/۲، نیز: ۳۶/۱، ۲۹، ۷/۲).

مطالعه این مقالات توجه خواننده را به موضوعی دیگر نیز جلب می‌کند و آن نثر بهار است؛* بخصوص صمیمیت و صداقت او در انشای مطالب. بهار خیلی خودمانی بحث می‌کند. مقالاتش از حاشیه نویسیهای زائد دور و دراز و فضل‌فروشی معهود معاصران خالی است. جملات غالباً ساده و کوتاه است و معنی خود را زود به ذهن خواننده منتقل می‌کند. استفاده از برخی کلمات و تعبیرات زبان گفتار، نثر او را زنده و گرم می‌دارد،

* اعداد داخل پرانتز مربوط است به شماره صفحات بهار و ادب فارسی.

** بلیهی است بحث کامل در نثر بهار باید با مطالعه مقالات اجتماعی و سیاسی او و شیوه روزنامه نویسی صورت پذیرد. در این جا فقط مجموعه مقالات حاضر مورد نظر است.

همان کاری که در شعر هم کرده است و بعضی از کلمات و ترکیبات عامیانه را در کنار واژه‌های فصیح و ادیبانه با نهایت استادی بکار برده بی آن که غرابتی چشمگیر را سبب شده باشد. شیفتگی او به گنجینه بارور زبان عامه و دلبستگی به توده مردم سبب می‌شود که حتی در باب مثل «بزک نمیر بهار میاد» مثنوی زیبایی به زبانی ساده و عوامانه بسراید و - در نسج مقاله‌ای در باب شعر فارسی - آن را بعنوان نمونه‌ای از شعرهای ملی قدیم ارائه دهد (۱/۳۴-۳۵)؛ یا با همه شهرت و بلندی مقام خود در شعر، باز گهگاه به لهجه خراسانی شعر بگوید و آثاری ارجمند در این زمینه از خود بیادگار نهد؛ چنان که زمانی نیز برگهای پهن و ضخیم درخت تود، در نظر او، به کف دست کارگری سالخورده می‌ماند (۲/۲۷۵).

بدیهی است مقالات این مجموعه، اثر قلم بهار است در طی سالهای دراز. انشای او بتدریج پخته و پرورده شده و به درجه‌ای از لطف و فصاحت رسیده است که در نثر فارسی معاصر او را باید یکی از استادان مسلم و پیش‌کسوتان شمرد و در زمره کسانی که در پرورش نثر ساده و تکمیل و ترویج آن مؤثر بوده‌اند.

یادداشتها:

- ۱ - یحیی آرین پوره از صبا تا نیما، جلد دوم، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۲۳-۱۳۷، ۳۳۲-۳۴۹.
- ۲ - محمد پروین گنابادی، «پنجمین سال درگذشت بهار»، سخن، دوره ششم، خرداد ۱۳۳۴ (شماره چهارم)، ص ۳۵۱-۳۵۳.
- ۳ - محمد علی اسلامی ندوشن، «دهمین سال مرگ ملک الشعراء بهار»، یغما، سال چهاردهم، شماره ۴ (تیر ۱۳۴۰)، ص ۱۴۵-۱۵۲.
- ۴ - رضا براهنی، طلا در مس (در شعر و شاعری)، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۰۱-۲۰۵، ۲۶۹.
- ۵ - محمد پروین گنابادی، رک. زیر نویس شماره ۲.
- ۶ - حسین خطیبی، «سبک اشعار بهار»، یغما، سال چهارم، شماره‌های ۹ و ۱۰ (آذر و دی ۱۳۳۰)، ص ۴۵۴-۴۶۱، ۴۹۶-۵۰۰.
- ۷ - عبدالعلی دست‌غیب، سایه روشن شعر نوپارسی، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۳۱.
- ۸ - صادق رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، شیراز ۱۳۵۲، ص ۶۴۰-۶۴۲.
- ۹ - عبدالحمین زرین کوب، «ستایشگر آزادی»، با کاروان حله، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۰۹-۳۲۴.
- ۱۰ - عبدالحمین زرین کوب، «شعر بهار»، سخن، دوره هشتم، شماره ۹ و ۱۰ (دی و بهمن ۱۳۳۶)، ص ۸۴۰-۸۴۶، ۹۵۳-۹۶۰.
- ۱۱ - عبدالحمین زرین کوب، شعری دروغ، شعری نقاب، چاپ سوم، تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی، بترتیب ص ۲۳۲، ۱۷۳.

- ۱۲ - علی اکبر سیاسی، «بیانات رئیس دانشگاه [تهران]»، ضمیمه جزوه نهم، جلد ۵ [اخبار دانشگاه تهران، یا مجله دانشکده ادبیات تهران، تهران ۱۳۳۰ (۴)]، ص ۶.
- ۱۳ - محمد رضا شفیع کدکنی، «پانزدهمین سالگرد مرگ بهار»، سخن، دوره شانزدهم، شماره ۴ (اردیبهشت ۱۳۴۵).
- ۱۴ - محمد رضا شفیع کدکنی، ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت)، تهران ۱۳۵۹، ص ۳۶-۳۸.
- ۱۵ - «این زبان دل افسردگان است نه زبان پی نام خیزان» (بیاد نیما)، شورا، ماهنامه شورای مقاومت ملی (سازمان مجاهدین خلق و...)، شماره ۲۶ و ۲۷ (آذر و دی ۱۳۶۵)، ص ۸۷-۹۱.
- ۱۶ - ذبیح الله صفا، «بهار»، گنج سخن، جلد سوم، چاپ چهارم، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۲۷-۳۲۹.
- ۱۷ - جلال الدین همائی، «تکمیل شرح حال بهار بقلم نگارنده»، ملک الشعراء بهار، رک. زیرنویس شماره ۱۲.
- ۱۸ - غلامحسین یوسفی، «یادگار بهار»، بهار و ادب فارسی (مجموعه صد مقاله از ملک الشعراء بهار) بکوشش محمد گلبن، با مقدمه غلامحسین یوسفی، جلد اول، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص پانزده - چهل.

شعر چیست و شاعر کیست

«شعر خوب چیزی است که از احساسات، عواطف، و انفعالات و از حالات روحیه صاحب خود، از فکر دقیق پر هیجان و لمحه گرم تحریک شده یک مغز پر جوش و یک خون پر حرارت حکایت کند... شعری که مقصود ماست، شعری است که از یک دماغ شاعر خلیق... در بجا بوجه احساسات و تراکم عواطف و عوارض گوناگون و در یک حال هیجانی گفته شده باشد... هر چه هیجان و اخلاق گوینده - در موقع گفتن یک شعریا ساختن یک غزل - قویتر و نجیبتر باشد، آن شعر بهتر و خوبتر خواهد بود. شعر خوب آن است که خوب تهییج کرده و خوب فهمیده شود و خوب به حافظه سپرده شود...»^۱

«هر شعری که شما را تکان ندهد به آن گوش ندهید. هر شعری که شما را نخنداند و یا بگریه نیندازد، آن را دور بیندازید... تا شما را یک هیجان و حسی حرکت ندهد، بسپوده شعر نگویید. اول فکر کنید که چه چیزی سابق شعر گفتن شماست. آیا کسی را دوست دارید، کسی را دشمن دارید، مظلومید، فقیرید، شجاعید و می خواهید تشجیع کنید، گله دارید، امتنان دارید؟... چه چیزی است که شما را و طبع شما را می خواهد بخود مشغول کرده و به لباس یک یا چند شعر خودش را به مردم نشان دهد؟ هر چیزی که هست همان را با هر قدر فکر و عقل و ذوقی که دارید، همان طور که هست - بدون گزافه و با حقیقت و صدق بنظم در آورده یا به نثر بنویسید.

شاعر آن است که در وقت تولد شاعر باشد، به زور علم و تتبع نمی توان شعر گفت. تقلید الفاظ و اصطلاحات بزرگان و دزدیدن مفردات و مضامین مختلفه مردم و با هم ترکیب کردن کار زشت و نالایقی است و نمی شود نام آن را شعر گذاشت.

کسی که طبع ندارد، کسی که از کودکی شاعر نیست، کسی که اخلاق او از مردم

عصرش عالیتر و بزرگوارتر نیست و بالاخره کسی که هیجان و حسی رقیق و عاطفهٔ تکان دهنده ندارد، آن کس نمی‌تواند شاعر باشد، ولو مثل قآنی صد هزار شعر بگوید و یا مثل فتحعلی خان صبا چند کتاب پراز شعر از خود بیادگار بگذارد...»^۲

شعر و نظم

«شعر» دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل
 «شاعر» آن افسونگری کاین طرفه مروارید سُفت
 صنعت و سجع و قوافی هست «نظم» و نیست «شعر»
 ای بسا «ناظم» که نظمش نیست الا حرف مفت
 «شعر» آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
 باز در دلها نشیند هر کجا گوشه شنفست
 ای بسا «شاعر» که او در عمر خود نظمی نساخت
 وی بسا «ناظم» که او در عمر خود شعری نگفت^۳

«حیات عبارت از جنبش و فعالیت است و حیات ادبی نیز همواره در گرو فعالیتها و جنبشها بوده و از این رو حرکت انقلابی، خواه اجتماعی خواه فکری و عقلی، موجب ترقی ادبیات و باعث بروز و ظهور ادبا و نویسندگان بزرگ شده و می‌شود. همان‌طور که جنبش مشروطه موجد و پدید آورندهٔ یک دسته از ادبا و چند مکتب ادبی مهم و چندین استاد و هنرمند نامی گردید - شک ندارم که جنبش امروز - جنبشی که در نتیجهٔ جنگ خونین و حرکت آزادیخواهانهٔ روشنفکران و تحول بزرگ سیاسی و اجتماعی و ادبی پیدا شده است - بار دیگر دستهٔ تازه و مکتبی بزرگ و استادانی نامدار برای ما تدارک خواهد کرد...»^۴

«ما امروز در سر دوراهی تاریخ قرار داریم - راهی بسوی کهنگی و توقف، و راهی بطرف تازگی و حرکت. هر گوینده و نویسنده که مردم را بسوی آینده و جنبش و حیات هدایت نماید و صنعت او حقیقی‌تر و غمخوارانه‌تر باشد کالای او در بازار آتیه رایج‌تر و مرغوب‌تر خواهد بود.»

آقایان، توقف و طفره در طبیعت مجال است. هستی عبارت از حرکت است. هر متفکر و نویسنده که هوادار توقف و محافظت وضع حالیه باشد با دلیل منطقی باید اذعان کند که رو به عقب می رود و هر کس که در زندگی رو به عقب رفت، بسوی مرگ شتافت. خاصه ادیب و گوینده که باید همواره به مسافات بعیده پیشاپیش قوم حرکت کند تا قوم را که فطرهٔ دیر باور و مایل به توقف است قدری پیشتر بکشد.»^۵

«ما همان طور که نمی خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع کنیم نمی خواهیم آنان را از پیروی شعر سفید «بی قافیه» و بی وزن هم منع نماییم. ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمایی کنند.»^۶

یادداشتها:

۱ و ۲. مجله دانشکده، تهران ۱۲۹۷، بترتیب شماره های ۶ و ۷.

۳. دیوان اشعار محمد تقی بهار ملک الشعراء، چاپ سوم، تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی، ج ۲/۴۳۲ - ۴۳۳.

۴ و ۵ و ۶. نخستین کنگره نویسندگان ایران، وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۶، بترتیب ص ۷، ۹، ۳۰۲.

همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار

انتخاب چند قطعه شعر از دیوان شاعری بزرگ، که در طی مدتی قریب پنجاه سال، شعر سروده و مجموعه اشعارش در دو مجلد قطور بچاپ رسیده، کاری است دشوار؛ آن هم شاعری که دوران حیاتش مقارن با یکی از پرفراز و نشیب ترین دوره های تاریخ ایران بوده است، و خود وی نیز خوشبختانه پای پایداری و دیدادهای وطنش حرکت کرده و به پیش گام برداشته و در هیچ حادثه ای «ایران» را از یاد نبرده است. شاعری که نخستین شعرهایش را، به پیروی از سبک رایج زمان، در مدح پیامبر اسلام و ائمه اطهار سروده، و آخرین شعرش را در مدح و بزرگداشت صلح و دوستی بین ملت‌ها، و دشمنی با جنگ و جنگبارگان بین المللی، همان قدرتهای اهریمنی سودجویی که قریب هفت سال است، با افروختن آتش جنگ بین ایران و عراق، وطن ما را به خاک و خون کشیده اند، قدرتهای بزرگ جهانی که جز به «منافع» خود به چیزی دیگر نمی اندیشند.

«... به خاک مشرق از چه روز زنده ره جهانخوران غرب و اولیای او
گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر کجاست شرم گریه و حیای او
کسی که در دلش بجز هوای زر نیافریده بویه ای خدای او...»
با آن که گزینش از چنین دیوانی ساده نیست، با توجه به صفحات معدود ایران نامه اشعار زیر را از دیوان ملک الشعراء بهار برای این شماره برگزیده ایم.*

* عبارت‌هایی که پس از عنوان هر شعر آمده است، اگر در بین دو نشانه نقل است منقول از دیوان بهار است و گرنه بنقل معنی از آن.

کار ایران با خداست

در اواخر سلطنت محمد علی شاه قاجار، بسال ۱۲۸۶ خورشیدی نظریه کینه جوئیهای او با مشروطه خواهان، بهار این مستزاد را در مشهد ساخت و در روزنامه نوبهار چاپ کرد.

ج/۱۴۶-۱۴۷

کار ایران با خداست
 کار ایران با خداست
 مملکت رفته زدست
 کار ایران با خداست
 موجهای جانگداز
 کار ایران با خداست
 ناخدا عدل است و بس
 کار ایران با خداست
 خون جمعی بیگناه
 کار ایران با خداست
 زان که طینت پاک نیست
 کار ایران با خداست
 انتقام ایزدی
 کار ایران با خداست
 تازه تر شد داغ شاه
 کار ایران با خداست
 حضرت ستار خان
 کار ایران با خداست
 فرّ دادر بزرگ
 کار ایران با خداست
 نام حق گردد پدید
 کار ایران با خداست
 جز خراسان خراب
 کار ایران با خداست

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
 مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست
 شاه مست و شیخ مست و شحنه مست و میر مست
 هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا بیاست
 هر دم از دریای استبداد آید برفراز
 زین تلاطم کشتی ملت به گرداب بلاست
 مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس
 کارپاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
 پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
 ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست
 شاه ایران گر عدالت را نخواهد، باک نیست
 دیده خفاش از خورشید در رنج و عناست
 باش تا آگه کند شه را از این نابخردی
 انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست
 سنگر شه چون به دوشان تپه رفت از باغ شاه
 روز دیگر سنگرش در سر حد ملک فناست
 باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان
 آن که توپش قلعه کوب و خنجرش کشور گشاست
 باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ
 آن که گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست
 باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
 تا ببینیم آن که سر ز احکام حق پیچد کجاست
 خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب
 «هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست»

از ماست که برماست

«در اوایل مشروطیت ایران که هنوز ملت در بستر جهل غنوده و از فرهنگ دنیای متمدن و بیدار می‌هراسید و صاحبان افکار تازه با چماق تکفیر ملانمایان دست بگریبان بودند، بهار این مستزاد را بسال ۱۲۹۱ خورشیدی در مشهد سرود و در روزنامه نوبهار انتشار یافت.»

ج ۱/۲۶۱-۲۶۲

این دود سیه فام که از بام وطن خاست	از ماست که برماست
وین شعله سوزان که برآمد ز چپ و راست	از ماست که برماست
جان گربه لب ما رسد، از غیر ننالیم	با کس ننگالیم
از خویش بنالیم که جان سخن این جاست	از ماست که برماست
یک تن چو موافق شد یک دشت سپاه است	با تاج و کلاه است
ملکی چو نفاق آورد او یگه و تنهاست	از ماست که برماست
ما کهنه چناریم که از باد ننالیم	بر خاک ببالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست	از ماست که برماست
اسلام گر امروز چنین زار و ضعیف است	زین قوم شریف است
نه جُرم ز عیسی، نه تعدی ز کلیساست	از ماست که برماست
ده سال به یک مدرسه گفتیم و شنفتیم	تا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست	از ماست که برماست
گوییم که بیدار شدیم! این چه خیالی است؟	بیداری ما چیست؟
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست	از ماست که برماست
از شیمی و جغرافی و تاریخ نفوریم	از فلسفه دوریم
وز «قال» و «إن قلت»، به هر مدرسه غوغاست	از ماست که برماست
گویند بهار از دل و جان عاشق غربی است	یا کافرِ حربی است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست	از ماست که برماست

یا مرگ یا تجدد

این قصیده را در سال ۱۲۹۳ و در جنگ بین الملل اول، در تهران به افتخای قصیده مسعود سعد سلمان سروده و در آن خطاب به شاه وقت، مفاسد کشور را بیان داشته است.

ج ۱/۲۸۴-۲۸۵

هر کور در اضطراب وطن نیست	آشفته و نژند چو من نیست
کی می خورد غم زن و دختر	آن را که هیچ دختر و زن نیست
نامرد جای مرد نگیرد	سنگ سیه چو درِ عَدَن نیست

مردی به شهرت و به سخن نیست
 آن را که خلق و خوی حسن نیست
 بایسته تر ز گور و کفن نیست
 راهی جز این دو پیش وطن نیست
 درمانش جز به تازه شدن نیست
 فکر جوان به مغز کهن نیست
 گر مُرد جای سوک و حَزَن نیست
 ویرانه را بها و ثمن نیست
 بر من مجال شبهت و ظن نیست
 مردی دلیر و نیزه فکن نیست
 جز مفسدت به سر و عَلمن نیست
 یاری میان شوهر و زن نیست
 یک خون پاک در همه تن نیست
 جز بر خدایگانِ زمن نیست
 در دیده ات مجال و سن نیست
 یک تن جدا زرنج و محن نیست
 کاری جز انقلاب و فتن نیست
 یک دم مجال داد زدن نیست
 ایمن به دشت و کوه و دمن نیست
 کز خون به رنگ لعل یمن نیست
 گویی زبانشان به دهن نیست
 غارت کنند و جای سخن نیست
 کس را به کارشان سن و من نیست
 آن کس که مرد حیه و فن نیست
 امروز هند و چین و ختن نیست
 کاین باغ، جای زاغ و زغن نیست
 این باغ و کاخ و سرو و سمن نیست

مرد از عمل شناخته گردد
 نام او حسن نهند چه حاصل
 فرتوت گشت کشور و او را
 یا مرگ یا تجدد و اصلاح
 ایران کهن شده است سرپای
 عقل کهن به مغز جوان هست
 ز اصلاح اگر جوان نشود ملک
 و ویرانه ای است کشور ایران
 امروز حال ملک خراب است
 شخصی زعیم و کارگشا، نی
 اخلاق مرد و زن همه فاسد
 خویشی میان پور و پدر، نه
 تنها سپید و پاک ولیکن
 امروز چشم مردم ایران
 شاهها، تویی که شب زغم ملک
 بنگر به ملک خویش که دروی
 در کشور تو اجنبیان را
 بیدادها کنند و کسی را
 هر سوسپه کشند و رعیت
 در فارس نیست خاک و به تبریز
 کشور تباه گشت و وزیران
 حکام نابکار زهر سوی
 یار اجانب اند و بدین فن
 معزول می شود به فضاحت
 شاهها، بدین زبونی و اهمال
 با دشمنان ملک بفرمای
 ورنه نعوذ بالله فردا

گفتم به طرز گفته مسعود

«امروز هیچ خلق چومن نیست»

کیک نامه

بهار، در سال ۱۲۹۴ شمسی، در حالی که در تهران به معالجه دست شکسته مشغول بود، دولت وقت به اصرار مأمورین سیاسی اجنبی وی را تحت الحفظ به خراسان تبعید کرد. بهار شش ماه در شهر بجنورد بازداشت بود. این قصیده در شهر بجنورد سروده شده است.

ج/۱-۳۰۲-۳۰۳

کیکان به غارت تن من لشکر آورند
چون اشتران که روی به آبشخور آورند
آوخ چه رنجها که مرا بر سر آورند
بالا و زیر رفته و بازی درآورند
بهر گشودن رگ من نشتر آورند
چون یک قبيله حمله به یک بستر آورند
وزیک کنار روی به یکدیگر آورند
چابک ز آستین چپم سر برآورند
گویی مگر زخیل مخالف سر آورند
بی دار و گیر روی بدان کشور آورند
ناکرده شرم حمله به بام و در آورند
با نیزه روی بر در کالنجر آورند
مستانه حمله بر بنه قیصر آورند
زانچ این گزندگان به من مضطر آورند
گویم مرا چراغی در محضر آورند
خامش شوند و تن به حجاب اندر آورند
زیر قمیص بستر در سنگر آورند
ور چون زنان ز بیم به سر معجر آورند
هر چند همچو مرغان بال و پر آورند

چون اختران پلاس سیه بر سر آورند
دو دو و سه سه ده تا ده تا و بیست بیست
آوخ، چه دردها که مرا در دل افکنند
از پا و دست و سینه و پشت و سرو شکم
چون رگزنان چابک بی گفته پزشک
بر بسترم جهند و تودانی که حال چیست
از هم جدا شوند چو دزدان ز یک کنار
در آستین راست چو گیرم سراغشان
نازان و سر فراز بتازند سوی من
در کشوری که اجنبیان را مجال نیست
در جایگاه پنهان داخل شوند و فاش
گویی مگر که نیزه گذاران غزنوی
یا خیلی از عشیره قزاق نیم شب
خوابم جهد ز چشم و خیالم پرد ز سر
چون کار سخت گشت بجنیم ز جای خویش
آن ناکسان چراغ چو دیدند و جنبش
چون بر کشم لباس، گریزند و خویش را
من نیز مردوار برونشان کشم ز جای
انگشت انتقام من آرد به دامشان

کز کینه هر دمیم غمی دیگر آورند
چون کیک حمله های بسی منکر آورند
گاهیم فتنه جوی و گهی کافر آورند
از باختر دوانده سوی خاور آورند
بنشانده و به لابه من تسخر آورند

افزون مراست باری از این گونه دشمنان
گه دستیار اجنبیان گشته و به من
گه یار مفتخواران گردند و بر زبان
گاهی وزیر گشته و بی موجبی مرا
گاهی مرا به خطه بجنورد بی دلیل

گه در لباس کیک بدان سان که گفته شد
 من نیز با چراغ بلاغت به جان نشان
 اندامشان بدوزم با نوک خامه ام
 یک یک برون کشمشان از گوشه و کنار
 در من فتاده و پدرم را در آورند
 اخگر زخم اگر چه تن از اخگر آورند
 هر چند پیش خامه من خنجر آورند
 گرچه پناه بر سر دو پیکر آورند
 وریگذرم به خواری گیرم گلویشان
 فردا که خلق را به صف محشر آورند

تصنیف مرغ سحر

در دستگاه ماهور

ج ۲/۵۶۴-۵۶۵

بند اول

مرغ سحر ناله سر کن
 ز آه شرر بار، این قفس را
 بلبل پر بسته ز کنج قفس در آ
 و ز نفسی عرصه این خاک توده را
 داغ مرا تازه تر کن
 بر شکن و زیر و زیر کن
 نغمه آزادی نوع بشر سرا
 پر شرر کن
 آشیانم داده بر باد
 شام تاریک ما را سحر کن

*

نوبهار است، گل بیار است
 این قفس چون دلم تنگ و تار است
 شعله فکن در قفس ای آه آتشین
 جانب عاشق نگه، ای تازه گل، از این
 دست طبیعت گل عمر مرا مچین
 بیشتر کن
 مرغ بیدل، شرح هجران، مختصر، مختصر، مختصر کن

بند دوم

عمر حقیقت بسر شد
 ناله عاشق، ناز معشوق
 عهد و وفا بی سپر شد
 هر دو دروغ و بی اثر شد

راستی و مهر و محبت فسانه شد
از پی دزدی، وطن و دین بهانه شد
قول و شرافت همگی از میانه شد
دیده تر شد
ظلم مالک، جور ارباب
ساغر اغنیا پر می ناب
زارع از غم گشته بیتاب
جام ما پرز خون جگر شد

*

ای دل تنگ، ناله سر کن
از مساوات صرف نظر کن
از قویدستان حذر کن
ساقی گلچهره بده آب آتشین
ناله بر آرز قفس ای بلبل حزین
کر زغم تو، سینه من، پر شرر شد
کز غم تو سینه من پر شرر، پر شرر، پر شرر شد

بَث الشکوی

«سال ۱۲۹۷ شمسی، در کابینه مستوفی الممالک، تمام روزنامه‌های تهران توقیف شد. از آن جمله روزنامه نوبهار بود. ملک الشعراء بهار به رسم شکایت این قصیده را ساخت و در مجله ادبی دانشکده که خود مؤسس آن بود انتشار داد.»

ج ۱/۳۲۲-۳۲۶

تا بر زبری است جولانم
هزل است مگر سطور اوراقم
یا خود مردی ضعیف تدبیرم
یا همچو گروه سفلگان هر روز
پیمان‌ه کش رواق دستورم؟
اینها همه نیست پس چرا درری
جرمی است مرا قوی که در این ملک
از کید مخنثان، نیم ایمن
نه خیل عوام را سپهدارم
بر سیرت رادمردمان، زین روی
یک روز کند وزیر تبعیدم
دشنام خورم ز مردم نادان
زیرا به سخن یگانه دهرم
زیراک به نقش بندی معنی
فرسوده و مستمند و نالانم
یاوه است مگر دلیل و برهانم
یا خود شخصی نحیف ارکانم
از بهر دونان به کاخ دونانم
دریوزه گر سرای سلطانم؟
سیلی خور هر سفیه و نادانم
مردم دگرند و من دگر سانم
زیراک مخنثی نمی دانم
نه خوان خواص را نمکدانم
در خانه خویشتن به زندانم
یک روز زند سفیه بهتانم
زیراک هنرور و سخندانم
زیرا به هنر فرید دورانم
سیلابه روح بر ورق رانم

زیرا پس چند قرن چون خورشید
 زیرا به خطابه و به نظم و نثر
 زیرا به لطایف و شداید نیز
 این است گناه من، که در هر گام
 پنهانم از این گروه، خود گویی
 با دزدان چون زیم، که نه دزد
 نه مرد فریب و سُخره و زرقم
 چون آتش، روشن است گفتارم
 بر فاحشه نیست پایهٔ فُضلم
 از مغز سر است توشهٔ جسمم
 بس خامه طرازی، ای عجب گشته ست
 بس راهنوردی، ای دریغا هست
 نه دیر غنوده اند افکارم
 زین گونه گذشت سالیان بر هفت
 گه خسرو هند سوده چنگالم
 از نقیمت دشمنان آزادی
 و امروز عمید ملک شاهنشاه
 فرخ حسن بن یوسف آنک از قهر
 تا کام معاندان روا سازد
 وین رنج عظیمتر که در صورت
 ناکرده گنه معاقبم، گویی
 عمری به هوای وصلت قانون
 در عرصهٔ گیر و دار آزادی
 تیغ حدثان گسست پیوندم
 گفتم که مگر به نیروی قانون
 و امروز چنان شدم که بر کاغذ
 ای آزادی، خجسته آزادی!

بیرون شده از میان اقرانم
 خورشید فروغ بخش ایرانم
 مطبوع رواق و مرد میدانم
 ناکام چو پور سعد سلمانم
 من ناصر و ری است یمکانم
 با کشخان چون بوم، نه کشخانم
 نه مرد ریا و کید و دستانم
 چون آب، منزه است دامانم
 وز مسخره نیست پارهٔ نانم
 وز رنج تن است راحت جانم
 انگشتان چون سطر سوهانم
 دوپاشنه چون دو سخت سندانم
 نه سیر بخفته اند چشمانم
 کاندرتعب است هفت ارکانم
 گه قیصر روس کننده دندانم
 گه درری و گاه در خراسانم
 بسته است زبان گوهر افشانم
 افکنده نگون به چاه کنعانم
 بسپرده به کام گرگ حرمانم
 اندر شمر فلان و بهمانم
 سبباًء مردم پیشیمانم
 از چرخ برین گذشت افغانم
 فرسود به تن، درشت خفتانم
 پیکان بلا بسفت ستخوانم
 آزادی را به تخت بنشانم
 آزاد نهاد خامه نتوانم
 از وصل توری برنگردانم

تا آن که مرا بنزد خود خوانی

یا آن که تو را بنزد خود خوانم

دماوندیه

بهار در یادداشت‌های خود راجع به این قصیده چنین می‌نویسد: در سال ۱۳۰۱ شمسی گفته شد، در این سال به تحریک بیگانگان هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاکبها در مطبوعات و آزار وطنخواهان و سستی کار دولت مرکزی برور کرده بود. این قصیده در زیر تأثیر آن معانی در تهران گفته شده و پایتخت هدف شاعر قرار گرفته است.»

ج ۱/ ۳۵۵-۱۳۵۷

ای گنبد گیتی ای دماوند
 ز آهن به میان یکی کمریند
 بنهفته به ابرچهر دلبنند
 وین مردم نحس دیومانند
 با اختر سعد کرده پیوند
 سرد و سیه و خموش و آوند
 آن مشت تویی تو، ای دماوند
 از گردش قرن‌ها پس افکند
 بر ری بنواز ضربتی چند
 ای کوه نیّم ز گفته خرسند
 از درد ورم نموده یک چند
 کافور بر آن ضماد کردند
 وان آتش خود نهفته میسند
 افسرده مباش خوش همی خند
 زین سوخته جان شنویکی پند
 سوزد جانت، به جانت سوگند
 بر بسته سپهر زال پرفند
 وور بگشایند بندم از بند
 برقی که بسوزد آن دهان بند
 نزدیک تو این عمل خوشایند
 ماننده دیو جسته از بند
 از نیشابور تا نهاوند
 ز البرز اشعه تا به الوند
 این پند سیاه بخت فرزند

ای دیو سپید پای در بند
 از سیم به سر، یکی کله خود
 تا چشم بشر نبیندت روی
 تا وارهی از دم ستوران
 با شیر سپهر بسته پیمان
 چون گشت زمین ز جور گردون
 بناخت زخشم بر فلک مشت
 تو مُشت درشت روزگاری
 ای مشت زمین بر آسمان شو
 نی نی، تونه مشت روزگاری
 تو قلب فسرده زمینی
 تا درد و ورم فرو نشیند
 شو منفجر ای دل زمانه
 خامش منشین سخن همی گوی
 پنهان مکن آتش درون را
 گر آتش دل نهفته داری
 بر ژرف دهانت سخت بندی
 من بند دهانت برگشایم
 از آتش دل برون فرستم
 من این کنم و بود که آید
 آزاد شوی و بر خروشی
 هرّای تو افکند زلازل
 وز برق تنوره ات بتابد
 ای مادر سر سپید بشنو

برکش ز سر این سپید معجر
 بگرای چو ازدهای گرز
 ترکیبی سازی ممال
 از نار و سعیر و گاز و گوگرد
 از آتش آه خلق مظلوم
 ابری بفرست بر سر ری
 بشکن در دوزخ و برون ریز
 زان گونه که بر مدینه عاد
 چونان که به شارسان پمپی
 بفکن ز پی این اساس تزویر
 بر کن ز بن این بنا که باید

زین بیخردان سفله بستان
 داد دل مردم خردمند

سرود کبوتر

بهار این سرود را که دارای سبکی جدید است در سال ۱۳۰۱ برای کبوتران خود ساخته است.

ج ۱/ ۳۷۱-۳۷۲

بیایید ای کبوترهای دلخواه
 بپتیرید از فراز بام و ناگاه
 بدن کافور گون پاها چو شنگرف
 به گرد من فرود آید چون برف

سحرگهان که این مرغ طلایی
 ببینمتان به قصد خود نمایی
 فشانند پر ز روی برج خاور
 کشیده سر ز پشت شیشه در

فرو خوانده سرود بیگناهی
 به گوشم، بانسیم صبحگاهی
 کشیده عاشقانه بر زمین دم
 نوید عشق آید زان ترنم

سحر گه سر کنید آرام آرام
 سوی عشاق بفرستید پیغام
 نواهای لطیف آسمانی
 دمادم با زبان بی زبانی

مهیما ای عروسان نوآیین که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین رود از خانه سوی کوی و برزن

شود گویی در از خلد برین باز چو من بر رویتان بگشایم اندر
کنید افرشته‌وش یکباره پرواز به گردون دوخته پر، یک به دیگر

شوند افرشتگان از چرخ نازل به زعم مردمان باستانی
شما افرشتگان از سطح منزل بگیریید اوج و گردید آسمانی

نیاید از شما در هیچ حالی و گر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی و قالی بجز دلکش سرود عاشقانه

فرود آید ای یاران از آن بام کف اندر کف زنان و رقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام که این جا نیست جز من هیچ انسان

بیایید ای رفیقان وفادار من این جا بهرتان افشانم ارزن
که دیدار شما بهر من زار به است از دیدن مردان برزن

سر نیزه

۳۵۹/۱ج

از آثار سال ۱۳۰۱ بهار است.

قاعدهٔ ملک ز سرنیزه است
عدل شود از دم سر نیزه راست
بس سر سرکش که به سر نیزه رفت
فتنه بود صعوه و سرنیزه باز
همره سر نیزه ببايد دو چیز
با خرد و راستی و تیغ تیز
آن که به سرنیزه نمود اکتفا
پند بناپارت ببايد شنود
کس نزنند بر سر سرنیزه دست
فتنه شود از سر سرنیزه پست
بس دل ریمن که ز سر نیزه خست
ظلم بود ماهی و سرنیزه شست
مغز حکیم و دل یزدان پرست
پشت بد اندیش توانی شکست
با کف خود دیدهٔ توفیق بست
رشتهٔ پندار ببايد گسست

تکیه به سرنیزه توان داد، لیک
بر سر سرنیزه نباید نشست

ناله ملت

ج ۴۸۵/۲

هست صوتی بس مهیب و خوفناک	بانگ توپ و نعره فرماندهان
سختتر زآن است بانگ صاعقه	کاندر آید نیمشب از آسمان
هست از آن بسیار هول انگیزتر	غرش طوفان به بحر بیکران
باشد از آشوب طوفان سختتر	نعره های موحش آتش فشان
هست از اینها جمله خوف انگیزتر	ناله یک ملت بی خانمان

انقراض قاجاریه

این قصیده را بسال ۱۳۰۴ پس از تصویب قانون خلع سلسله قاجار و تعویض سلطنت در تهران سروده و از سستی و کاهلی آخرین پادشاه قاجار و عدم اعتنا به اصول مملکتداری و آیین پادشاهی یاد کرده است.

ج ۴۰۱/۱ - ۴۰۲

بدرود گفت دولت قاجاری	مرگ اندر آمد از پس بیماری
فرجام زشت خویش پدید آورد	کندی و کاهلی و سبکساری
و آمد بجای کاهلی و کندی	جلدی و چیره دستی و هشیاری
وحشی ددی است پادشهی، کاورا	نتوان نگاهداشت به عیاری
باریکتر ز موی بسی راز است	زیر کلاهرداری و سرداری
آن جا کمال و عقل و هنر باید	آراسته به فره داداری
جودی فراخ دامن و چشمی پر	فکری درست و چهری دیداری
بنهاده کارها همه با قانون	وز قهر و خشم یافته بیزاری
و آن پادشه که باشد خود کامه	باشدش کار کرد به دشواری
خویی نقیض یکدگرش باید	یک جای صدق و جایی مکاری
یک جای سادگی و جوانمردی	یک جای گریزی و ریاکاری
یک جای چشم پوشی و بیباکی	یک جای بیمناکی و بیداری
در دفع خصم آنچه سزا بیند	بایدش کار بست بناچاری
لیکن حذر ببایدش از این سه	بخل و دروغگویی و غداری

بنیاد بارگاه جهاننداری
آید امید و بیم به معماری
عشق آید و جوانی و میخواری
وز این دو، کاهلی و گرانباری
بنهفته تن به جامهٔ درباری
یعنی ز شه کنیم هواداری
هر دم نماز برده به طرآری
فرزانگان و پاکان مژواری
آید زمان ضعف و گرفتاری
غوغاییان و مردم بازاری
آن کاخ دیرمانده به ستواری
زان پس زمان مرگ و نگونساری

آن گه کجا نهد به جهان اقبال
پیروزی است آلت کار آن گه
چون گشت کاخ دولت آماده
تن پروری و نخوت از آن خیزد
رندان چاپلوس فراز آیند
هر یک هوای خاطر خود جسته
نگذاشته نماز، ولی زی شه
چون سفلگان شوند فزون، گردند
دوری چو بر گذشت بر این حالت
شه چون زبون و زار شود، خیزند
دیری بنگذرد که فروریزد
هنگام ضعف و پیری پیش آید

بر باد رفت دولت قاجاری
امروز ناپدید شد از زاری
خون خورده خوی کرده به خونخواری
مردی که نیست حربی و پیکاری
تا پر شود چو ماه ده و چاری
قائم، نه فکرپاری و پیراری
پرسند از او چه تازه و نو داری؟
پاید سپس به نیکو رفتاری
کاین حال سنتی است چنین جاری
دیر ایستد چو کوه به ستواری
زود اوفتد به مسکنت و خواری

بنگریکی به چشم خرد کایدون
ملکی که دی به زورپدید آمد
حرب است زندگانی و اصحابش
خوار و اسیروار زید ناچار
کودک بپرور از پی آینده
دولت بود به پرورش فردا
کودک چو شد ز مدرسه در محفل
دولت به جهد و همت پیش آید
زین حال نیست چاره به گیتی در
هر ملک را که داد بود بنیاد
وان ملک را که ظلم بود بنیان

شاهی به رایگان ندهد کس را

این چرخ سالخوردهٔ زنگاری

خانهٔ آهن

۲۹۲/۲ج

یکی پادشا خانه ز آهن بساخت شبی آتش افتاد و آهن گداخت

پژوهش گرفتند کآن از چه بود شراری چنین بی امان از چه بود
پس از جهد بسیار بردند راه به دود دل عاجزی بیگناه

من نگویم که...

در بهار سال ۱۳۱۲ خورشیدی در زندان شهربانی گفته شده.

ج ۳۹۸/۲

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
فصل گل می گذرد هممنفسان بهر خدا
عندلیبان! گل سوری به چمن کرد ورود
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس
آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب
بیستون بر سر راه است مباد از شیرین
جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه
گر شد از جور شما خانه موری و یران

کنج و یرانه زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید

به شکرانه بازوی قوی

به روایت جامع دیوان، بهار این چامه را در دوران اقتدار رضاشاه پهلوی، خطاب به آن شاه سروده است.

ج ۶۶۵/۱

برخیز ساقیا، بده آن جام خسروی
شاهها، به شوکت توزیانی نمی رسد
بنشین درون قلب رعیت که این مکان
از ما متاب رخ که جوانان نامدار
اکرام کن به مردم افتاده ضعیف
منما غضب بر اهل ادب تا نه نوشود
شاهها، به قول هر کس و ناکس، بر اهل فضل
تا در کشم به یاد شهنشاه پهلوی
گریک نصیحت از من درویش بشوی
ایمتر است و نغز تر از بزم خسروی
خوش داشتند صحبت پیران منزوی
شکرانه خیال خوش و بازوی قوی
فردوسی و ملامت محمود غزنوی
زنهار بد مکن که پشیمان همی شوی

شاهها، وجود مرد هنرپیشه کیمیاست تو کیمیا گذاری و دنبال زر دوی!
 پند بهار گوهر درج سعادت است
 از گوهرت سزد که بدین گفته بگروی

در وصف محبس

ج ۵۰۲/۲

سهمگین سمجی چو تاری مسکنی بسته بر رویش دری چون آهنی
 پاسبانانی در آن جا صف زده هریکی از خشم چون اهریمنی
 کیست گویی اندر این در بسته سمج رستمی آن جاست یا روین تنی!

در طواف شمع

ج ۴۲۴/۲

در طواف شمع می گفت این سخن پروانه ای
 سوختم زین آشنایان، ای خوشاببیگانه ای
 بلبل از شوق گل و پروانه از سودای شمع
 هریکی سوزد به نوعی در غم جانانه ای
 گراسیر خط و خالی شد دلم، عیبم مکن
 مرغ جایی می رود کآن جاست آب ودانه ای
 تا نفرمایی که بی پروا نه ای در راه عشق
 شمع وش پیش تو سوزم گردهی پروانه ای
 پادشه را غرفه آبادان ودل خرم، چه باک
 گر گدایی جان دهد در گوشه ویرانه ای
 کی غم بنیاد ویران دارد آن کش خانه نیست
 رو خبر گیر این معانی را ز صاحبخانه ای
 عاقلانش باز زنجیری دگر برپا نهند
 روزی ار زنجیر از هم بگسلد دیوانه ای
 این جنون تنها نه مجنون را مسلم شد بهار
 باش کز ما هم فتد اندر جهان افسانه ای

سپید رود

بهار در فروردین ماه سال ۱۳۱۵ سفری کوتاه به مازندران و گیلان کرد. این قصیده یادگار آن سفر است.

ج ۶۵۰/۱ - ۶۵۳

بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
گویی بهشت آمده از آسمان فرود
جنگل کیبود و کوه کیبود و افق کیبود
وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود
پره‌های گونه‌گون زده چون جنگیان به خود
گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرو
الوان گونه‌گون را بروی بیازمود
قدی است ناخمیده و جعدی است نا بسود
آزاد بن از این روتارک به ابرسود
وز ما بدان دیار رسان نوبند درود
وان کاخ‌های تازه بدان زیب و آن نمود
فرشی کش از بنفشه و سبزه است تاروپود
گل‌ها نشانده بی مدد باغبان و کود
بلبل به شاخ کوه خواند همی سرود
این یک زپای منبرپاسخ دهدش زود
یک سوت‌ذرو ماده به همراه زاد و رود
این یک بسته گوش و لب از گفت و از شنود
آید به گوش ناله‌ی نای و صفیر رود
چون پاره‌های اخگر اندر میان دود
برجست و روی ابر به ناخن همی شخود
کژمرث خطی کشد به یکی صفحه کیبود
دریا پی پذیره‌اش آغوش برگشود
کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود
دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
چندین هزار طفل به یک لحظه در ربود
همراه باد برد و نثار زمین نمود

هنگام فرودین که رساند زما درود
کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ
دریا بنفش و مرزبنفش و هوا بنفش
جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
کوه از درخت گویی مردی مبارز است
اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان
چون لوح آزمون که نقاش چربدست
شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد
آزاده را رسد که بساید به ابرسر
بگذریکی به خطه نوشهر و رامسر
آن گلستان طرفه بدان فر و آن جمال
از تیغ کوه تالب دریا کشیده‌اند
آن بیشه‌ها که دست طبیعت به خاره‌سنگ
ساری نشید خواند بر شاخه بلند
آن از فراز منبر هر پرسشی کند
یک جا به شاخسار، خروشان تذرونر
آن یک نهاده چشم، غریوان به راه جفت
بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
آن شاخ‌های نارنج اندر میان میغ
بنگر بدان درخش کز ابر کیبود فام
چون کودکی صغیر که با خامه طلا
بنگریکی به رود خروشان به وقت آنک
چون طفل ناشکیب خروشان ز یاد مام
دیدم غریو و صیحه دریای آسکون
بیچاره مادری است کز آغوش آفتاب
داند که آفتاب، جگر گوشگانش را

زین رو همی خروشد و سیلی زند به خاک
 بنگریکی به منظر چالوس کز جمال
 زان جایگه به بابل و شاهی گذاره کن
 بسزای زنگ غم به ره آهنش زدل
 این خود یک از هزار زکار شهشهی است
 از جان و دل ستایش او پیشه کن که اوست
 جیشی دلیر ساخت از این مردمی فقیر
 هست اعتبار مُلک از آب حسام او
 جز سعی او، که جاده چالوس بر گشاد؟
 تا هست حق و باطل و سود و زیان، رساد
 از چرخ بر گذاشته فریاد رود رود
 صد ره به زیب و زینت مازندران فزود
 پس با ترن به ساری و گرگان گرای زود
 این جا بود که زنگ به آهن توان زدود
 کز یک حدیث او بتوان دفتری سرود
 آن خسروی که از دل و جان بایدش ستود
 آری کنند اطلس و دیبا زبرگ تود
 چون اعتبار خاک صفاهان به زنده رود
 جز جهد او، که راه پتشیخوارگر گشود
 از حق بدو عنایت و از او به خلق سود
 بخشد بهار را کف دستی ز رامسر
 کان جا توان به هر نفسی دفتری سرود

حب الوطن

پس از شهریور ماه سال ۱۳۲۰ که رضاشاه از سلطنت کناره گرفت و محمد رضا شاه پهلوی به تحت سلطنت ایران جلوس کرد، بهار این قصیده را به رسم پند و اندرز سرود و به پیشگاه شاه جوان ایران عرضه داشت.

ج ۱/۷۱۲-۷۱۸

هر کرا مهر وطن در دل نباشد کافر است
 معنی حب الوطن، فرموده پیغمبر است...

* *

ای شهنشاه جوانبخت ای که قلب پاک تو
 پرتو افکن بر وطن چون آفتاب خاور است
 دامنت پاک است و فکرت روشن و دست کریم
 این چنین باشد شهبی کاو فاضل و نام آور است
 گر پسر فاضلتر آمد از پدر نبود شگفت
 زان که خون ناف آهواصل مشک اذفر است
 با جهاننداری نسازد غُلَقه خویش و تبار
 پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است
 بر دل مردم نشین کاین کشور بی مدعی

ساحتش پر نعمت و گنجینه اش پر گوهر است
 هست ایران مادر و تاریخ ایرانیت پدر
 جنبشی کن گرت ارثی زان پدروین مادر است
 فرصتت بادا که زخم مُلک را مرهم نهی
 از ره شفقت که ایران سخت زار و مضطر است
 این همان ملک است کاندرباستان بینی در او
 داریوش از مصر تا پنجاب فرمان گستر است
 وز پس اسلام رو بنگر که بینی بی خلاف
 کز حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است
 این همه جمعیت و وسعت ز شاهان بود و بس
 شاه عادل کشورش معمور و گنجش بی مر است
 خسروان پیش نیاکان تو زانومی زدند
 شاهد من صفت شاپور و نقش قیصر است
 رو تفاخر کن به شمشیری که داری بر میان
 زان که زیر سایه او جنت جان پرور است
 جوشن غیرت به بر کن روز هیجا مرد وار
 زن بود آن کس که در بند حریر و زیور است
 گرد میدان و غا را توتیای دیده کن
 گرد هیجا توتیای دیده شیر نر است
 مردن اندر شیرمردی بهتر از ننگ فرار
 کآدمی را عاقبت سیل فنا در معبر است
 گر بباید مُرد، باری خیز و در میدان بمیر
 مرگ در میدان به از مرگی که اندر بستر است
 قتلگاه خویش را با دیده خواری مبین
 زان که آن جا قصر حورالعین و حوض کوثر است
 صلح اگر خواهی به ساز و برگ لشکر کوش از آنک
 بیش ترسد دشمن از تیغی که بیشش جوهر است
 ملک را لشکر نگهدارد ز قصد دشمنان
 ملک بی لشکر همانا قصر بی بام و در است

از امیر دزد و سرباز فقیر امید نیست
 شیر دوشیدن ز گاو مرده جای تسخر است
 مقتدر شو تا ز صاحب قدرتان ایمن شوی
 شیر افریقا هم‌آورد پلنگ برتر است
 مردن از هر چیز در عالم بتر باشد ولی
 بنده بیگانگان بودن ز مردن بدتر است
 فقر در آزادگی به از غنا در بندگی
 گاو فربه بیگمان صید پلنگ لاغر است
 از خدا غافل مشویک لحظه در هر کار کرد
 چون تو باشی با خدا، هر جا خدایت یاور است
 تکیه گاهی نغز تر از علم و استغنا مجوی
 هر که دارد علم و استغنا شه بی افسر است
 از طمع پرهیز کن زیرا که چون قلاب دار
 هر چه سعی افزون نمایی عقده اش محکتر است
 نیست از رشک و حسد سوزنده تر چیزی از آنک
 خفته خوش محسود و حاسد در میان آذر است
 قدرت و جاه و شرف را با طمع پیوند نیست
 پادشاه بی طمع مالک رقاب کشور است
 مردم آزاده را بیغوله فردوس است لیک
 مرد حرص و آزر را فردوس کام اثر است
 خویش را فربه مکن از خوردن و خفتن که شیر
 زان بود شاه دادن کاو را میانی لاغر است
 تن زن از نوشابه، زیرا مرگ خیز و شر فزاست
 معنی نوشابه آب مرگ و معجون شر است
 مغز را روشن کن از دانش که آرام دل است
 جسم را نیرو ده از ورزش که حمال سراسر است
 راست باش و پاک با هم میهنان از مرد و زن
 کان یکت همچون برادر وین یکت چون خواهر است
 اندر استغنا بپوشان گوهر نفس عزیز

کز نظر پنهان کند آن را که گنج گوهر است
 در ره کسب شرف باید گذشت از مال و جان
 تا نپنداری که دنیا خود همین خواب و خور است
 قدرت ار خواهی ز راه جود کن خود را قوی
 شه که زربخشی کند حکمش روا همچون زراست
 نیست کند آور کسی کاو چیره شد بر دیو و دد
 هر که بر دیو هوس چیره شود کند آور است
 دل منزله ساز و با خلق خدا شو مهربان
 لطف شه بر خلق شیرینتر ز قند و شکر است
 هر چه سلطان قادر آید، خلق از او قادر ترند
 گوشها برداستان کاوه آهنگر است
 خلق و خوئی در جهان بهتر ندیدم از گذشت
 کز پس هر انتقامی، انتقامی دیگر است
 دستگیری کن اگر دیدی عزیزی خاکسار
 زان که گوهر گرچه زیر خاک باشد گوهر است
 چون شدی مهتر به پاس کهتران بیدار باش
 مه که بیدار است شبها بر کواکب مهتر است
 تکیه بر عز و جلالت کی کند مرد حکیم
 کآخر از پای افکنندش گرچه سرو کشر است
 دوستار خلق شو تا مردمی گیرند دوست
 هر که راه مهر پیماید خدایش رهبر است
 دل ز خشم و آز خالی کن که فر ایزدی
 ره نیابد اندر آن دل کاین دو دیوش همبر است
 آشنا کآزار یاران جست او بیگانه است
 مادری کآسیب طفلان خواست او مادندراست
 سروری کاو مال مردم برد، دزدی رهزن است
 مژه چون خم شد به سوی چشم نوک نشتر است
 چون که قاضی زور گوید، داوری با پادشاست
 پادشا چون زور گوید، داوری با داور است

سستی یک روزه را باشد اثر تا رستخیز
 دخمه دارا نشان فتنه اسکندر است
 نقشه کار ار خطا شد کارها گردد خطا
 راست ناید خط اگر ناراستی در مسطر است
 سعی فرما تا به قانون افکنی بنیان کار
 شه که از قانون بیچد سر، سزای کیفر است
 جلوه بخشد تاج را اخلاص مشتی خاکسار
 آری آری صیقل آینه از خاکستر است
 چاپلوسان سخن چین را ز درگه دور دار
 چاپلوسی خرمن آزادگی را اخگر است
 فتنه صورت مشو زیرا که بهر کار ملک
 زشت دانا بهتر از نادان زیبا منظر است
 کار پیران را ز برنایان جدا فرما از آنک
 پیر را تدبیر و برنا را نشاطی مضمراست
 هریکی از این دو را کاری سزد مخصوص خویش
 کار مغز از قلب جستن عیناک و منکراست
 جهد فرما تا نشینی در دل فرمانبران
 بهترین مأمور فرمانده دل فرمانبر است
 در ره فرهنگ و آیین وطن غفلت موز
 ملک بی فرهنگ و بی آیین درختی بی بر است
 رونق فرهنگ دیرین رهنمای هر دل است
 اعتبار دین و آیین پاسبان هر در است
 در ره تقوی و دانش رو که بهر کار ملک
 پیر دانشور به از برنای نادانشور است
 با کتاب و اوستاد این قوم راپاینده ساز
 چون زید قومی که او را نی ادب نی مشعراست
 ملک را ز آزادی فکر و قلم قوت فزای
 خامه آزاد نافذتر ز نوک خنجر است
 خاطر پاکت مبادا خالی از نور امید

زان که ما را گر امیدی مانده باشد زین دراست
 منت ایزد را که ایران خسروی معصوم یافت
 خسرو معصوم را مدح و ثنائیش در خوراست
 لاله گون بادا به باغ مُلک، چهر بخت تو
 تا به فروردین چمن پر لاله و سیسنبه است
 فال فرخ زن شهنشاهها ز گفتار بهار
 فال فرخ را اثرها در مسیر اختر است
 خدمت دیگر کسان از هفته باشد تا به سال
 خدمت گوینده باقی تا به روز محشر است

به یاد وطن

«در سال ۱۳۲۷ خورشیدی که بهار برای معالجه به سویس رفته و در سناتوریم دهکدهٔ لزن بستری شده بود، این قصیده را که بنام «لزنیه» معروف شده است در وصف طبیعت و به یاد وطن و دوری از یار و دیار ساخت و در آن از افتخارات گذشتهٔ ایران و درماندگی امروز آن با حسرت یاد کرده است.»
 ج ۱/ ۷۷۴ - ۷۷۹

مه کرد مسخر دره و کوه لزن را
 گیتی به غبار دمه و میغ، نهان گشت
 گمشد ز نظر کنگرهٔ کوه جنوبی
 آن بیشه که چون جعد عروسان حبش بود
 برف آمد و بر سلسلهٔ آلپ کفن دوخت
 کافور برافشانند کز او زنده شود کوه
 من بر زبر کوه نشسته به یکی کاخ
 ناگاه یکی سیل رسید از دره ای ژرف
 هر سیل ز بالا به نشیب آید و این سیل
 گفتی ز کمین خاست نهنگی و بناگاه
 مرغان دهن از زمزمه بستند، تو گویی
 خور تافت چنان کز تک دریا به سر آب
 تاریک شد آفاق تو گفتی که بعمدا
 گفتی که مگر جهل پوشید رخ علم
 گمشد ز نظر آن همه زیبایی و آثار

پر کرد ز سیماب روان دشت و چمن را
 گفتی که برفتند به جاروب، لزن را
 پوشید ز نظارگی آن وجه حسن را
 افکنند به سر مقنعهٔ بُرد یمن را
 و آمد مه و پوشید به کافور کفن را
 کافور شنیدی که کند زنده بدن را
 نظاره کنان جلوه گه سرو و سمن را
 پوشید سراپای در و دشت و دمن را
 از زیر به بالا کند آهیخته تن را
 بلعید لزن را و فرو بست دهن را
 بردند در این تیرگی از یاد سخن را
 کس در نگرد تابش سیمینه لگن را
 یکباره زدند آتش، صد تل جگن را
 یا برد سفه آبروی دانش و فن را
 وین حال فرا یاد من آورد وطن را

شد داغ دلم تازه که آورد بیادم

تاریکی و بد روزی ایران کهن را

آن روز چه شد کایران ز انوار عدالت
 آن روز که گودرز، پی دفع عدو کرد
 و آن روز که پیوست به اروند و به اردن
 و آن روز که کمبوجیه پیوست به ایران
 و آن روز که دارای کبیر از مدد بخت
 افزود به خوارزم و به بلغار، حبش را
 زان پس که ز اسکندر و اخلاف لعینش
 ناگه وزش خشم دهاقین خراسان
 آن روز کز ارمینیه بگذشت تراژان
 رومی ز سوی مغرب و سگری ز سوی شرق
 در پیش دو دریای خروشان، سپه پارت
 پرخاشگران ری و گرگان و خراسان
 خون در سر من جوش زند از شرف و فخر
 آن روز کجا شد که ز یک ناوک و هرز
 و آن روز که شاپور به پیش سم شبرنگ
 و آن روز کجا رفت که یک حمله بهرام
 آن روز کجا شد که ز پنجاب و ز کشمیر
 و آن روز که شمشیر قزلباش بر آشفست
 آن روز که نادر، صف افغانی و هندی
 و آن گه بکف آورد به شمشیر مکافات
 و آن ملک ببخشید و بشد سوی بخارا
 و امروز چه کردیم که در صورت و معنی
 نیکو نشود روز بد از تربیت بد
 بالجمله محال است که مشاطه تدبیر
 جز آن که سراپای جوان گردد و جوید
 ایران بود آن چشمه صافی که بتدریج
 کومرد دلیری که به بازوی توانا

چون خلد برین کرد زمین را و زمن را
 گلرنگ ز خون پسران دشت پشن را
 کورش، گرو و خش و ترک و مرو و تجن را
 فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را
 بر کند ز بن ریشه آشوب و فتن را
 پیوست به لیبی و به پنجاب، ختن را
 یک قرن کشیدیم بلایا و محن را
 از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن را
 بگرفت تسیفون، صفت بیت حزن را
 بیدار نمودند فرو خفته فتن را
 سدگشت و دلیرانه نگهداشت وطن را
 کردند ز تن سنگر و از سینه مجن را
 چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن را
 بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را
 افکند به زانوی ادب والرین را
 افکند ز پا ساوه و آن جیش گشن را
 اسلام برون کرد وثن را و شمن را
 در دیده رومی به شب تیره و سن را
 بشکافت، چو شمشیر سحر عقد پرن را
 پیشاور و دهلی و لپها و ورو دکن را
 وز بیم بلرزاند بدخشان و پکن را
 دادیم ز کف تربیت سر و علن را
 درمان نتوان کرد به کافور، عنن را
 از چهره این پیر برد چین و شکن را
 در وادی اصلاح، ره تازه شدن را
 بگرفته لجن تا گلو و زیر ذقن را
 بزداید از این چشمه، گل ولای و لجن را

آرد سوی چنبر سر گمگشته رسن را
 یک مرتبه، شمشیر زن و دایره زن را
 نحوی به عمل نیک شناسد لم و لن را
 در بیع و شری جمله قوانین و سنن را
 لقمه به مثل گم نکند راه ذهن را
 آن فرقه که آرم ندارد تو و من را
 سعفص نتوان خواند، نخوانده کلمن را
 سر باید کآسوده نگهدارد تن را
 از مرگ صیانت نتوان کرد بدن را
 افریشتگان قهر کنند اهریمن را
 جز بر سر آهن نتوان برد ترن را
 مام از لب کودک نکند منع لبن را
 داند شمن آراستن روی و شن را

یا رب، تو نگهبان دل اهل وطن باش
 کامید بدیشان بود ایران کهن را

هر چند که پیچیده به هم رشته تدبیر
 اصلاح ز نامرد نخواهید که نبود
 من نیک شناسم فن این کهنه حریفان
 آن کهنه حریفی که گذارد زلثیمی
 طامع نکند مصلحت خویش فراموش
 جز فرقه مصلح نکند دفع مفسد
 بی تربیت، آزادی و قانون نتوان داشت
 امروز امید همه زی مجلس شورا است
 گر سر عمل متحد از پیش نگیرد
 جز مجلس ملی نزند بیخ ستباد
 بی نیروی قانون نرود کاری از پیش
 گفتار بهار است وطن را غدی روح
 این گونه سخن گفتن حد همه کس نیست

لاله بی داغ

ج ۴۰۳/۲

این غزل را بسال ۱۳۲۷ در بستر بیماری در سویس سروده است.

لاله باغ سویس داغ ندارد
 یک دل غمگین کسی سراغ ندارد
 کیست که دایم به کف ایاغ ندارد
 یک گل پژمرده هیچ باغ ندارد
 غیر گلستان و باغ و راغ ندارد
 مرکز ایران به شب چراغ ندارد
 لاشخور و کرسک و کلاغ ندارد
 بلبلس آشفستگی ز زاغ ندارد
 کز پی درمان خود فراغ ندارد

ملک جهان چون سویس باغ ندارد
 جز دل ایرانیان خسته در این ملک
 مست نشاط اند خلق و جزمین بیمار
 یک دل افسرده در تمام ژنونیست
 وادی بی آب و سنگلاخ نیابی
 شهروده این جاست غرق نور ولیکن
 بلبیل گویا به باغ گرم سرود است
 عاشقش آزرده از رقیب نباشد
 از غم ایران دلم گرفته بنوعی

جای غزل گفتن بهار همین جاست
 حیف که مسکین ملک دماغ ندارد

بگرد ای جوهر سیال

این غزل را بهار سال ۱۳۲۷ خورشیدی در بستر بیماری در سویس ساخته است. ج ۲/۳۶۷

بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب
سرت گردم نجاتم ده زدست روزگار امشب
بر یاران ترش روی آمدم زین تلخکامیها
زمستی خنده شیرین به رویم بر گمار امشب
ز سوز تب نمی نالم طبیبا، درد سر کم کن
مرا بگذار با اندیشه یار و دیار امشب
هزاران زخم کاری دارم اندر دل، ولی هر دم
زیک زخم جگر ترساندم بیمار دار امشب
گرم خون از جگر بیرون زند، نبود عجب، زیرا
که از خون لب بلب گشته ست این قلب فگار امشب
فناى سینه ریشان گر می ناب است ای ساقی
بده جامی و برهانم زرنج انتظار امشب
شب هجرانم از جان سیر کرد آن زلف پر خم کو
که در دامانش آویزم بقصد انتحار امشب
مده داروی خواب ای غافل از شب زنده داریها
خوشم با آه آشناک و چشم اشکبار امشب
اگر نالد بهار از زخم دل نالد، نه زخم سل
پرستاران چه می خواهید از این بیمار زار امشب

خامشی جستم

از آثار سال ۱۳۲۹ بهار است. ج ۲/۳۶۴

خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا
وز سر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا
زنده در گور سکوت من، مگر زین بیشتر
روزگار مرده پرور خوار نشمارد مرا
مردمان از چشم بد ترسند و من از چشم خوب
حق ز چشم خوب مهر و یان نگهدارد مرا

مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست کاش
 این خموشی در شمار مردگان آرد مرا
 سینه ام ز آه پیاپی چاک شد، کوآن طبیب
 کز تشفی مرهمی بر سینه بگذارد مرا
 تا مگر تأثیر بخشد، ناله های زار من
 آرزوی مرگ حالی بسته لب دارد مرا
 شد امید از شش جهت مقطوع و نومیدی رسید
 بو که نومیدی به دست مرگ بسپارد مرا

جغد جنگ

آخرین شعر بهار

بهار این قصیده را در تابستان سال ۱۳۲۹ و بهنگامی که ریاست جمعیت هواداران صلح را بر عهده داشت

ج ۱/ ۷۹۶-۷۹۹

سرود.

فغان ز جغد جنگ و مُرغوی او
 بریده باد نای او و تا ابد
 ز من بریده یارِ آشنای من
 چه باشد از بلای جنگ صعبت
 شراب او ز خون مرد رنجبر
 همی زند صلاهی مرگ و نیست کس
 همی دهد ندای خوف و می رسد
 همی تَنَد چو دیوپای در جهان
 چو خیل مور، گرد پاره شکر
 به هر زمین که باد جنگ بر وزد
 در آن زمان که نای حرب دردمد
 به گوشها خروش تندر اوفتد
 جهان شود چو آسیا و دم بدم
 رونده تانک، همچو کوه آتشین
 همی خزد چو اژدها و در چکد
 که تا ابد بریده باد نای او
 گسسته و شکسته پَر و پای او
 کز او بریده باد آشنای او
 که کس امان نیابد از بلای او
 وز استخوان کارگر غذای او
 که جان بَرَد ز صدمت صلاهی او
 به هر دلی مهابت ندای او
 به هر طرف کشیده تارهای او
 فتد به جان آدمی عنای او
 به حلقها گره شود هوای او
 زمانه بی نوا شود ز نای او
 ز بانگ توپ و غرش هرای او
 به خون تازه گردد آسیای او
 هزار گوش کر کند صدای او
 به هر دلی شرنگ جانگرای او

شکار اوست شهر و روستای او
اجل دوان چو جوجه از قفای او
به هندسی صفوف خوشنمای او
تگرگ مرگ، ابر مرگزای او
جحیمی آفریده در فضای او
ز اشک و آه و بانگ های های او
چو چشم شیر، لعلگون قبای او
اجل، دوان به سایه لوی او
بخون کشیده موزه و ردای او
نهیب مرگ و درد، ویل و وای او
چو بر شود نفیر کزنای او
مسلطند و رنج و ابتلای او
فنای جنگبارگان دوی او
سرشت جنگباره و بقای او
که آهریمن است مقتدای او
تمامتر سلیحی اذکیای او
شود دو پاره کوه از التقای او
ز جانور تفیده تا گیای او
کز این سلاح داده شد جزای او
نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
فتاد و گشت باژگون بنای او
گشاد و دم برون زد اژدهای او
ز خلق و وحش و طیر و چارپای او
فرسپ خانه گشت گردنای او
کسی که شد غراب رهنمای او
جهانخوران غرب و اولیای او
کجاست شرم گربه و حیای او
نیافریده بویه ای خدای او
ز کشوری که گشت مبتلای او

چو پر بگسترد عقاب آهنین
هزار بیضه هر دمی فرو هلد
گلنگ سان «دژ پرنده» بنگری
چوپاره پاره ابر کافکند همی
به هر کرانه دستگاهی آتشین
ز دود و آتش و حریق و زلزله
به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد
امل، جهان ز قعقع سلاح وی
نهان به گرد، مغفر و کلاه وی
به هر زمین که بگذرد، بگسترد
دو چشم و گوش دهر کور و کر شود
جهانخوران گنج بر به جنگ بر
بقای غول جنگ هست درد ما
ز غول جنگ و جنگبارگی بتر
الا حذر ز جنگ و جنگبارگی
نبینی آن که ساختند از اتم
نهیپش ار به کوه خاره بگذرد
تف سموم او به دشت و در کند
شود چو شهر لوط، شهره بقعتی
نماند ایچ جانور به جای بر
به ژاپن اندرون یکی دو بمب از آن
تو گفتی آن که دوزخ اندر او دهان
سپس به دم فرو کشید سر بسر
شد آدمی بسان مرغ بابزن
بود یقین که زی خراب ره برد
به خاک مشرق از چه روز نند ره
گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر
کسی که در دلش بجز هوای زر
رفاه و ایمنی طمع مدار، هان

کسی که در دل افکند هوای او
و گر دهند، چیست ماجرای او
ز گندم و جو و مس و طلای او
رود زرتوسوی کیمیای او
نه ترسم از غرور و کبریای او
مخور فریب جاه و اعتلای او
مبین به چشم ساده درغنائی او
که شومتر لقایش از عطای او
عطای وی کریه چون لقای او

به خویشتن هوان و خواری افکند
نهند منت نداده بر سرت
به نان ارزنت بساز و کن حذر
بسان گه که سوی کهربا رود
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی
همه فریب و حیلست و رهزنی
غنای اوست اشک چشم رنجبر
عطاش را نخواهم و لقاش را
لقای او پلید چون عطای وی

شکفته مرز و باغ دلگشای او
فروغ عشق و تابش ضیای او
حیات جاودانی و صفای او
بقای خلق بسته در فنای او
که دل بَرَد سرود جانفزای او
جدا کنند سر به پیش پای او

کجاست روزگار صلح و ایمنی
کجاست عهد راستی و مردمی
کجاست دوریاری و برابری
فنای جنگ خواهم از خدا که شد
زهی کبوتر سپید آشتی
رسید وقت آن که جغد جنگ را

مدیح صلح گفتم و ثنای او
که پارسی شناسد و بهای او
ز بن دُرید و از «آماصحا» ی او

بهار طبع من شکفته شد، چومن
بر این چکامه آفرین کند کسی
بدین قصیده برگذشت شعر من

شد اقتدا به اوستاد دامغان

«فغان از این غراب بین و وای او»

دو نامه از ملک الشعراء بهار

نامه اول:

از صدها و بلکه هزارها نامه ای که ملک الشعراء بهار در طی مدتی قریب نیم قرن در مسائل خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، ادبی و اداری نوشته است، معدودی از نوع اول آن، نزدیکی از بازماندگان وی در امریکا است. این نامه ها را همسر بهار در سالهای آخر عمر خود به دخترش، پروانه، سپرده است، یقیناً بعنوان یکی از عزیزترین یادگارهای زندگی مشترک خود با بهار. با آن که نامه های خانوادگی کمتر مشتمل بر نکاتی است که آیندگان را بکار آید و درخور ثبت و ضبط باشد، ولی این نامه ها دارای نکاتی است قابل تأمل.

بهار این نامه ها را به دختری که از وی خواستگاری کرده و قرار بوده به همسری او در آید، نوشته است، به دختری که ندیده، و تنها وصفش را از یکی از دوستان خود شنیده بوده است! در آن زمانها، همه چیز با دوران ما تفاوت داشته است که از جمله آنهاست مسئله ازدواج. بهار هنگامی که سی و سه ساله بوده و در تهران بسر می برده است و سرگرم کارهای مختلف ادبی و اجتماعی و سیاسی، در صدد بر می آید زن بگیرد و خانواده ای تشکیل بدهد. پس موضوع را با یکی از دوستان خود در میان می گذارد، آن مرد، خواهر همسر خود را به بهار پیشنهاد می کند. بهار که لابد خانواده دختر را می شناخته است، دختر را ندیده می پسندد و با این پیشنهاد موافقت می کند. آن دوست، موضوع را با خانواده دختر مطرح می سازد. آنان نیز با ازدواج دخترشان با بهار موافقت

می‌کنند، و لابد نیز اجازه می‌دهند که داماد آینده ایشان، ملک الشعراء بهار که مرد سرشناسی بوده است، از این ببعده، با دخترشان از طریق مکاتبه ارتباط برقرار کند، بی آن که بین آنان دیداری دست بدهد و با هم به گفتگو بپردازند. با این مقدمات، بهار، نخستین نامه خود را به آن دختر می‌نویسد و او را در آن نامه «دوست ابدی» خود خطاب می‌کند. این مکاتبه ادامه پیدا می‌کند تا آن که سرانجام محمد تقی بهار، ملک الشعراء، با این دختر، سودابه صفدری قاجار، ازدواج می‌کند. ما نخستین نامه بهار را به همسر آینده‌اش که در چهار صفحه نوشته شده است، در این شماره از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. در این نامه و دیگر نامه‌های بهار خطاب به همسرش نکات قابل توجهی بچشم می‌خورد که از آن جمله است:

به سبک رایج در آن زمان، تاریخ نوشتن نامه‌ها ذکر نشده است (بجز همین اولین نامه). بهار همه نامه‌های خود را بر روی کاغذهای «اداره روزنامه نوبهار» نوشته است. در حالی که دختر برای نوشتن جواب نامه‌های بهار از کاغذ و پاکت باصطلاح «لوکس» استفاده کرده است. به شیوه متداول در انشای آن زمان، که اصل بر رعایت ادب و احترام کامل بوده است، بهار نامه‌های خود را با عبارتهایی نظیر «دوست ابدی من»، «قربانت بروم»، «قربانت بروم عزیزم روحم»، «عزیزم، تصدقت شوم» آغاز کرده نه با ذکر نام دختر، و در آنها همسر آینده خود را با کلمات سرکار، شما، و تو مخاطب قرار داده است. نامه‌ها در کمال ادب و مراعات همه جوانب اخلاقی نوشته شده است. مروری اجمالی بر این نامه‌ها روشن می‌سازد که ملک الشعراء بهار در همه جا و در همه حالات، و با هر کس همان ملک الشعراء بوده است که او را از خلال آثارش می‌شناسیم. چه گاهی در نامه‌های خود به شیوه نگارش نامه‌های دختر محبوب خود ایراد می‌گیرد که چرا کلمه‌های عربی بی معنی یا عباراتی اغراق آمیز بکار می‌برد، ولی بعد خود وی متوجه می‌شود که دختر را گناهی نیست چه او از سبک انشای زمان پیروی کرده است. پس می‌افزاید که این وظیفه من است که بعداً طرز نوشتن را به تو یاد بدهم. در جای دیگر وقتی می‌بیند که همسر آینده‌اش «یک خورده ساده تر و طبیعی تر و دوستانه تر» نامه نوشته، معلم وار اظهار شادمانی و رضایت می‌کند. اگر دختر در یکی از نامه‌هایش به اغراق روی می‌آورد، و خود را «مظلوم روسیاه» می‌خواند، بهار اول به شوخی می‌پردازد و از او می‌پرسد آیا با مرکب روی خود را سیاه کرده‌ای یا با زغال، و آن گاه به وی هشدار می‌دهد که «زن نباید اقرار به مظلومیت خود بنماید و محرومیت و بیچارگی خود را اعتراف کند...» اگر دختر در نامه‌های خود در خط مستقیم نمی‌نویسد و

سطرها گاهی سر بالا یا سر پایین می شود، باز بهار با حوصله وارد بحث می شود و توضیح می دهد که چون از طرز نگارش هر کس می توان به خلیقات او پی برد، بهتر است همیشه در خط مستقیم بنویسی.

بهار، در این نامه‌ها بیش از هر چیز بر رسم نامعقول حاکم بر زمان خود حمله می کند که اجازه نمی داده اند زن و مرد پیش از ازدواج یکدیگر را ببینند، با هم حرف بزنند و پیش از آن که بعنوان زن و شوهر با هم در زیر یک سقف زندگی کنند، با هم آشنا شوند. او هر جا فرصتی بدست آورده، این مطلب را دنبال کرده است، از جمله در یکی از عیدها، بهار به دیدن مادر همسر آینده خود رفته، و البته در آن روز نیز اجازه نیافته است که همسر خود را که در همان خانه بوده است ملاقات کند، ولی دختر، محرمانه و از پشت پنجره‌ای یا دری شوهر آینده خود را دیده، و بعد در نامه خود به بهار نوشته است آن روزی که به خانه ما آمده بودی، تو را دیدم. این جاست که بهار آتشی می شود و به او می نویسد «این که جواب مکتوب تو را دیر نوشتم به تصور این بود که شاید این روزها بتوانم تو را ملاقات کنم. بالاخره یقین کردم که شاهزاده خانم [مادر همسر آینده بهار] بقدری مقیدند و قدیمی پرست هستند که نمی شود بسهولت و بطور ساده با ایشان کنار آمد. روز عید هم بدون زیارت تویر گزارش تو مثل جماعت اجنه که بنی آدم را می بینند ولی آدم آنها را نمی بیند در روز عید مرا از پشت دریا پنجره نمی دانم کجا دیدی زیرا این طبیعی است خانه خودت بوده و در استراق نظر آزاد بوده‌ای ولی من بیچاره جرأت این که اسم تو را ببرم از ترس شاهزاده خانم نداشته دست از پا درازتر مراجعت نمودم.» و آن گاه افسانه زعفر جنی را، براساس اعتقاد شیعیان بیان کرده است. از آنچه بهار در یکی دیگر از نامه هایش نوشته است معلوم می گردد که وی حتی پس از انجام مراسم عقد، نیز اجازه نیافته بوده است که همسر شرعی خود را ملاقات کند، و این جدایی و منع دیدار تا زمان عروسی همچنان ادامه یافته بوده است.

در نامه‌ای که از نظر تان می گذرد، بهار خود را به همسر آینده اش معرفی می کند، از دار و ندار خود، خانواده پدری و مادری خود، و بویژه از اصولی که به آنها معتقد بوده است سخن بمیان آورده و به زبان قلم از وی خواستگاری کرده است.

اداره روزنامه "نوبهار"،

Redaction du journal

Nov-Bahar

Téhéran

تهران

تاریخ
مطابق
۱۲۹۰
۱۳۴۰

دست ایران فرات
قدم اطفان دلم که گنجینه خرد و دانش برای مقب و دروغ
آب نمواں دلمندام حساست تا از طرف دارک
فر خرد را تا سرخ تمام - یک جوان است
فخرت مقب - خیال و سعادت پرور است و فخرت
مکم و در دهنش با ایت حیات در دهنش
فخرت افلاق تیزتر بهم و در دهنش
دقی برتر تربیت نه ام در دهنش
و در دهنش گزاف و در دهنش
زنت - با - فخرت نم و خواج در دهنش
سره و افق تیزتر
دندان بیخ و زبان خویشتن را
سفر و اندام تراکی نم و در دهنش
رود و دهنش

دست ایران فرات
قدم اطفان دلم که گنجینه خرد و دانش برای مقب و دروغ
آب نمواں دلمندام حساست تا از طرف دارک
فر خرد را تا سرخ تمام - یک جوان است
فخرت مقب - خیال و سعادت پرور است و فخرت
مکم و در دهنش با ایت حیات در دهنش
فخرت افلاق تیزتر بهم و در دهنش
دقی برتر تربیت نه ام در دهنش
و در دهنش گزاف و در دهنش
زنت - با - فخرت نم و خواج در دهنش
سره و افق تیزتر
دندان بیخ و زبان خویشتن را
سفر و اندام تراکی نم و در دهنش
رود و دهنش

اداره روزنامه "نوبهار"،
Redaction du journal
Nov-Bahar

Téhéran تهران

تاریخ شهر ۱۳۳

مطابق برج ۱۲۹

لجان با درمخیز در روز اول که در مقدمه
 بعد از گذشت روزهای بسیار زود در این آفتاب
 و سوزان و افسردگی‌هاست جامع بعد از آن
 میروم با منبر صده فوج را تقصیر خدا و قوه
 و سلیمان قوم بخوبی و در نهایت آرزوی من در تلف
 این نیست مسلم نمی دانسته خبر تری و تمام
 در آت سلطان با ساد است هر که و دولت
 و اسلام تا روزی در نیمه نام دست موعود
 تا بر منم و با ما نه که ای با است
 و از فضا بگر اولت بر آید و نخواهد
 سر سار جهان با هر دیه بگر بر ایران
 او را در سوز ای ۶۱۲ همه در در این
 او را بخواهد که خ فطره و
 و تعجب خازان که با آرامه دانی هرگز

بچه‌ها، لطفاً اینها را
 به من بفرستید
 ممنونم
 امیر

بچه‌ها
 لطفاً اینها را
 به من بفرستید
 ممنونم
 امیر

۱۳۳

۱۲۹۹

اداره روزنامه "نوبهار"،

Redaction du journal

Nov-Bahar

Téhéran

تهران

نمره

ضمیمه

بهرت
 و بوقت ازین سال که بخوار شو - زودتر با من
 ترس و واریت با که در عین حال و سحر فغان را
 برار اردن گران روح و قلب زفاش از حاکم کنه
 تا صاحب دارال و زودت فرود فاروان خانه
 دست فر ما سر به باه با منتر فاعل و صمیمتر
 منتر و بی الاثر از علمه ان سولت و صاحب
 فایغ و دلداری و دلداری حققت برائت
 فر بخداوند مبارک و ما که سوسر شده و با
 سوسر سوز و از فزانه از جرات
 در قلب سوز و فایغ و طوری سوسر
 در سوز و فایغ و درین سوسر
 ناسته - سوسر سوسر سوسر
 سوسر سوسر سوسر سوسر

۴

قطعات متعذر را از فرستادن - در عالج جهان بود مگر تو
 تنویر نگار ندان - سخوام بنا آورده و بی قسمت مستقرم کن
 و قسمت شرف از او درار گشته و از این تقدیر تمام خبران مایه
 مانع از و دیده ایفا و زنی است عفو از این تنویر
 شرم از این احاطه ندرای تا در احاطه محو نبرد و در
 ندرای تمام یک احاطه دید و در این احاطه جانب هم احاطه
 دیگر موجه دارم را در مستحق فایده و سایر دگره هم احاطه
 وزیر زمین کی تربیت و مکر هاست و نسبت و در دوران حیات
 نقد مکتب است گاه در این کتاب در مورد - معطای با هر یک
 آینه ماهر و نمر زمانه با فطانت بسیاره و کلفت درک و آینه
 را در فطانت آنگاه تمامه در قایت و لطافت آینه خضع وقت
 گشته به فطرت و غیره از آنست در امانت و حسن عمر کلفت
 از دقت بقویه - از مکر نبه قدرت مانع معظمه فطانت سلیمان
 در عجز عیونیت جمع منور از طرف زان که آن را بر
 و الباقی عن التلاقی - تسبیح

دوست ابدی من قربانت شوم با این که شما را ندیده‌ام از بخت خودم اطمینان دارم که گنجینه عزیز و ثابتی برای قلب و روح خویش انتخاب نموده‌ام ولی نمی‌دانم احساسات شما از چه قرار است. عزیزم من خودم را به شما معرفی می‌نمایم - یک جوان ثابت العقیده خوش قلب - فعال و ساعی - پر حرارت و با غیرت در دوستی محکم و در دشمنی با اهمیت. حیات من در یک فامیل خوش اخلاق متدینی بوده و در امان مادر فاضله و حق پرستی تربیت شده‌ام در فامیل ما خست و دروغ‌گویی و اسراف و هرزه خرجی موجود نبوده و نیست - به ما - یعنی به من و خواهر و دو برادرم - همواره توصیه شده است که کار کن و فعال بوده و نان خودتان را با سعی و اقدام تدارک نموده و با خوشرویی و آسودگی بخوریم - من از سن هجده سالگی که پدرم وفات کرده است رئیس و بزرگتر خانواده خود بوده و فامیل بزرگ خود را با عزت و آبرومندی اداره کرده‌ام و تا امروز که سی و سه سال از عمرم می‌گذرد رئیس این خانواده بوده و برای خانواده خودم جز عزت و سرفرازی و استراحت چیزی بکار نبسته‌ام - شهرت و احترام من به قوه هوش و سعی و اقدام خودم بوده است ولی چون یک همسر و رفیق دلسوزی که مرا اداره کند نداشته‌ام هر چه بدست آورده‌ام صرف شده است خودم در تهران مانده و مادرم بواسطه مرض اعصاب و مفاصل در مشهد مانده و قادر به آمدن به تهران نشده است - زندگانی من در مشهد خیلی مرتب و آبرومند است. منازل شخصی و ... و اثاث الیبت خانوادگی مادر همشیره و برادر و قریب پانصد نفر بستگان پدری و چهل نفر بستگان مادری من نیز در خراسان اند ولی خودم نظریه علاقه کاری و نظریات سیاسی ناچار در تهران اقامت نموده و می‌خواهم داخل یک حیات فامیلی جدیدی بشوم چون می‌توانم فامیل جدید خودم را به فضل خدا و قوه سعی و عمل و معلومات خودم بخوبی و در نهایت آبرومندی اداره نمایم به این نیت مصمم شده و بوسیله عزیزترین دوستانم معتمد السلطنه و مرآت السلطان با شما دست دوستی و وصلت داده و امیدوارم تا روزی که زنده بمانم دست خود را از دست شما بیرون نکشم و با شما زندگی کنم به شما اطمینان می‌دهم که من جز شما دیگری را دوست نداشته و نخواهم داشت مثل سایر جوانان جاهل و بی تجربه پیرامون هوا و هوسهای جوانی نگشته و در آتیه هم به طریق اولی نخواهم گشت. من فطره با عصمت و عفت و تعصب خانوادگی بار آمده و این حس شریف را تا عمر دارم از خود دور نخواهم کرد البته شما هم با آن سوابقی که به پدر محترم شما سراغ دارم و فعالیت و شرافتی که از مادر گرامی و بزرگوارتان و سایر بستگان اطلاع یافته‌ام با من همعقیده بوده و قدریک دوست صمیمی و همسر جدیدی را که می‌روید بقیه عمرتان را با او بسر برید بخوبی خواهید دانست - شوهر شما کسی است که دوستی او برای عموم مردم با شرافت و نجیب ذی قیمت بوده و یک نفر از اخلاق و رفتار او مکدر نبوده و شاکی نیست.

بدیهی است که شما هم از این حیث با عموم همعقیده بوده و هیچ وقت از من شاکی نخواهید بود - زودتر با یک حس شریف و حرارت پاک و عقیده ثابت و مستحکمی خودتان را برای اداره کردن روح و قلب و خانه

ه تاریخ تولد ملک الشعراء بهار را ۱۲ ربیع الاول ۱۳۰۴ ه.ق. (آبان ۱۲۶۵) نوشته‌اند. از سوی دیگر، وی در تاریخ ۴ ربیع الاول ۱۳۳۷ ه.ق.، سوادیه خانم را به عقد خود در آورده است. بر این اساس، بنظر می‌رسد که تاریخ نگارش نامه، ۸ ربیع الاول ۱۳۳۶ است.

من حاضر کنید شما صاحب دارایی و ثروت من و فرمانروای خانه و قلب من خواهید بود باید با نیتی خالص و صمیمیتی قلبی و بی آرایش از عهده این مسؤلیت و صاحبخانگی و دلداری و دلنوازی حقیقی برآید من به خداوند تبارک و تعالی متوسل شده و با شما متوصل می شوم و از خداوند درخواست می کنم که قلب شما با قلب من طوری متصل شود که جدایی و فاصله‌ای در بین موجود نباشد - عزیزم، بقدری میل دارم تو را ملاقات کنم که حدی ندارد دوست داشتم که این مطالب را در حضورت عرض کرده و قلب تو را در موقع اظهار احساسات قلبیه خودم بسنجم و احساسات تو را آزمایش نمایم - من رب النوع عشق و دوستی و صمیمیت و وفاداریم آیا تو هم با من در این عقیده همراه و هم آواز خواهی بود؟ آخ - چه خوب بود که ما زودتر هم را می دیدیم و قبل از موقعی که تکمیل تدارکات به ما اجازه ملاقات بدهد یکدیگر را ملاقات می نمودیم دیگر این طور بشود یا نشود نمی دانم در هر صورت منتظرم که تو هم احساسات خودت را زودتر بتوسط خط خودت بتفصیل برای من بفرستی - من حالا جز خیال تو و فکر تو مشغولیت دیگری ندارم - می خواهم بتا آورده و بین قسمت مقدم منزل و قسمت مؤخر آن را دیوار کشیده و از هم تفکیک نمایم منزل حالیه ما خیلی خوب و جدید البنا و مزین است. حیف است از این منزل خارج شویم. برای اطاق پذیرایی شما دو اطاق مجزی نموده و برای پذیرایی خودم یک اطاق و یک ناهارخوری و برای اطاق خواب هم اطاق دیگری موجود داریم برای صندوقخانه و انبار و غیره هم اطاقها و زیرزمینهای مرتب و محکمی مهیاست وسعت و دلوازی حیاط بقدر مکفی است گمان ندارم به شما بد بگذرد - فقط شما باید یک آشپز قابل و تمیز زنانه با خودتان بیاورید و کلفت درست و امینی هم برای خودتان انتخاب نمایید. در قابلیت و نظافت آشپز خیلی دقت کنید ملاحظه صرفه و غیره را ننمایید درامانت و صحت عمل کلفت هم دقت بفرمایید - از قول بنده خدمت خانم معظمه خودتان سلام و عرض عبودیت تبلیغ نموده از طرف من دست ایشان را ببوسید.

والباقی عند التلاقی - قربانت م. بهار



نامه دوم:

ملک الشعراء بهار، این نامه را حدود یک صد و ده روز پیش از وفاتش در پاسخ علی اصغر حکمت نوشته است، حکمت که بی شک یکی از ستونهای اساسی تعلیم و تربیت جدید در ایران است، در دوران خدمت طولانی خود، از تجلیل بزرگان علم و ادب ایران و ساختن بناهای یادبود برای آنان نیز غافل نبود. از جمله این بناهاست، آرامگاه سعدی در شیراز که در اردیبهشت ۱۳۳۱ افتتاح گردید. حکمت در سال ۱۳۲۹، از بهار خواسته بود، بمنظور شرکت در مراسم افتتاح آرامگاه سعدی، قصیده‌ای در باره استاد سخن سعدی بسراید، همچنان که وی در سال ۱۳۱۶ نیز در مراسمی که به یادگار هفتصدمین سال تصنیف بوستان و گلستان برگزار شده بود، شعر معروف «سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست...» را سروده بود. ولی نامه حکمت هنگامی به دست بهار رسیده است که وی «غرق تب و در کنج خانه افتاده» بوده است و پزشکان وی را از هر گونه فعالیت

منع کرده بودند. بهار درنامه کوتاه خود، از شرکت در این مراسم عذر خواسته، و در ضمن از بی توجهی اولیای امور نسبت به خود با زبانی مؤثر شکایت کرده و گفتنیها را گفته است.

این نامه نخستین بار در مجله یغما، سال پنجم، شماره اول، فروردین ۱۳۳۱، ص ۱۹ چاپ شده است.

۱۳ فروردین ۱۳۲۹

قرات شوم رقیبه شریفه زیارت ثم لذیر نطق دستان در مع و منان خسته لبه
 در حضور شما جلوس نام و نظر من کنم در مع ضاعونی و از فنی ضاعوا تیرم که همه
 ویداد نیز سال باک تدره دن چهار در تهران لا در کوم و هم سوزا شسته
 در غم تنها بار محمد و کسر نامه در نام تنها بار سوزا شسته که از بر نفس و کسر
 اگر کله آره خله بهم عبید و در چهار بار سوزا شسته که از بر نفس و کسر
 امروز غرق تب در کعبه خانه با هم و باکی اندر بیستی در بر لب و در با هم و با هم
 از چهارم - ایچد و شان عزیز را تقریباً در مع و کسر اگر تم قطع موقت است
 و طیب از برونی و خیالت من که است بعد در مع جوانان فاضل سوزا شسته عمر بران
 را تقدیم نامه برار سوزا شسته بیسختی بر من هم جوانان سوزا شسته در دست جوان و کسر
 و کسر جوانان سوزا شسته خوش کند و حضرتت سلام سال با هم انگونه قدرت
 بیگت دست سوزا شسته زبان از آنکه چو گلگون در تاکت زبان در سوزا شسته
 و ام نام بار

۱۳ فروردین

۱۲ دی ۱۳۲۹

قربانت شوم رقیمة شریفه زیارت شد از بنده نطق و بیان و رمح و سنان خواسته اید که در حضور شاهنشاه جلوه نمایم و عرض هنر کنم دریغ اضاعونی و ای فتی اضاعوا لیوم کریمه و سداد ثغر دو سال باحال تبار و تن بیمار در تهران لابه کردم و حتی روزنامه‌ای نماند که غم استاد بهار نخورد و کسی نماند که نام استاد بهار نبرد مع ذلک کار به فس فس و مس مس گذشت هر کس کلاه پاره خود را محکم چسبید و در بیماری بهار به پزشکی تنها اکتفا کرد...

امروز غرق تب در کنج خانه افتاده‌ام و حال آن که بایستی در سوئیس و در آسایشگاه افتاده بودم مگر روزی باز بکار آیم - بالجمله دوستان عزیز را تقریباً وداع می‌کنم اگر هم تب قطع شود نفاخت باقی است و طبیب ازیر حرفی و فعالیت منع کرده است امیدوارم جوانان فاضل بتوانند عمل پیران منزوی را تعهد نمایند برای بندگان اعلیحضرت همیونی هم جوانان مناسبترند دولت جوان و ملک جوان و ملک جوان ان شاء الله به همه خوشها بگذرد حضرت عالی هم سالهای سال به انجام این گونه خدمات به ملک و ملت موفق شوید تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست زیادہ دستم می لرزد.

ایام بکام باد

۰۴ بهار

سالشمار بهار*

- ۱۲۶۵ ش ۱۶ عقرب = آبان (۱۲ ربیع الاول ۱۳۰۴ هـ.ق. / ۱۸۸۶ م.) در شهر مشهد در محله سرشور، تولد یافت.
- ۱۲۷۲ در سن ۱۰ سالگی به سرودن شعر آغاز کرد. جایی در شرح احوال خود می نویسد: «من از هفت سالگی به شعر گفتن مشغول شدم.»
- ۱۲۷۹ در مشهد تحصیلات خود را در محضر ادیب نیشابوری (میرزا عبدالجواد) دنبال کرد.
- ۱۲۸۲ پدرش (ملک الشعراء صبوری) وفات یافت
- ۱۲۸۲ در ۱۹ سالگی به مقام ملک الشعرائی رسید.
- ۱۲۸۴ مستزاد معروف خود را بمطلع:
با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست کار ایران با خداست
خطاب به محمد علیشاه قاجار سرود که معروف است.
- ۱۲۸۴ در سن بیست سالگی وارد امور سیاسی شد، و جزو مشروطه خواهان خراسان قرار گرفت.
- ۱۲۸۴ اشعار سیاسی او در روزنامه مخفی خراسان، بدون امضا بچاپ رسید که مورد توجه بسیار قرار گرفت.
- ۱۲۸۵ اشعار سیاسی او در روزنامه طوس (بمدیریت میرزا هاشم خان قزوینی) منتشر شده او را به شهرت رسانید.
- ۱۲۸۶ مثنوی «اندرزبه شاه» را خطاب به محمد علیشاه سرود، بدین مطلع:
پادشها، چشم خرد باز کن فکر سرانجام ز آغاز کن
برای اولین بار، در راه تشکیل حزب دمکرات در مشهد، با حیدر خان عمواغلی ملاقات کرد.
- ۱۲۸۸ پنجمین ۲۱ میزان = مهر، نخستین شماره روزنامه نوبهار را که ارگان حزب دمکرات مشهد بود
- ۱۲۸۸

۵ بنفل از بهار و ادب فارسی، مجموعه صد مقاله از ملک الشعراء بهار، بکوشش محمد گلبن، با مقدمه غلامحسین یوسفی، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص هفت تا سیزده. در چند مورد تاریخهای هجری قمری و میلادی که در کنار تاریخهای هجری شمسی نوشته شده بود حذف گردیده و در سه مورد مطلبی در داخل نشانه [] افزوده شده است.

- در شهر مشهد منتشر کرد.
- ۱۲۸۸ عضویت کمیته ایالتی حزب دمکرات خراسان را پذیرفت.
- ۱۲۸۸ با نطقی که در اولین جلسه حزب دمکرات، در مسجد گوهرشاد ایراد کرد، شهر مشهد را تکان داد و کینیناز دایژا (جنرال کنسول دولت تزاری) را بوحشت انداخت.
- ۱۲۸۸ با روزنامه مخفی خراسان (به مدیریت سید حسین اردبیلی) همکاری کرد، و مقالات او بدون امضاء در آن روزنامه بچاپ رسید.
- ۱۲۸۹ قصیده معروف «سوی لندن گذرای پیک نسیم سحری» را خطاب به وزیر خارجه انگلستان (سر ادوارد گری) سرود.
- ۱۲۹۰ بدستور وثوق الدوله، وزیر خارجه وقت، روزنامه نوبهار پس از یک سال نشر در مشهد توقیف شد.
- ۱۲۹۰ قصیده «بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب بر» را در واقعه بمباران مسجد گوهرشاد، و گنبد مطهر حضرت امام رضا(ع) - که از طرف روسهای تزاری به توپ بسته شد - سرود.
- ۱۲۹۰ دوشنبه ۴ قوس = آذرماه، روزنامه تازه بهار را در مشهد منتشر کرد، که بیش از ۹ شماره انتشار نیافت، و بنا بدستور کینیناز دایژا بدنبال نوبهار توقیف شد.
- ۱۲۹۰ بهمراه نه نفر از دوستانش که اعضای کمیته حزب دمکرات ایران بودند، بنا بدستور کینیناز دایژا از مشهد به تهران تبعید شد و در میان راه دزدان اموال او را بغارت بردند.
- ۱۲۹۰ ماجرای سفر خود را بنظم درآورد و استاد خود صید علیخان درگری را ستود.
- ۱۲۹۰ هنگام تبعید، بین راه سبزواری-شاهرود، با حیدر خان عمواغلی و رفیقش ابوالفتح زاده ملاقات کرد. و چون خود نتوانست به مشهد بازگردد، نامه‌ای به شیخ جواد تهرانی نوشت که به هر وسیله‌ای باشد، تذکره عبور برای حیدر خان و دوستش تهیه کرده آنها را از مرز بگذراند. و در این سفر حیدرخان پس از یک ماه توقف در مشهد، عازم لندن شد.
- ۱۲۹۲ ۱۴ جدی = دی ماه، دوره دوم نوبهار را در شهر مشهد منتشر کرد.
- ۱۲۹۲ از طرف مردم کلات، سرخس و درگز به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد.
- ۱۲۹۳ ۱۴ قوس = آذر، دوره سوم نوبهار را در تهران منتشر کرد.
- ۱۲۹۴ اسد = مردادماه، بخشی از تاریخ سیاسی افغانستان را نوشت و در روزنامه نوبهار، سال چهارم، از شماره ۶۱ به بعد منتشر کرد.
- ۱۲۹۴ در کابینه محمد ولی خان، سپهدار اعظم، به بجنورد تبعید شد و شش ماه در بجنورد در حالت تبعید بسر برد.
- ۱۲۹۴ عترب = آبان، روزنامه نوبهار او توقیف شد.
- ۱۲۹۴ مسأله مهاجرت پیش آمد و به قم مهاجرت کرد.
- ۱۲۹۴ بعلت واژگون شدن درشکه، دست او در قم شکست و ادیب الممالک فراهانی، قصیده‌ای بمطلع: شکست دستی کز خامه بس نگار آورد نگارها ز سر کلک زرنگار آورد را خطاب به بهار سرود.
- ۱۲۹۴ «انجمن دانشکده» را در تهران بنیان گذاشت.
- ۱۲۹۶ سال ششم نوبهار را در تهران منتشر کرد.
- ۱۲۹۶ ۱۱ اسد = مرداد، سال ششم نوبهار او توقیف شد.

ایران نامه، سال پنجم	۷۱۶
۱۴ اسد = مرداد، روزنامه زبان آزاد را سه روز پس از توقیف نوبهار منتشر کرد که ۳۵ شماره از آن منتشر شد.	۱۲۹۶
پنجشنبه ۹ عقرب، روزنامه نوبهار که روز ۸ عقرب بدستور احمد شاه از توقیف خارج شده بود، مجدداً منتشر شد.	۱۲۹۶
مطابق ۱۳۳۶ ه.ق. مادر بهار (۱۴ سال پس از درگذشت پدرش ملک الشعراء صبوری) درگذشت.	۱۲۹۶
«تاریخچه سه سال ونیم جنگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و یا بخشی از تاریخ قاجاریه» را نوشت و در روزنامه نوبهار، سال ششم بچاپ رسانید.	۱۲۹۶
۱ ثور = اردیبهشت، نخستین شماره مجله دانشکده را در تهران منتشر کرد که یک سال دوام یافت.	۱۲۹۷
قصیده معروف «بث الشکوی» را بمطلع: «تا بر زبری است جولانم» بمناسبت توقیف روزنامه نوبهار سرود.	۱۲۹۷
رمان «نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید» را نوشت، و در روزنامه ایران که در آن زمان مدیریت آن با برادرش (محمد ملک زاده) بود منتشر کرد.	۱۲۹۷
۲۳ حوت = اسفند، نخستین شماره روزنامه یوفیه نیمه رسمی ایران بمدیریت او انتشار یافت، که مدت دو سال، تا سوم اسفند ۱۲۹۹، دوام یافت.	۱۲۹۸
در کابینه سید ضیاء الدین طباطبائی، در کودتا، مدت سه ماه در شمیران تحت نظر بود.	۱۲۹۹
قصیده «هیجان روح» را بمطلع: «ای خامه دوتا شو به خط مگدر» سرود.	۱۲۹۹
تا اوائل سال ۱۳۰۵ شمسی مدتی در این بین با جمعی از فضلاء ایران در محضر درس هرتسفلد، دانشمند آلمانی، برای فرا گرفتن زبان پهلوی حاضر شد.	۱۳۰۰
در مجلس چهارم از طرف مردم بجنورد به نمایندگی انتخاب گردید.	۱۳۰۰
قصیده معروف «دماوند» و «سکوت شب» را سرود.	۱۳۰۱
۲ میزان = مهرماه، روزنامه نوبهار هفتگی را در تهران منتشر کرد.	۱۳۰۱
تاریخچه اکثریت در مجلس چهارم را نوشت، که قسمتی از آن را در روزنامه نوبهار هفتگی چاپ و بعلتی از چاپ بقیه خودداری کرد.	۱۳۰۱
از طرف مردم ترشیز (کاشمر) به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب گردید.	۱۳۰۲
قسمتی از سرگذشت خود را به نظم درآورد، که مطلع آن این است: «یاد باد آن عهد، کم بندی به پای اندر نبود».	۱۳۰۲
مثنوی «جمهوری نامه» را سرود. این مثنوی، اولین بار در روزنامه قرن بیستم بنام میرزاده عشقی بچاپ رسید.	۱۳۰۲
هنگامی که بهار در مجلس نطق تندی ایراد کرد، و قصد داشت از مجلس خارج شود، واعظ قزوینی مدیر روزنامه رعد قزوین که شباهتی به بهار داشت در جلو مجلس بجای او مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. بهار در این باره قصیده «یک شب شوم» بمطلع: «شب چو دیوان به حصار فلکی راه زدند» را سرود.	۱۳۰۳
در مجلس ششم به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد.	۱۳۰۵

- ۱۳۰۵ «چهارخطابه» خود را خطاب به رضاشاه پهلوی سرود.
- ۱۳۰۶ قصیده معروف «فتح دهلی» را سرود.
- ۱۳۰۷ در دارالمعلمین به تدریس اشتغال ورزید.
- ۱۳۰۷ بعثتی از کار سیاست کناره گرفت.
- ۱۳۰۸ یک سال به زندان مجرد افتاد. در این مدت چند قصیده و مسمط ساخت که در جلد اول دیوان او (چاپ دوم) از صفحه ۴۸۵ تا ۵۰۰ مندرج است. درباره زندانی شدنش در غزلی گوید:
من نیم مسعود بواحمد ولی زندان من کمتر از زندان نای و قلعه مندیش نیست
- ۱۳۰۹ مثنوی مستزاد خود را خطاب به صادق سرمد سرود، که در آن، شیوه و سبک شعرای گذشته و معاصر خود را معلوم کرد.
- ۱۳۱۱ دیوان اشعار خود را بطبع رسانید، که پس از چاپ ۲۰۸ صفحه از ادامه چاپ آن جلوگیری شد.
- ۱۳۱۱ روز ۲۹ اسفند بار دیگر به زندان افتاد، که مدت پنج ماه بطول انجامید و شعر زیبای «شبهانگ» را بمطلع: برشوای رایست روز از در شرق بشکف ای غنچه صبح از پر کوه و قصیده هفت شین را بمطلع:
شد وقت آن که مرغ سحر نغمه سر کند گل با نسیم صبح سر از خاک بر کند سرود.
- ۱۳۱۲ از زندان آزاد و به اصفهان تبعید شد.
- ۱۳۱۲ «اندرزهای آذر باد مار سفندان» را از پهلوی به پارسی برگرداند و آن را به نظم کشید.
- ۱۳۱۲ قصیده معروف: «امشو در بهشت خدا وایه پنداری...» را به لهجه مشهدی سرود. متأسفانه تمام این قصیده در دیوان او بچاپ نرسیده است.
- ۱۳۱۲ سرودن «کارنامه زندان» را شروع کرد.
- ۱۳۱۲ شاهنامه گشتاسب یا یادگار زیریران را از پهلوی به فارسی برگردانید.
- ۱۳۱۲ شرح احوال فردوسی را بر مبنای شاهنامه برشته تحریر در آورد.
- ۱۳۱۲ قرارداد تصحیح تاریخ بلغمی را با وزارت فرهنگ امضاء کرد، که این کتاب در سال ۱۳۴۵ شمسی، بهمت آقای محمد پروین گنابادی از طبع خارج شد.
- ۱۳۱۳ «کارنامه زندان» را که در سال ۱۳۱۲ در زندان شروع کرده بود در اصفهان پایان رسانید.
- ۱۳۱۳ برای برگزاری جشن هزاره فردوسی، با وساطت مرحوم محمد علی فروغی (ذکاء الملک) و علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت از اصفهان به تهران فرا خوانده شد تا در برگزاری جشن شرکت جوید.
- ۱۳۱۳ قصیده «آمال شاعر» را پس از بازگشت از اصفهان سرود.
- ۱۳۱۳ شعر درینگ واتر، شاعر انگلیسی، را که در جشن هزاره فردوسی سروده بود، به شعر فارسی در آورد.
- ۱۳۱۳ قصیده «آفرین فردوسی» و «کل الصيد فی جوف الفراء» را در هزاره فردوسی سرود.
- ۱۳۱۳ بار دیگر در دانشسرای عالی به تدریس ادبیات مشغول شد.
- ۱۳۱۳ رساله زندگانی هانی را تألیف کرد.

- ۱۳۱۴ تاریخ سیستان بتصحیح او انتشار یافت.
- ۱۳۱۵ فروردین ماه، سفری کوتاه به عزم گردش بطرف مازندران و گیلان رفت، که ره آورد سفرش قصیده زیبای «سپید رود» بود بدین مطلع:
- هنگام فرودین که رساند زما درود بر مرغزار دیلم و ظرف سپید رود
- ۱۳۱۶ دوره دکترای ادبیات فارسی در دانشگاه تهران افتتاح شد، و بهار عهده دار تدریس بعضی دروس دوره دکتر گردید.
- ۱۳۱۸ کتاب مجمل التواریخ والقصص با تصحیح وی از طبع خارج شد.
- ۱۳۱۸ قصیده «دیروز و امروز» را سرود.
- ۱۳۲۱ ۳ اسفند، روزنامه نوبهار را بار دیگر در تهران منتشر کرد، که پس از انتشار ۱۰۲ شماره تعطیل شد.
- ۱۳۲۱ مقاله معروف «از آن طرف راه نیست» را در چند شماره نوبهار یومیه بچاپ رسانید.
- ۱۳۲۱ جلد اول و دوم سبک شناسی (یا تاریخ تطور نثر فارسی) را منتشر کرد.
- ۱۳۲۲ شرح زندگانی سید حسن مدرس را نوشت و در روزنامه نوبهار منتشر کرد.
- ۱۳۲۲ انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی در تهران تشکیل شد. بهار از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶ در این بین مدتی ریاست کمیسیون ادبی آن انجمن را بعهده داشت.
- ۱۳۲۲ رساله‌ای زیر عنوان «در آرزوی مساوات» نوشت که در چند شماره نوبهار طبع رسید.
- ۱۳۲۳ جلد اول تاریخ احزاب سیاسی یا انقراض قاجاریه را که در سال ۱۳۲۱-۱۳۲۲ تألیف کرده بود، چاپ و منتشر کرد (جلد دوم این کتاب هنوز بچاپ نرسیده است).^۵
- ۱۳۲۴ هنگام زمامداری احمد قوام (قوام السلطنه) عهده دار وزارت فرهنگ شد.
- ۱۳۲۴ با هیأتی برای شرکت در برگزاری جشن ۲۵ سالگی حکومت آذربایجان شوروی رهسپار باکو شد.
- ۱۳۲۴ قصیده معروف «هدیه باکو» را سرود، که ره آورد سفر اوست به آذربایجان شوروی.
- ۱۳۲۴ سفر کوتاهی از تهران به مشهد رفت.
- ۱۳۲۴ بخشی از کتاب جوامع الحكایات و لواعم الروایات عوفی، بتصحیح وی، از طرف وزارت فرهنگ انتشار یافت.
- ۱۳۲۴ «شرح زندگی لنین» را نوشت، که در مجله پیام نو، سال دوم، شماره ۳ مورخ بهمن ماه ۱۳۲۴ طبع رسیده است.
- ۱۳۲۴ ریاست نخستین کنگره نویسندگان ایران را که از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده بود بعهده گرفت.
- ۱۳۲۵ با احمد قوام السلطنه همکاری کرد و حزب دمکرات ایران را تأسیس کرد.
- ۱۳۲۵ از پست وزارت فرهنگ [کابینه] احمد قوام کناره گرفت.

۵ جلد دوم کتاب مورد بحث در سال ۱۳۶۳ بتوسط مؤسسه انتشارات امیرکبیر در تهران چاپ شده است.

- ۱۳۲۶ جلد سوم سبک شناسی با تاریخ تطور نثر فارسی را بچاپ رسانید.
- ۱۳۲۶ در دوره پانزدهم قانونگذاری مجلس، به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد.
- ۱۳۲۶ برای معالجه سل، از تهران رهسپار سویس شد.
- ۱۳۲۷ هنگامی که در سویس مشغول معالجه بود، مکاتبه‌ای با ادیب السلطنه سمعی دارد که معروف است.
- ۱۳۲۸ اردیبهشت ماه، از سفر استعلاجی خود از سویس به ایران بازگشت.
- ۱۳۲۸ قصیده «یک صفحه از تاریخ» را سرود بدین مطلع: «جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد».
- ۱۳۲۹ «جمعیت ایرانی هواداران صلح» را در تهران تشکیل داد.
- ۱۳۲۹ دولت پاکستان رسماً از وی دعوت کرد تا سفری به پاکستان کند، بعلت بیماری نتوانست به این سفر برود.
- ۱۳۲۹ اول اردیبهشت، سفارت کبرای پاکستان، مجلس یادبودی برای محمد اقبال لاهوری تشکیل داد، و بهار عهده دار ریاست آن مجلس بود و سخنرانی گرمی درباره اقبال ایراد کرد.
- ۱۳۲۹ اول اسفند، پیامی به دانشجویان فرستاد.
- ۱۳۲۹ قراردادی بست که سبک شناسی شعر فارسی را نیز بنویسد و وزارت فرهنگ اقدام بچاپ آن نماید. بخشی از آن کتاب را نوشت و متأسفانه بیماری نگذاشت که به ادامه کار پردازد. نیز مرگ مجال نداد که کار شروع کرده را پایان برد. آن قسمت نوشته شده را، که خود به وزارت فرهنگ تحویل داده بود، در سال ۱۳۴۲ شمسی بکوشش آقای علیقلی محمودی بختیاری، به نام سبک شناسی یا تطور شعر فارسی، بخش یکم، دفتر چهارم، در ۱۱۲ صفحه، از طرف مؤسسه مطبوعاتی علمی منتشر شد.
- ۱۳۲۹ در تابستان، آخرین اثر خود، قصیده «جغد جنگ» [بمطلع:
فغان ز جغد جنگ و مرغوی او که تا ابد بریده باد نای او]
را سرود و برای همیشه دفتر اشعار خود را در هم پیچید. این قصیده اولین بار در روزیکشنبه ۱۳
اسفندماه در روزنامه مصلحت بچاپ رسید.
- ۱۳۲۹ سه شنبه ۲۹ اسفند، پیامی به جوانان ایران فرستاد.
- ۱۳۳۰ اول اردیبهشت، (مطابق ۱۵ ماه رجب ۱۳۷۰ ه.ق. / ۲۱ آوریل ۱۹۵۱ م.) ساعت ۸ صبح، در خانه مسکونی خود، واقع در خیابان ملک الشعراء بهار، خیابان تخت جمشید، بدرود زندگی گفت.
- ۱۳۳۰ دوم اردیبهشت ماه، بعد از ظهر جنازه او را از مسجد سپهسالار تا چهارراه مخبرالدوله، بر سر دست آوردند و ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز، او را در شمیران، در باغ آرامگاه ظهیرالدوله بخاک سپردند.

نقد و بررسی کتاب

حمید دباشی

قصه پردازی صادق هدایت

نوشته ایرج بشیری

انتشارات مزدا، ۱۹۸۴

پانزده + ۲۳۶ صفحه

قیمت ۱۲ دلار

The Fiction of Sadeq Hedayat

by Iraj Bashiri

Lexington: Mazda Publishers , 1984.

xv + 236 pages

price \$ 12.00

قصه پردازی صادق هدایت نوشته ایرج بشیری یکی از آخرین کتابهای منتشر شده توسط «انتشارات مزدا» است. زحمات بیدریغ این شرکت انتشاراتی که تمامی امکانات محدود خود را صرف نشر آثار تحقیقی درباره ایران نموده قابل تقدیر است. این کتاب مشتمل بر هشت فصل، مقدمه ای کوتاه، یک مؤخره، فرهنگ اصطلاحات، کتابنامه، و فهرست اعلام است. مقدمه حاوی برخی عبارات کلی درباره صادق هدایت و اهمیت او در تاریخ ادبیات معاصر، و نیز شرح مختصری درباره فصول مختلف کتاب است.

سه فصل اول کتاب به بررسی جامعی از زندگی صادق هدایت اختصاص دارد. فصل اول دوران طفولیت، تحصیلات ابتدایی در دارالفنون، مسافرتهای اروپا و هندوستان، و بالاخره دوره اقامت در پاریس را دربر می گیرد. در فصل دوم ایرج بشیری شرح مبسوطی از مطالعات گسترده هدایت در زمینه ادیان، بخصوص بودیسم و زرتشتیگری، و نیز فرهنگ شکوفای غرب بدست می دهد. فصل سوم تأثیر هدایت را بر جامعه ادبی معاصر خود و نیز عکس العمل ارباب و اولیاء فضل و ادب را نسبت به او بررسی می کند. مسائل سیاسی و اجتماعی که در تکوین و تکامل مضامین ادبی مورد

نظر صادق هدایت دخیل بوده است موضوع فصل چهارم است. فصل پنجم به طرح برخی مسایل پیرامون تکنیکهای ادبی در آثار صادق هدایت می‌پردازد. اشارات تمثیلی و نحوه استفاده از آنها در نوشته‌های هدایت در فصل ششم مورد بحث قرار می‌گیرد. فصل هفتم زبان و روش قصه‌پردازی هدایت را بررسی می‌کند. تحلیل جامعی از معروفترین کتاب هدایت بوف کور مضمون هشتمین و آخرین فصل کتاب است.

در قسمت الحاقیات تعبیری از قصه بوف کور و نیز فرهنگی از اصطلاحات مورد استفاده در کتاب آورده شده است. در همین قسمت کتابنامه مفصلی از آثار هدایت و هم مقالات و کتبی که به زبانهای فارسی و اروپایی درباره وی نوشته شده فراهم آمده است.

تحقیق مسائل ادبی معاصر که بالطبع درگیر و منطبق با مطالب سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی وسیعتری از صرف ادبیات است هنوز راه درازی را در پیش دارد. صادق هدایت بعنوان پایه گذار قصه‌نویسی معاصر و نیز مردی درگیر مسائل عدیده دیگری علاوه بر ادبیات مورد توجه صاحب‌نظران ایرانی و غربی بوده است. شاید بیش از آن که پیرامون ترکیب کلی ادبیات معاصر از انقلاب مشروطه به بعد تحقیق شده، افراد مشخصی نظیر هدایت مورد مداقه و تجزیه و تحلیل بوده‌اند. مقالات عدیده‌ای توسط ایرج افشار، بزرگ علوی، و جلال آل احمد در میان دیگر نویسندگان تا بحال درباره هدایت به فارسی نوشته شده است. از میان ایرانشناسان غربی آثار کمیسارف، روزنفلد، مایکل هیلمن، و مایکل بیرد درباره هدایت قابل ملاحظه است. کتاب آقای بشیری که به هر حال با توجه به این آثار قبلی تهیه شده قدم مثبت و مؤثری است در جهت شناخت هر چه جامعتر و دقیقتری از برجسته‌ترین ارباب هنر و ادب معاصر. ارج زحمات ایرج بشیری علی‌رغم برخی مسایل که در ذیل خواهد آمد بر پژوهندگان مسایل ادبی و اجتماعی معاصر ایران واجب است.

عبارتی در پشت جلد کتاب مندرج است که علی‌القاعده برای تبیین مفاد داخل کتاب آمده است:

نویسنده [این کتاب] ادراک هدایت از سرنوشت توده مردم ایران - از بلاهت آنها که منبعث از فقدان یک تعلیم و تربیت صحیح [است]، استثمار آنها توسط حکومت پادشاهی و طبقه علماء، و ناتوانیشان در رهایی از این وضع - را بررسی می‌کند.

اطلاق لفظ «بلاهت» (ignorance) به یک ملت بطور عام نه شرط صداقت و دقت

علمی است و نه حتی درمضان یک عقل سلیم که ضرورتاً از موازین تدوین نظریه‌های علمی هم بهره‌ای نبرده می‌گنجد. تصور «فقدان یک تعلیم و تربیت صحیح» (a lack of proper education) درباره‌ی ملّتی که در یک سوی تاریخ کهن و فرهنگ دیرپای خود ابن سینا و ابوریحان بیرونی و رازی رابه‌دنیا ارمغان آورده و در سوی دیگر بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همایی، و محمد قزوینی را ناشی از هیچ چیز نمی‌تواند بود. مگر از خودبیگانگی عجیب و سرگیجه‌آوری که بیکبار چشم و دل جان را کور می‌کند. صدور این اعلامیه که در طی قرون و اعصار هر پادشاهی که زمامدار سیاست این ملت بوده و هر عالمی که ناظر و ضامن حقانیت مذهبی و شرافت اخلاقی این مردم بوده دامی از حقه و تزویز برای استثمار گسترده ادعایی از بیخ و بن نادرست و مخالف هر تحقیق علمی صحیح در تاریخ سیاسی و مذهبی ایران است. عمومیت بخشیدن یک پادشاه مخبط و یا یک عالم مزور به همه پادشاهان و به همه حافظین سنت الهی نه منطبق بر موازین علمی است و نه مورد قبول هیچ عقل سلیم. اصولاً صدور این ادعاهای عظیم و سخت توخالی کوچکترین مناسبتی با سیاق کار دقیق در حوزه هنر و ادبیات و مسایل اجتماعی مربوطه ندارد.

این عبارت پشت کتاب متأسفانه معرف مسایل مشابه عدیده‌ای است که در متن آمده و این تحقیق جامع را درباره‌ی هدایت مشحون از اغلاط و اغراض کوچک و بزرگ کرده است. آقای بشیری معتقد است که «در نیم قرن پیش ادبیات فارسی حوزه سنت‌گرایان و نساخ بوده است، و بسختی اثر بدیعی رخصت صدور می‌یافت چه برسد به شکوفایی» (xi). پنجاه سال قبل از تاریخ انتشار این کتاب یعنی در سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰ - ۱۳۱۰ (۱۳۲۰ - صحنه ادبیات ایران شاهد آثار اشخاص زیر بوده است: علی اکبر دهخدا، عارف قزوینی، ملک الشعراء بهار، ادیب پیشاوری، فرّخی یزدی، پروین اعتصامی و دیگرانی از این دست. نه صفت سنت‌گرایی به چرند پزند دهخدا، نه نساخی به اشعار عارف و نه کهنگی به غزلیات بهار برانزده است و نه هیچ یک از این اتهامات به دامن پرشکوه شعر پروین اعتصامی قد می‌دهد.

آقای بشیری معتقد است که تا سال ۱۹۷۴ که ایشان برای اولین بار نتیجه تحقیقاتشان را درباره‌ی هدایت منتشر کردند، محققین جز تکیه بر اعتیاد و مهجوریت هدایت کاری نکرده بودند (II). این ادعای عجیبی است. مقاله بسیار مهم جلال آل احمد درباره‌ی هدایت، «هدایت بوف کور»، اولین بار قبل از سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) منتشر شد. مقاله منصورشکی، «مقدمه‌ای بر ادبیات معاصر فارسی»، به انگلیسی اولین بار در

سال ۱۹۵۶ منتشر شد و طی آن نویسنده به جوانب مثبت قصه‌پردازی هدایت توجه خاص مبذول داشت. قبل از او در سال ۱۹۴۹ هنری لائو در مقاله‌ای تحت عنوان «نثر ادبی معاصر ایران» به بررسی مقدماتی از جوانب قصه‌های هدایت پرداخت. پیتراوری در سال ۱۹۵۵ مقاله‌ای تحت عنوان «تحولات نثر معاصر فارسی» نوشت و طی آن به بررسی آثار هدایت پرداخت. در سال ۱۹۷۱ منوچهر مهندسی طی مقاله‌ای «هدایت و ریلکه» را مقایسه کرد. در سال ۱۹۷۳ کامیسراف مقاله‌ای بمناسبت هفتادمین سال تولد هدایت نوشت. لیست این مقالات را که همگی تا قبل از سال ۱۹۷۴ نوشته شده است همچنان می‌توان ادامه داد. در هیچ یک از این مقالات اعتیاد و مهجوریت هدایت نقاط توجه منقدین نبوده است.

جای کمال تعجب است که آقای بشیری نوشته‌های خود درباره هدایت را مرجع و مبدأ اغلب نوشته‌های دیگران در این باره می‌داند، حال آن که دو تم اصلی مطالب ایشان، یعنی رگه‌های بودیسم در بوف کور و تأثیر انقلاب مشروطه و استبداد رضاشاهی در نوشته‌های هدایت بطور کلی، از مضامین کهنه‌ای است که شاید برای اولین بار توسط آل احمد در مقاله مختصر و مفید «هدایت بوف کور» آمده است. در این مقاله آل احمد متذکر شده بود که «ایده آلیسم بوف کور را در چه چیز باید جستجو کرد؟... بودا در این جا همه کاره است که از زبان هدایت به نیروانا می‌خواند» («هدایت بوف کور» ص ۲۲). همین مطلب را با شاخ و برگ مفصلتر ایرج بشیری در فصل هشتم کتاب خود آورده است (ص ۱۶۲-۱۸۶). آل احمد همچنین متذکر شده بود که «هدایت فرزند دوره مشروطیت است و نویسنده دوره دیکتاتوری» («هدایت بوف کور» ص ۲۳). همین مضمون بی هیچ تأمل و تفکری در کتاب آقای بشیری تکرار می‌شود، تا جایی که بوف کور «نظری منسجم بر حکومت رضاشاه» تلقی شده است (ص ۳۵)!

شاید اساسی‌ترین مسأله کتاب آقای بشیری این کشش غیر قابل کنترل به گریز به صحرای کربلای سیاست است. ایشان بندرت به مسأله‌ای از مسائل ادبی هدایت می‌پردازد بدون آن که تعبیری سیاسی در آن بیابد. در «حکایت با نتیجه»، صادق هدایت گوهر سلطان مادر مشدی ذوالفقار را به ناسزاگویی به پسر خود وا می‌دارد که عروسی چون ستاره خانم به خانه آورده. آقای بشیری در پس عبارت گوهر سلطان که به مشدی ذوالفقار پسرش می‌گوید: «بیغیرت، زنت فاسق جفت و تاق دارد، پس کلاهد را بالا تر بگذار، الخ» («حکایت با نتیجه» ص ۵۴) عجیبترین مسایل سیاسی از قبیل هجوم «تمایلات لیبرال غربی» بر «اخلاقیات اسلامی» را می‌بیند (ص ۶۳). نتیجه برآ

و طنزآمیز خود هدایت از این «حکایت بانسیجه» این است که «این حکایت به ما تعلیم می دهد که هیچ وقت عروس و مادرشوهر را نباید تنها دم تنور گذاشت» («حکایت بانسیجه» ص ۵۵). بدون توسل به استدلالاتی از قبیل «کلنگ از آسمان افتاد و نشکست» نمی توان از آن حکایت کوتاه، برنده، طنزآمیز، و سرشار از عواطف حقیر و بومی نتایج عجیب و غریبی از این دست که اخلاقیات غربی بر وجدانیات اسلامی غلبه کرده مستفاد کرد.

توجه خاصه بشیری به ساخته - پرداخته های سیاسی بقدری است که در دو سه مورد صادق هدایت حتی با علی شریعتی هم وجوه مشترک می یابد. (صص ۱۱، ۱۹، ۱۷۷) عباراتی از این دست که «هدایت مثل شریعتی معتقد بود که جوامع عناصر زنده ای هستند...» (ص ۱۹) اولاً مناظر بدیعی را می سازد که در کمتر قوطی عطار می توان یافت، ثانیاً هدایت و شریعتی را به مجالس انسی می کشاند که با احتمال قریب به یقین مورد تعرض آن دو که به هر حال دستشان از این دنیا کوتاه است واقع می شد.

بیشتر فصل چهارم صرف پرداختن به همین مسایل سیاسی در خلال نوشته های هدایت شده است. متأسفانه این قبیل تنفیذ و تعلیل مسایل سیاسی در نوشته های ادبی یک نویسنده دو دسته مسایل اساسی را عنوان می کند. اول این که، این قبیل نقد ادبی فرق دامنه دار بین خلاقیت هنری و وقایع نگاری سیاسی / ایدئولوژیکی را نمی داند. اگر منظور نویسنده ای مثل هدایت صرفاً انتقاد از مسایل اجتماعی است خوب چرا از صفحات روزنامه مردم که به هر حال در اختیار او بود استفاد نکند و داد دل از صحرای کربلای سیاست نستاند؟ تا نقد ادبی فرق بین یک اثر هنری و یک اعلامیه سیاسی را از بین دندان نشناسد همواره رو به ترکستان افزودن برگ دیگری به همان اعلامیه های سیاسی دارد. تفاوتی اصیل ذات و ماهیت وجودی یک اثر هنری مثل بوف کور را از سرمقاله های روزنامه مردم متمایز می سازد. اگر منقذی این تفاوت را نشناسد و در تحلیل خود نپروراند و بعکس در پس پشت هر اثر عظیم هنری بدنبال رد پای ظالمی و یا جای دست خائنی بگردد با هزار افسوس باید به دور اول تکرار الفبای نقد ادبی بازگردد. دسته دوم مسایلی که در این قبیل نقد ادبی مستتر است و نیز منتج از دسته اول تنزل و تخفیف جریان پیچیده خلاقیت هنری است به یکی از ساده ترین و بدیهی ترین عناصر متشکله آن. بوف کور بطور اخص و دیگر آثار هدایت بطور اعم نمودار و نماینده جریان بسیار تو در توی خلاقیت ادبی است که طی آن ضمیر آگاه و ضمیر ناخودآگاه نویسنده خلاق در تکاپو و تنش و تداخل و تناسخ در یکدیگر است. شرط اول اذین دخول در نه توی متشکله از این

تداخل و تداوم ضمایر آگاه و ناخود آگاه در یکدیگر بر زمین نهادن کوله بار تعهدات سیاسی و ایدئولوژیکی است که هر کدام به نحوی از انحاء افسار خرد آدمی را به سوی می کشاند.

خلاصه این که در مقابله با آثار هنری هدایت، و یاهر هنرمند خلاق دیگری، می بایستی اولاً اهمیت بیشتری به جریان پویای خلاقیت هنری داد، و ثانیاً فرق اساسی و وجودی بین یک اثر هنری و یک اعلامیه سیاسی را بدقت و بدون دغدغه خاطر بازشناخت. عبارت دیگر «چیزی» صادق هدایت را از اعضاء فراکسیون هیأت دبیره روزنامه مردم متمایز می کند. وظیفه یک منتقد ادبی اول شناختن و دوم شناساندن این «چیزی» است. اتخاذ این روش البته به این معنی نیست که مسایل اجتماعی پیرامون یک هنرمند را نادیده گرفت؛ ولی تخفیف و تنزیل یک هنرمند و یا یک اثر هنری به یکی از بدیهی ترین عناصر سازنده آنها نیز بزرگترین لطمه ای است که به تمامیت و حیثیت آنها می توان وارد ساخت.

از دیگر مسایل کتاب آقای بشیری قسمت مربوط به فرهنگ لغات است (صص ۱۹۵-۲۰۰). معمولاً این قسمت از کتاب به توضیح برخی اصطلاحات و مفردات اختصاص دارد برای خوانندگان غیر آشنا به فرهنگ ایرانی. در این قسمت کتاب آقای بشیری برخی تعبیرات از اصطلاحات و مفردات فارسی حاوی اشتباهاتی است که خواننده انگلیسی زبان را به بیراهه می برد. تعداد این قبیل اشتباهات متأسفانه بسیار زیاد است و در این مختصر مجال پرداختن به همه آنها نیست. فقط به چهار فقره از این موارد اشاره می شود:

در تعبیر کلمه «عیار» آمده است که وی شخص «حَقّه باز» (imposter) و «شارلاتان» (charlatan) است؛ لیکن در همین جمله آمده است که عیاران مثل رابین هود انگلیسی و دارو دسته اش حامی کاروانها بودند و بر علیه بیعدالتی می جنگیدند (ص ۱۹۵). این دو عبارت متناقض و مانع الجمع است. یعقوب لیث صفاری را ایرانیان عیار می شناسند؛ و العیاذ بالله که اگر کسی جز مورخین دربار معتمد خلیفه عباسی وی را حقه باز و شارلاتان قلمداد کند. اصولاً کل فرقه عیاران یا جوانمردان یا فیتیان را که در محدوده اجتماعی وسیعتری از قیام یعقوب قرار می گیرند باید در تعبیر کلمه «عیار»، بخاطر داشت و از اطلاق «حقه باز» و «شارلاتان» بر حذر بود.

در تعبیر کلمه «آخوند» علاوه بر معنی اصلی یعنی یک مروج شیعه، آقای بشیری اضافه کرده است که این کلمه در زبان معاصر قدری تحقیرآمیز است. در ذهن آقای بشیری و دیگر کسانی که حوزه دیدشان از فرهنگ معاصر ایران از میدان توپخانه تهران

پایینتر نمی رود ممکن است کلمه «آخوند» تحقیرآمیز باشد. ولی تعمیم این معنی به عموم فرهنگ فارسی زبانان کاملاً غلط است. از خلط معنی در تعبیر مفرداتی که بایستی به بیطرفانه‌ترین وجهی صورت گیرد باید خودداری کرد. بزرگترین فیلسوف قرن دهم ایران صفوی صدرالمآلهین ملاصدرای شیرازی را تا همین امروز در محافل علمی ستی مختصراً و در نهایت خضوع بعنوان «آخوند» می شناسند. آقای بشیری باید بدانند که در این اشاره نه تنها کوچکترین محلی از تحقیر و تحسیر نیست بلکه بعکس از آن کمال احترام و تکریم مستفاد می شود.

در تعبیر کلمه «امام» آمده است: «یک رهبر مذهبی، بخصوص یکی از دوازده فرد مقدس خانواده‌ی علی، داماد پیغمبر» (ص ۱۹۷). در این جا باز هم خلط مبحث شده و به تفاوت اساسی مفهوم کلمه «امام» در تشیع و تسنن توجه نشده است. در تسنن هر رهبر مذهبی و یا عالم عالیقدری را بعنوان امام می توان خواند از قبیل امام ابن حنبل و یا امام محمد غزالی. ولی در تشیع اطلاق لفظ امام فقط به معضوم جایز است (رجوع کنید: تمهید الاصول شیخ الطائفه محمد بن الحسن طوسی، ترجمه مشکوة الدینی، تهران: انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ص ۷۹۶). بنا بر این در محدوده مورد نظر آقای بشیری هر رهبر مذهبی را نمی توان «امام» خواند؛ و همواره اطلاق لفظ امام در تشیع مشروط به شرط اساسی عصمت است.

در تعبیر «مدرسه» آمده است: «مدرسه کلامی» (Theological School) که در آن قرآن و سنت تدریس می شود و مورد مباحثه قرار می گیرد. اتاقهای کوچکی دارد که در آن دانشجویان کلام اسلامی زندگی کرده و درس می خوانند» (ص ۱۹۷). شاید در سال ۱۴۰۷ هجری قمری وقت آن رسیده است که یک شیعه ایرانی بین «کلام» (theology) و «فقه و اصول» (jurisprudence) فرق بگذارد. در مدارس و حوزه‌های علمی اسلامی مهمترین مباحث مورد تدریس و تحقیق فقه و اصول بوده است (برای آخرین تحقیق جامع پیرامون این مطلب رجوع کنید:

George Makdisi, *The Rise of Colleges: Institutions of Learning in Islam and the West*. Edinburgh: Edinburgh University Press, 1981.

اگرچه متون کلامی، فلسفی و حتی عرفانی گهگاه در مدارس و یا در خارج از مدرسه توسط استادی تدریس می شده است ولی هدف اصلی و اساسی تأسیس و ترویج مدارس تدریس مبانی مذاهب اربعه در عالم تسنن و یا فقه جعفری در عالم تشیع بوده است. در مدارس شیعه که قاعده منظور نظر آقای بشیری بوده است از قدیم الایام چهار

کتاب که به کتب اربعه مشهور است مواد درسی دانشجویان را تشکیل می‌داده است: (۱) کافی ثقة الاسلام کلینی؛ (۲) من لایحضره الفقیه رئیس المحدثین ابن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق؛ (۳) تهذیب الاحکام شیخ الطائفه طوسی؛ و (۴) استبصار شیخ الطائفه طوسی. کتب اربعه به فقه و اصول بطور اعم و حدیث بطور اخص اختصاص دارد. البته قاعده کسی که برای مطالعه آثار هدایت رو به کتاب آقای بشیری می‌آورد قصد آشنایی با روند مدارس قدیمه ایرانی را ندارد، ولی به هر حال از طریق همین عبارات «حسن و حسین هر سه خواهران معاویه اند» مبانی پیچیده و گسترده فرهنگ ایران در اذهان گیج و گنگ خوانندگان غریبه شکل می‌گیرد.

باز هم لازم به یادآوری است که زحمات بیدریغ آقای بشیری در تهیه کتابی جامع درباره صادق هدایت قابل قدردانی است. مطالبی که بعنوان نمونه ذکر شد بیشتر به جهت توجه ذهن وقاد ایشان به برخی مسایل اساسی در پرداختن به نقد ادبی است. اگر بر صاحب نظران و ارباب عقیدت خود وظیفه ای مترتب است این وظیفه در جهت دریافت و ادراک خالصانه موضوع مورد نظر آنان است؛ و اگر در این روز بازار جنجالها و غوغاها آواز بر بربط با غلبه دهل بر نیاید گرویدن به صنف طبالان و صدور اعلامیه های چپ و راست هم نه شرط عقل است.

پال اسپراکمن

Arabic and Persian Poems

Omar S. Pound

Orono, Maine: University of Main,

The National Poetry Foundation &

Three Continents Press, 1986.

123 pages, No price

اشعار عربی و فارسی

بانتخاب و ترجمه عمر س. پاوند.

آرونو، ماین: دانشگاه ماین، ۱۹۸۶.

۱۲۳ ص. بدون قیمت.

در مقدمه این مجموعه سی و شش شعر عربی و هجده شعر فارسی، عمر پاوند می‌نویسد که عربی زبانی است موجز و رسا (ص ۱۳) در حالی که فارسی بنظرش قاعده زبانی است لفاظی و مردمی (۲۳). هدف شاعر عرب ایجاز لفظ و اعجاز معنی است، اما غایت فصاحت در شعر فارسی عبارت است از شیرین زبانی و پیچیدگی سخن

و جناس. پاوند در ترجمه‌های خود سعی دارد که این اختلاف اساسی را آشکار سازد. زبان ترجمه اشعار شعراء مثل عبید ابن الأبرص و ذوالرّمه و ابن الرومی و المثنی فقط بوی معنی می‌دهد. بازی نمی‌کند. راه مقصود شاعر را مستقیم می‌پیماید و به گلزار تداعی معانی گردش نمی‌رود. اما وقتی مترجم با شعر عبید زاکانی رو بروست، لفظ باز و شوخ قلم می‌گردد.

برای پاوند، موش و گربه عبید زمینه‌ای است دوپهلوخیز و بازی دوزبانه زاینده. این دو بیت عبید، بعنوان مثال:

گر به گفتا دروغ کمتر گوی
نخورم من فریب و مکرانا
می شنیدم هر آنچه می گفتی
آروادین قحبه مسلمانا
به هفت سطر در ترجمه انبساط پیدا می‌کند:

"Rats," said Gorby, "your tongue has never tasted truth,
and I am deaf to lies.

I heard you call me "Ali-cat", and worse,
you paper-rat, all filth and fleas,
muscle-man indeed! I'll Mussulman you!
I'll weary your wife with waiting,
she'll need another mate now."

(ص ۹۲)

در دشنام *Ali-cat (س ۳) دو جانور خفته است: از طرف انگلیسی، جناس مرکب alley cat که معنی «گربه ولگرد» دارد و از طرف فارسی، اشاره‌ای است به «گربه مرتضی علی» که معنیش همان گربه ولگرد یا «ابن الوقت» است. در ترجمه، واژه فارسی «مسلمان» دو بهره لفظی می‌دهد: یکی هم‌تای انگلیسی اش muscle-man (س ۵) یعنی «گردن کلفت» و دیگر واژه نیم انگلیسی و نیم فارسی pussulman (ص ۹۳) بمعنی «گربه عابد» یا عبارت دقیقتر «گرید». مترجم، دو بیت پایان موش و گربه را به غزل آخر عبید می‌گرداند و حتی از لفظ بازی با خود اسم شاعر به حروف لاتین Obey[e]d یعنی «اطاعت کرد» یا عبارت نزدیکتر بمنظورش «دعوت حق را لبیک اجابت گفت» خودداری نمی‌کند. عبید می‌گوید:

جان من پند گیر از این قصه
که شوی در زمانه شادانا
غرض از موش و گربه برخواندن
مدعا فهم کن پسر جاننا
و پاوند ترجمه می‌کند:

"The meaning's clear," the poet said,

"if you are wise enough to see it.

It is ..." But then, alas,

came the allotted span,

Allah called,

our poet heard his name:

O B E Y D

and passed away.

در کار برگرداندن اشعار عربی و فارسی، پاوند فن فیتز جرالده را که مترجم یا بقول خود «مایسخ» رباعیات خیام می باشد پیاده کرده است. پاوند شعر را از یک زبان به زبان دیگر بر نمی گرداند بلکه از شعر اصل الهام می گیرد و شعر انگلیسی یا نیم انگلیسی نیم فارسی / عربی را می سراید. تا احتیاجی به توضیح واژه ها و اسامی خاص نامأنوس نباشد، پاوند در مقابل آنها معادلاتی انگلیسی را بکار می برد که گرچه معنی دقیق اصل را نمی رساند اما روح آن را به خواننده انگلیسی زبان می فهماند. یکی از نتایج این روش ترجمه این است که پنج بیت از قصیده معروف عبید بن الابرص، که معنی آنها نه فقط از دید یک خواننده انگلیسی زبان بدون کمک شرح و تفسیر مفصل قابل فهم نیست بلکه برای عربی زبانان نیز زیاد ادراک پذیر نخواهد بود، به چهار سطر شعر ساده انگلیسی منقبض و در عین حال تفسیر می شود:

فَالْقَطِيبَاتُ فَالذَّنُوبُ	إِفْقَرُ مِنْ أَهْلِهِ مَلْحُوبُ
فَدَاتُ فِرْقَيْنِ فَالْقَلِيبُ	فَرَاكِسُ فَتُعَيْلِبَاتُ
لَيْسَ بِهَا مِنْهُمْ عَرِيبُ	فَعَرْدَةٌ فَتَقَمَّا جِيبَرُ
وَعَيَّرَتْ حَالَهَا الْخُطُوبُ	إِنْ بُدِّلَتْ أَهْلَهَا وَخُوشَاُ
وَ كُلُّ مَنْ حَلَّهَا مَحْرُوبُ ۲	أَرْضَ تَوَارِثُهَا شُعُوبُ

این طور ترجمه می گردد:

No head-ropes or dung
the Chandlers, Bakers
and Whitbys all gone
with death their only heirs.

(ص ۳۳)

مردم بیچاره محلوب و القطیبات و الذنوب و غیرهم که زمینشان خراب و ویران شده است در انگلیسی عمر پاوند «شمع ریزها» و «نانواها» و «ویتبی های» دوره الیزابت اول می گردند. معادله یابی پاوند در ترجمه اشعار فارسی وی نیز پیدا است. تا مفهوم «نمکی» فارسی را در ترجمه هزل رشیدی سمرقندی برساند، مترجم، شهرت جهانی «پدر سکس

شناسی» را بعاریت می گیرد. رشیدی گوید:

شعرهای مرا به بی نمکی
عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است
واندر این دو نمک نکوناید
شلغم و باقلی است گفته تو
نمک ای قلتبان تو را باید^۳
و پاوند شعر را این طور برمی گرداند:

You say my poetry
lacks spice
not enough Freud
and too little vice.
You may be right.
My lines are soft and sweet as new-mown hay
just the place for nature's play
I leave to you
the public's taste
for sorrel, vinegar
and human waste.

(ص ۸۰)

شکر و شهد رشیدی به علف نوچیده و نرم و نازک و خوشبوی پاوند دگرگون می گردد و کینه دشنام «قلتبان» با بد مزگی فضلۀ انسانی باز گو می شود.

بر خلاف کپ لینگ (Kipling) که شرق و غرب را پیوند ناپذیر می دانست، عمر پاوند، که خود اسمش از دوگانگی آمیخته دریگانگی حکایت می کند، پل ساز است. پاوند در ترجمه های خواندنی خویش می کوشد تا پیوندهایی میان دو دنیا بسازد و خواننده انگلیسی زبان را برانگیزد تا چیده هایی از میراث ادبی خود را در یک بافت شعری غیر مأنوس باز شناسد. از این روست که fortune's spite هنری ششم شکسپیر را در ترجمۀ شعر ابو ذؤب هذلی بکار می برد (ص ۳۷). اگر هدف عمر پاوند در این مجموعه این بوده است که شعر خواندنی بیافریند و در عین حال زبان مشترک سه میراث ادبی بزرگ جهان را به تکلم و مطایبه بیاورد، باید اعتراف نمود که بخوبی از عهده برآمده است.

حواشی:

۱- کلیات عبید زاکانی، مصحح پرویز اتابکی، (تهران: زوآر ۱۳۴۳) ص ۳۳۳.

2- *The Diwans of Amir b. al-Tufayl and 'Abid b. al-Abras* Arabic text and trans. by Charles Lyall (Leiden: E.J. Brill, 1914) p. 5-6.

۳- نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، باهتمام محمد قزوینی، (لیدن: ای. جی. بریل ۱۹۱۰)، ص ۴۷.

Sadeq Hedayat: An Anthology
Ehsan Yarshater (ed.)
Modern Persian Literature Series # 2
Westview Press, Boulder, Co. 1979.

منتخباتی از صادق هدایت
سلسله ادبیات معاصر ایران، شماره ۲
به سرپرستی احسان یارشاطر
وست و یوپرس، کلورادو، ۱۹۷۹

بعد از انقلاب اسلامی در ایران و پر شور و آشوب شدن سایر کشورهای خاور میانه، تعداد کتابهای جدید به زبان انگلیسی و زبانهای مختلف اروپا در مورد اقتصاد، سیاست و تاریخ کشورهای عالم اسلامی، و بخصوص ایران، کثرت یافتند. همراه با این کتابهای بیشمار، چند مجموعه از آثار ادبی معاصر ایران هم به انگلیسی ترجمه شده و بچاپ رسیده است. متأسفانه این چند کتاب که مشتمل بر نمونه‌های برگزیده شعر نو فارسی و منتخباتی از مشهورترین داستانهای کوتاه نویسندگان دوران اخیر ایران است، مورد توجه غربیان قرار نگرفته است. این دلیل نیست که ادبیات معاصر ایران در مقابل ادبیات غربی قاصر و ضعیف مانده است، بلکه علت آن، کمبود آشنایی مردم امریکا و اروپا با فرهنگ ایرانی است از یک جهت و از جهت دیگر فقدان مترجمین ماهر که در آن واحد ذوق و طبع ادبی و هم آشنایی کافی با زبان فارسی و زبان انگلیسی داشته باشند. طبعاً وقتی که ترجمه‌های زیبا از آثار ادبیات یک ملت به زبان دیگر وجود نداشته باشد، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که عموم مردم به خواندن آن رغبت کنند.

اما باعث تعجب است که مورخان و محققان وضع سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی در ایران و در سایر عالم اسلامی کمتر به نوشته‌های ادبی و هنری و حتی فلسفی توجه کرده‌اند. اگر نظری به تطورات و ترقیات در میدان ادبیات و فلسفه و بطور کلی زندگی فرهنگی جامعه ایرانی نیندازیم، چگونه می‌توانیم به فهم عمیق کلیه جامعه و نظام سیاسی آن برسیم؟ باید به نقش ادبیات و مثلاً سینما در انتشار افکار مهم و جدید و ایدئولوژی‌های سیاسی و حتی در تشکیل دادن طرز تفکر هر جامعه اعتراف کنیم و آن را برسمیت بشناسیم.

بنا بر این، هر کوششی در میدان ترجمه آثار فرهنگی و ادبی ایران حاصلی پربار دارد. به این دلیل کتاب منتخباتی از صادق هدایت را باید با روی گشاده بپذیریم. این اثر که دومین کتاب در «سلسله ادبیات معاصر ایران» (Modern Persian Literature Series) می‌باشد بسرپرستی استاد احسان یارشاطر چاپ شده و مشتمل است بر یک

مقدمه کوتاه از ایشان و هفده داستان که بسکوشش افراد مختلف به انگلیسی ترجمه شده است. داستانهایی که در این مجموعه ترجمه شده از این قراراند:

«علویه خانم»، «داش آکل»، «طلب آمرزش»، «گرداب»، «آفرینگان»، «سه قطره خون»، «بن بست»، «سگ ولگرد»، «عروسک پشت پرده»، «زنده بگور»، «تجلی»، «داود گوژپشت»، «لاله»، «زنی که مردش را گم کرده بود»، «حاجی مراد»، «آینه شکسته».

اغلب ترجمه‌ها از لحاظ نثر انگلیسی و وفاداری به متن اصلی فارسی خیلی خوب هستند، مخصوصاً داستانهایی که آقای اسپونر (Brian Spooner) به سبک روان و شیرین انگلیسی ترجمه کرده‌اند («طلب آمرزش»، «گرداب»، «سه قطره خون»، «سگ ولگرد»، و «لاله») و داستان «زنی که مردش را گم کرده بود» که خانم والدمن (Marilyn Waldman) با همکاری دکترگیتی نشأت ترجمه کرده‌اند. داستان «علویه خانم» را نیز که بسبب زبان عامیانه فارسی که هدایت برای تصویر دقیق شخصیات آن قصه بکار می‌برد، چیزی آسان نیست، خانم کاپوشینسکی (Gisele Kapuscinski) با همکاری خانم همبلی (Mahin Hambly) به زبان جالب و رنگارنگ انگلیسی نقل کرده‌اند که خواننده از نثر آن لذت می‌برد.

ترجمه بعضی از این داستانها را خواننده انگلیسی زبان چندان فصیح و روان نخواهد یافت، مثلاً «عروسک پشت پرده» ("The Doll Behind the Curtain") یا «آبجی خانم» ("The Spinster") که هر چند مقصود اصلی آنها در ترجمه تحریف نشده است، سبک انگلیسی آنها برای یک خواننده غربی زیاد لذتبخش نیست.

در این مجموعه مانند ترجمه هر اثری به یک زبان خارجی، گاه گاهی با کلمه‌ای یا جمله‌ای غیر دقیق برخورد می‌کنیم. مترجمان این داستانها بنده را معذور خواهند داشت اگر چند پیشنهاد کوچک با نظری به اصلاح ترجمه این جا ذکر کنم:

در ص ۴۲ کتاب حاضر، این جمله فارسی از «داش آکل»: «داش آکل از مردم دستگیری می‌کرد، بخشش می‌نمود...» چنین ترجمه شده:

"Dash Akol helped people, he gave money to charity..."

چون مفهوم بخشش نمودن، این جا مساوی با مفهوم "giving money to charity" در جامعه غربی نیست، شاید مناسبتر باشد اگر این طور ترجمه شود:

"He was generous with his money."

یا این جمله داش آکل: «داش آکل به حالت پکر گفت: جون جفت سبیلهايت

یک بطر خوبش را بده گلویمان را تازه کنیم» که در ص ۴۹ بدین سان ترجمه شده:

"Dash Akol rumbled: 'By the soul of the two halves of your moustache, give me a good bottle to refresh my throat.'"

بدیهی است که نقل کردن اصطلاح عامیانه فارسی پهلوانی کلمه به کلمه به انگلیسی زیاد مفید نیست زیرا که معنی درست و مساوی نمی دهد، بلکه مضحک است. ترجمه لفظی این جا خواننده انگلیسی زبان را به این نتیجه خواهد کشید که داش آکل مرد بسیار عجیبی است که مقصود خودش را رکیک و لوده وار اظهار می کند. آیا دقیقتر نمی شود اگر چنین ترجمه کنیم:

"Dash Akol rumbled: 'Give me a bottle to wet my lips, and by Jove, make it the best you've got.'"

یک جای دیگر (ص ۴۴) می خوانیم که داش آکل در جلسه تذکر حاجی صمد به زن بیوه او می گوید:

"Madam, I pray that you yourself will go in health. God has bestowed upon you the gift of children..."

این ترجمه نادرستی است از این جمله فارسی: «خانم سر شما سلامت باشد، خدا بچه هایتان را به شما بخشد». بنده پیشنهاد می کنم که بدین گونه ترجمه شود:

"Madam, may you at least be in good health, and may God preserve your children."

در داستانی دیگر، «آفرینگان» آن جا که هدایت دخمه های زرتشتی را بطوری مفصل و خوفناک تصویر می کند، جمله زیر را می خوانیم:

«شبه از دور صدای خنده گفتار شنیده می شد... ولی چون راه بدان جا نداشتند صدای آنها مانند صدای گربه بچه ای می شد که دستش به خوراکی نمی رسد.» نکته کوچکی است، ولی این عبارت «صدای آنها مانند صدای گربه بچه ای می شد که دستش به خوراکی نمی رسد» چنین ترجمه شده (ص ۷۸):

"Their howls resembled those of a child crying for food placed out of his reach."

لابد مترجمان نخواستند «گربه بچه» را "kitten" ترجمه کنند زیرا که این کلمه "kitten" تعلقات با مزه و شیرینی را به خاطر خواننده انگلیسی زبان می آورد در حالی که این جا صدایشان باید وحشتناک باشد. اما کلمه "child" مناسب نیست چون آن هم

تعلقاتی آن قدر هولناک ندارد (مگر این که در قضیهٔ مادر و پدران بچگان شیطان!). شاید می‌توانستند «گر به بچه» را "wild cub" ترجمه کنند چون این لفظ عبارت است از بچهٔ جانوران گوشتخوار و در این جا درخورتر است.

اما از این نکات کوچک بگذریم. بطور کلی می‌شود این کتاب را به دانشجویان رشته‌های مختلف اسلام شناسی و آنتهایی که به فرهنگ معاصر ایران و جهان سوم علاقه‌مند هستند توصیه کرد. در این منتخبات خواننده با چند نمونه از نوشته‌های یک روشنفکر ایرانی که در طرز تفکر و تطور نثر هنری تأثیر زیادی داشته روبرو می‌شود.

اما همراه با ستایش این مجموعه مفید باید از خودمان که اهل درس و تحقیق و شوق و ذوق ادبیات و فرهنگ ایرانی هستیم سؤال کنیم که مقصود از ترجمه کردن آثار ادبی چیست. آیا برای نوآموزان زبان فارسی ترجمه می‌کنیم تا متن برابر (parallel text) در دست داشته باشند و بتوانند زودتر کتابهای فارسی را بخوانند؟ این هدف پسندیده است ولی کافی نیست. و یا از بهر آن افرادی که می‌خواهند تحقیقاتی در بارهٔ سیاست یا جامعهٔ ایران کنند، ولی آشنایی با زبان فارسی ندارند ترجمه می‌کنیم؟ این مقصد نیز مهم است ولی هنوز کوتاه نظرانه است. چرا هدف آن نباشد که بتوانیم از طریق ترجمه علاقهٔ بیشتری به ادبیات فارسی در بین دانشمندان رشتهٔ ادبیات تطبیقی و حتی در بین مردم کتابخوان در کشورهای غرب ایجاد کنیم؟ شاید بتوانیم به چنین نتیجه‌ای از راه انتخاب آثار مناسب و ترجمهٔ دقیق و زیبای آنها برسیم و همراه با این روش، شایسته است که آثار نویسندگان مختلف ایرانی را در یک جلد جمع‌آوری کنیم، همان‌طور که در کتاب: *Modern Persian Short Stories*, trans. Minoo Southgate (1980) یا در *Modern Arabic Short Stories*, trans. Denys-Johnson Davies (1967) انجام شده است.

البته چون صادق هدایت معروفترین نویسندهٔ معاصر ایران در خارج آن کشور می‌باشد، طبیعی است که برای حصول این هدف، او قطب و مرکز توجه‌مان باشد. رمان بوف کور به انگلیسی و آلمانی و فرانسه و چند زبان دیگر ترجمه شده است و از این راه هدایت بی‌نقوذ در تطور ادبیات اروپایی در قرن بیستم نماینده است. ولی استاد یارشاطر که خوشبختانه کوششهای بسیار عظیم خودشان را در نشر آثار ادبی و فرهنگی ایران در غرب و شرق ادامه می‌دهند، در مقدمهٔ کتاب حاضر یک نکتهٔ مهمی راجع به سبک هدایت می‌گویند و آن این است که «سبک هدایت ناهموار است. حالت احساساتی نوجوانی وی، طرحهای گاه‌گاه ناستوار و تک‌گفتارهای (Monologues) دراز و

ملال انگیز او بعضی وقتها سبکش را بیمزه و ناپخته نشان می دهد. در اوجش نویسنده ای تأثیر کننده و نافذ است که خودش را یک هنرمند استاد نشان می دهد. نثر وی فاقد فصاحت و ترکیبات و آهنگ شاهکارهای سبک فارسی است، ولی زبان ساده او مأخوذ از حرف زدن معمولی مردم و درخور شخصیات و توصیفات واقع گرایانه اوست.»

اگر این نظر را بپذیریم که بعضی از داستانهای هدایت، خواه از لحاظ نثر خواه از لحاظ نقش بستن و طرح قصه، ارزشی فوق العاده ندارند، ناچار باید نتیجه بگیریم که این داستانها برای خواننده عام جالب نخواهند بود. بهتر آن است که چنین داستانهایی را ترجمه نکنیم چون خواننده پیدا نخواهند کرد.

هدایت در قصه هایی که احساسات انسانی را در حیوانات تخیل و تصویری می کند (مثلاً «سگ ولگرد») و «سه قطره خون») و در داستانهایی که نقش زندگی روستایی یا تصویر شخصیات خاص طبقات و موقعیات مختلف ایران را می کشد موهبت هنری خود را ابراز و روشن می کند (مثلاً «لاله»، «زنی که مردش را گم کرده بود»، «داش آکل»، «حاجی مراد»، «دست بر قضا» و «علویه خانم»، الخ). اگر چه این داستانها در ترجمه به زبان خارجی ناگزیر چندی از لطافت و شیرینی شیوه حرف زدن عامیانه شخصیتهای هدایت را از دست می دهند، اگر سبک ترجمه خوب باشد باز هم جالب و دل انگیز و آموزنده می ماند. هر چند دسته دیگری از قصه های هدایت چندان دلنشین نیستند و در ترجمه آن قدر عمیق و لذت آمیز بنظر نمی آیند (مثلاً «عروسک پشت پرده» و «آینه شکسته»). گمان می رود که این دسته از داستانهای هدایت را بیشتر بعلت شباهت آنها به یک نوع مهم داستان و رمان نویسی در اروپا و امریکا که از اواخر قرن نوزدهم تا اواسط قرن ما شهرت و نفوذ داشتند می پسندیم. مثلاً با وجود این که فکر خودکشی یا فلسفه بیگانگی انسان امروزی (The Alienation of modern man)، یا موضوع بریدن و معیوب کردن غیر طبیعی اعضای بدن انسانی که با آنها در نوشته های هدایت برخورد می کنیم در فرهنگ و ادبیات کلاسیک ایران بیگانه و غریب بوده، بدین سبب که نویسندگان نامدار غرب مثل ادگار آلن پو و گی د مویسان و بعد از آنها فرانتز کافکا و البرکامو و ژان پل سارتر آن اسلوب و دیدگاه فلسفی را در ادبیات غربی چنان مشهور و متداول کرده اند، ما هم آن را در آثار هدایت می پسندیم (همان طور که آندره برتن بوف کور را شاهکار می دانست). ولی این نوع داستان برای خواننده غربی هیچ طرفه ای نمی آورد جز آن که اگر به سبک بسیار زیبا ترجمه بشود، به او نشان می دهد که ایرانیان نیز از طرز فکر مدرن غربی

آگاهند و می‌توانند از آن تقلید یا اقتباس کنند.

اما وقتی که آثار هدایت را برای ترجمه انتخاب می‌کنیم، باید در خاطر داشته باشیم که آثار وی محدود به داستانهای کوتاه نیست. به نظر بنده، کتاب حاضر می‌توانست جالبتر باشد با منتخباتی از افسانه‌های نیرنگستان یا چند داستان مثل «آخرین لبخند» که تأثیر دیانت بودایی بر هدایت را نشان می‌دهد و یا مقاله‌ای مثل در فواید گیاه‌خواری. این آثار بیشتر از بعضی داستانهای کتاب حاضر جالب توجه است و ضمناً قسمتی مهم از آثار هدایت است که آراء و اندیشه‌های مختلف وی را بیان می‌کند. چند نمونه از این نوع نوشته‌های هدایت می‌توانست جای عده‌ای از داستانهای این مجموعه را بگیرد.

خلاصه، با وجود این چند نکته، کتاب حاضر بسیار مفید است و با چند ترجمه دیگر مثل یکی بود یکی نبود جمالزاده بهمکاری دکتر حشمت مؤید و آقای سپراکمان (Paul Sprachman) یا *Lost in the Crowd* (منتخباتی از خسی در میقات از جلال آل احمد) و مخصوصاً کتاب *The Mantle of the Prophet* تألیف دکتر متحده، یک گام بزرگی در راه آشنا کردن مردم دنیا با فرهنگ و ادبیات و افکار ایرانی محسوب می‌شود. بدون این آشنایی، علی‌رغم این همه کتاب درباره‌ی اسلام و انقلاب، نمی‌توانیم به فهم عمیق جامعه ایران و حوادث اخیر خاورمیانه برسیم.

جلال متینی

پوبک

شیدای خام

دو رساله مستقل درباره‌ی دو داستان از مثنوی معنوی

تألیف ادوارد ژوزف

انتشارات ره آورد، لوس آنجلس، سال ۱۳۶۵

مدتی این مثنوی تأخیر شد...

اما همچنان که بین سرودن دفتر اول و دوم مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، فترتی فقط بمدت دو سال روی داد و سپس همین که «چنگ شعر مثنوی با ساز گشت»، دفترهای دوم تا ششم آن یکی پس از دیگری سروده شد، کار با ارزش آقای

ادوارد ژوزف نیز در شرح داستانهای مثنوی معنوی که با چاپ نخجیران (شرح داستان شیر و خرگوش و نخجیران) و طوطیان (شرح داستان طوطی و بازرگان) بترتیب در سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۴۹ در تهران آغاز شده بود، اینک پس از فترتی قریب بیست سال با چاپ دو رساله مستقل پوپک (در باره داستان هدهد و سلیمان) و شیدای خام (در باره آن مرد که در یاری بکوفت) در کالیفرنیا ادامه یافته است. آقای ژوزف در ضمن به دوستاناران آثار مولانا جلال الدین مژده داده است که این دو رساله، دو بخش از کتابی است بنام هفت بند نای در شرح هفت داستان مثنوی شریف.

کسانی که در سی چهل سال اخیر با کتابها و مجله‌های ادبی ایران سرو کار داشته‌اند، آقای ادوارد ژوزف را بعنوان مترجم و مؤلفی سرشناس می‌شناسند، ولی شاید معرفی وی در چند سطر برای جوانان کتابخوان و یا کسانی که تا کنون فرصت مطالعه آثارش را بدست نیاورده‌اند سودمند باشد، و در این باب تنها به گفتار محقق نامدار شادروان بدیع الزمان فروزانفر استناد می‌جوئیم، مردی که عمر خود را در راه تصحیح و شرح و نشر آثار منظوم و منثور مولانا جلال الدین و پدر وی، بهاء الدین ولد، صرف کرد و بی آن که خود هرگز ادعای مثنوی شناسی کند، اهل فن از وی بعنوان یکی از معروفترین مثنوی شناسان معاصر یاد می‌کنند. چنین مردی که بطور کلی اهل «تقریظ» نویسی یا خوشامدگویی به این و آن در نوشته‌هایش نبود، در چند سطر که بر کتاب طوطیان نوشته، از وسعت اطلاعات آقای ژوزف در زمینه مثنوی معنوی این چنین یاد کرده است:

«... ما هر دو به یک تن عشق می‌ورزیم و از آثارش لذت می‌بریم و بسوی یک مقصد پیش می‌رویم و شبیه دو تن راه پیما هستیم که راهی صعب و دشوار و سنگناک و دراز آهنگ در پیش دارند و هریک به تشویق دیگری نیازمند است.

بنده نیک می‌دانم که این دوست هم خرقة و همگام من چه وظیفه‌ای خطیر و گرانمایه بر عهده گرفته است زیرا عظمت سخن مولانا بحدی است که گزارنده و شرح کننده هر اندازه که دانا و آگاه باشد و از معارف اسلامیان و مسیحیان و دیگر اقوام و ملل و نحل با خبر باشد، باز هم پس از دقت و اجاله نظر در مبادی فکر و مبانی معرفت مولانا در می‌یابد که با کمری لاغر چون میان موران ضعیف دست در کمر کوهی بیخاور و سرفراز زده ... است.

این شرح که آقای ژوزف بر داستان طوطی و بازرگان نوشته‌اند به من فایده بسیار بخشید... امیدوارم که توفیق ادامه این خدمت و شرح سائر قصص مثنوی ولی در فاصله کمتر باز هم نصیب ایشان گردد و بنده نیز بهره‌مند شوم.» (طوطیان، انتشارات دانشگاه

تهران، ۱۳۴۹، ص: یک و دو)

مؤلفی که دانشمندی چون بدیع الزمان فروزانفر بدین صراحت درباره او داوری کرده است، اینک دور از ایران دو رساله پوپک و شیدای خام را به روال نخجیران و طوطیان در سلسله انتشارات ره آورد بچاپ رسانیده است. وی متن اساس تحقیق خود را در هر دو رساله، مثنوی چاپ نیکلسون قرار داده است و تمامی ابیات هر دو داستان را با نسخه خطی مثنوی مکتوب بسال ۸۹۶ ه.ق. و چاپ رمضان و میرخانن نیز مقابله کرده و آن گاه با این مقدمات به شرح این دو داستان پرداخته است.

هر دو رساله با مقدمه کوتاه مؤلف آغاز می شود که در آن به شیوه تحقیق خود باختصار اشاره کرده است. بعد در هر رساله به بحث درباره منشأ و مأخذ داستان پرداخته و سپس اصل داستان را بر اساس مثنوی شریف، بیت به بیت آورده و هر یک از ابیات را به زبانی ساده شرح کرده است. آقای ژوزف در پژوهش خود «از مأخذ بسیاری» استفاده کرده و از جمله برای توضیح هر مطلب آن جا که لازم بوده است از بقیه قسمتهای مثنوی شریف، دیوان کبیر (دیوان شمس تبریزی)، و آثار شارحان مثنوی و نیز آثار شاعران و نویسندگان شاهد و مثال آورده و بدین ترتیب شرحی دقیق و مستند از دو داستان مثنوی فراهم آورده است.

پوپک شرح داستان ۶۱ بیتی هدهد و سلیمان است در بیان قضا و قدر در ۳۰ صفحه، و شیدای خام شرح داستان ۴۵ بیتی مردی است که در یاری بکوفت، در نهی از منی و منیت و اهمیت اصل فروتنی در ۴۰ صفحه.

از آقای حسن شهباز ناشر و سردبیر مجله ره آورد چاپ لوس انجلس نیز باید سپاسگزار بود که این دو رساله تحقیقی را در سلسله انتشارات ره آورد بچاپ رسانیده اند، گرچه معتقدند آثاری که «به درد معدودی پژوهشگر ادب فارسی می خورد که با فکر آرام گوشه ای بنشینند و به کنگاش درباره آثار قدما بپردازند» برای مجله های روزگار ما مناسب نیست زیرا «بیش از دو میلیون از برگزیدگان تحصیل کرده» ایران که در گیتی آواره اند «چگونه خواهند توانست آرامش خاطر بیابند تا تماشاگر نبش قبر یک محقق باشند که در تاریکی قرون، با چراغ کورسو بدنبال سفال شکسته می گردد.» (ره آورد، شماره ۱۱ و ۱۲، تابستان و پاییز ۱۳۶۵، ص ۲)

مطالعه پوپک و شیدای خام را به دوستانان آثار مولانا جلال الدین توصیه می کنیم و برای مؤلف دانشمند آنها در ادامه این خدمت فرهنگی آرزوی موفقیت داریم.

کتابها و مجله‌هایی که به «ایران نامه» اهدا گردیده است:

- نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، جلد اول، (گیومرث، مشی و مشیانه، هوشنگ و تهمورث)، نوشته آرتور کریستن سن، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، نشر نو، تهران ۱۳۶۴، ۲۷۵ صفحه، بها ۱۲۵۰ ریال.
- پوپک، بحثی درباره داستان هد هد و سلیمان، از دفتر اول مثنوی، تألیف ادوارد ژوزف، انتشارات ره‌آورد، لوس انجلس ۱۳۶۵، ۳۰ صفحه، بها؟.
- شیدای خام، بحثی درباره آن مرد که دریاری بکوفت، از دفتر اول مثنوی، تألیف ادوارد ژوزف، انتشارات ره‌آورد، لوس انجلس ۱۳۶۵، ۳۷ صفحه، بها ۳ دلار.
- قصه سکندر و دارا، با دیباچه ذبیح بهروز، نگارش اصلا ن غفاری، تهران چاپ دوم ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ۲۶۳ صفحه، بها ۳۰۰ ریال.
- از حقیقت باید گریخت، منوچهر جمالی، لندن ۱۹۸۷، ۳۴۲ صفحه، ۲۵ مارک.
- ارزیابی گریه، محمد مهدی رکنی، اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۲، ۳۰ صفحه، بها؟.
- اندیشه آزاد، نشریه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، دوره دوم، شماره ۴، بهار ۱۳۶۶، استکهلم، سوئد، ۱۳۲ صفحه، تکفروشی ۱۲ کرون، سالانه ۴ شماره ۶۰ کرون، کشورهای دیگر ۸۰ کرون.
- سازمان عفو بین الملل، ایران: نقض حقوق بشر، انتشارات سازمان عفو بین الملل، لندن ۱۳۶۶، ۱۲۲ صفحه، بها؟.

Amnesty International, *Iran Violations of Human Rights*, Documents sent by Amnesty International to the Government of the Islamic Republic of Iran, Amnesty International Publication, London 1987, pp. 99. \$6.00.

Amnesty International, *Iran briefing*, Amnesty International Publication, U.S.A., pp. 13. \$4.00.

نامه ها و اظهار نظرها

تلگراف مقاصد خود را حالی کند و انجام دهد، وزرا برای این که در بعضی مواد نظریاتی داشتند مشارالیه را به مرکز برای دادن توضیحاتی احضار کردند و دولت کمیسیونی تشکیل داد که در امور پیمان خاصه مسأله کرایه مال التجاره عبوری از ایران به اروپا که هفت مقابل کرایه عادلانه تعیین شده بود گفتگو کنند و همچنین در باب محاکمه اتباع ایران، خلاصه سید ضیاء الدین می گفت که من اختیارات تامه داشته ام، علاوه بر این همه اقدامات خود را به رئیس الوزراء تلگرافاً اطلاع داده ام و ایشان تصویب کرده اند، دیگر تشکیل کمیسیون برای چیست؟ و در این حین بالشویکها وارد بادکوبه شدند و قرارداد مذکور کان لم یکن و زحمات چند ماهه هدر شد!

در این حین واقعه عمده و مهمی روی داد که بنیاد دولت متزلزلتر گردید و آن حمله قشون سرخ بود به ایران و ورود سرباز به انزلی، تفصیل آن است که بعد از استقرار دولت ساویت مکرر از طرف لنین بزرگ توسط تروتسکی کمیسر خارجه تلگرافاتی و مواد عهد نامه هایی به تهران به وساطت افراد و نمایندگان ارسال شده بود، ولی چون سرداران روس سفید مانند کلچاک و

«مقاله «از آذربایجان تا خلیج فارس» نوشته آقای جلال متینی را در شماره سوم ایران نامه خواندم. درباره آذربایجان شوروی و حکومت مساواتیان و همچنین درباره تشکیل جمهوریهای آسیایی اتحاد جماهیر شوروی مطالبی در جلد اول کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران تألیف ملک الشعراء بهار (چاپ تهران سال ۱۳۵۷) نوشته شده است که آن را عیناً برای شما می فرستم تا اگر مفید تشخیص دادید آن را برای اطلاع خوانندگان خود چاپ کنید.

یکی از خوانندگان ایران نامه
واشنگتن، ۵ خرداد ۱۳۶۶

«دولت وثوق الدوله، آقا سید ضیاء الدین را با هیأتی به باکو فرستاده بود تا عقد قراردادی با دولت آذربایجان قفقاز منعقد کند و در باب حمل و نقل و تجارت و سایر امور اقتصادی و مناسبات سیاسی و عمل اتباع طرفین پیمانی بیند.

در ماه شعبان مطابق ۳۱ حمل (۱۳۳۷/۱۹۲۰) سید ضیاء الدین نظر به این که قراردادی را که با دولت باکو و حزب مساوات بسته و به مرکز فرستاده بود امضاء نشده و دیر کشیده بود، از باکو وارد انزلی شد که توسط

را تصرف کرده بسر وقت دولت «ایروان» شتافت...»

ج ۱/ ۴۱-۴۲

«سقوط دولتهای گرجستان و قفقاز و ارمنستان نظر به آن که سقوط این دولتها در اوضاع ایران تأثیر بیشماری داشت ضرر ندارد بطور مختصر اشاره ای بشود.

بعد از انقلاب روسیه و ختم جنگ، در میان دول فاتح چنین تصمیم گرفته شد که دولتهایی که ملیت آنان با روس متباین است و تا به حال در تصرف روسیه بوده اند از دولت مذکور جدا شوند و هر یک استقلال داشته باشند.

بعضی از این دولتها هم به درک استقلال نایل آمدند مانند دولت مستقل گرجستان و دولت مستقل ارمنستان و دولت قفقاز که خود را «آذربایجان» نامید و استقلال این دول در سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ عملی گردید و مخصوصاً استقلال دولت قفقاز که پایتخت خود را باکو قرار داده بود در تاریخ ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۳۸ از طرف متفقین تصدیق شد و دولت ایران نیز او را برسمیت شناخت و گفتیم که سید ضیاء الدین را به معیت هیأتی برای قرارداد تجارتي و ترانزیت به باکو فرستادند.

دولت انگلیس میل داشت در خوارزم و ترکستان و ماوراءالنهر نیز دولتهایی مانند «ترکمنستان» در خوارزم و «تاجیکستان» در بخارا و «ازبکستان» در سمرقند بوجود آید.

بیاد دارم اوقاتی که در نتیجه مراجعه اهالی بلاد سرحدی مشرق به دولت ایران عده ای از قوای چریک خراسان (در کابینه وثوق الدوله) سرخس روس را تصرف کرده بودند، من با سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس ملاقات کردم، مشارالیه می گفت که دولت ایران باید

دنیکین با دولت ساویت در محاربه و کشاکش بودند و متفقین با آنها ظاهراً همراهی داشتند، دولت ایران نمایندگان ساویت را درست نپذیرفت و به پیشنهادات مزبور وقتی ننهاد، و فقط حزب دمکرات و روزنامه ایران و نوبهار که هر دو بقلم من نوشته می شد از فرستادگان روس تقدیر کرده نسبت به آنها احتراماتی قائل شده بودند، اما دولت و دولتیان محض رعایت جانب شاه و دولت بریتانیا روی خوشی نشان نمی دادند. تا آن که از راپورتهای واصله از باکو معلوم دولت شد که کار دول قفقاز سست است و نیز شکست دنیکین و رفتایش محقق گردید و تانکهای که دولت ساویت از آلمان دریافت کرده بود کار حریران را که تانک نداشتند زار کرد و طلایع فراریان روس سفید در میان امواج بحر خزر و شنزارهای ماوراء بحر خزر پدیدار گردید و نخستین کشتی فراری با مهمات به ایران پناه آورد. در این وقت دولت وثوق الدوله تلگرافی به مسکو مخابره کرده و تقاضا کرده بود که حاضر است، قراری با دولت ساویت بگذارد.

پس از این تلگرافی از حکومت ساویت رسیده بود که صورت «یادداشت» داشت و مفادش این بود که: «دولت ساویت از دولت تقاضا دارد که قوای انگلیس را از خاک خود خارج کنند والا قوای ساویت ناچار به ایران حمله خواهد کرد»، این خبر در ۲۰ شعبان ۱۳۳۸ در روزنامه ایران منتشر گردید، در همین احوال هم حکومت مساواتی^۵ باکو سقوط یافت، و قوای سرخ قفقاز

۵ حکومت آذربایجان قفقاز متکی به حزبی بود از سوسیال دمکراتها بنام حزب «مساوات» و لیدر آن محمد امین رسولزاده سردبیر قدیم ایران نبود.

ارمنستان نیز دایر گردید، همچنین گرجستان در ۱۹ شعبان با دولت ساویت عهدنامه‌ای در مسکو بست و متعهد شد که نگذارد در خاک خود توطئه‌ای بر ضد روس چیده شود، در این هنگام مصطفی کمال پاشا، آتاترک، هم تازه در ترکیه نفوذ یافته و با سیاست عاقلانه‌ای که داشت و تا آخر نفس آن را حفظ کرد روسها را به خود متوجه ساخته و با مسکو روابط گرمی پیدا کرده بود.

در این هنگام بود که در آذربایجان ما زمزمه بر ضد دولت مرکزی و عاقد قرارداد بلند گردید و در ۲۰ رجب ۱۳۳۸ صاحبمنصبان سویدی نظمی را دموکراتهای تبریز بیرون کردند و بتدریج قیام مرحوم شیخ محمد خیابانی که از وکلای دوره دوم مجلس و متمایل به دموکرات بود و رفقایش همه دموکراتهای معروف تبریز بودند، علنی گردید و منجر به آن شد که نام آذربایجان را «آزادی ستان» نهادند و قونسول آلمان را محاصره کرده و بقتل آوردند و مجاهد ترتیب دادند و در صدد قطع علاقه با دولت مرکزی برآمدند، و در حکومت مشیرالدوله چنان که اشاره خواهیم کرد بر افتادند ...»

ج ۱/۴۸ - ۴۹

«مقاله بسیار عالی سرکار را بنام «از آذربایجان تا خلیج فارس» بتمامی خواندم و لذت بردم. همه مطالب آن عالمانه و مستند و ضمناً توضیح دهنده مقاصد سوء استعمارگران است و حق آن است که از این گونه مقالات بسیار نوشته شود، و همچنین در باره زبان فارسی که همین استعمارگران و کارگزارانشان نمی‌خواهند قبول کنند که این لهجه قسمتی از ایران نیست بلکه زبان ملی و رسمی و ارتباطی ایرانیان از عهد شاهنشاهی اشکانی تا به امروز

سرخس را تخلیه کند و ابداً پیرامون تعرض به خاک همسایه شرقی نگردد زیرا ما می‌خواهیم در آن جا دولتی بنام «ترکمنستان» ایجاد کنیم. بالجمله دولت قفقاز تشکیل شد و زیاده‌خان اوف را هم بعنوان وزیر مختار به ایران فرستادند، ولی عده‌ای از قوای انگلیس از ۱۳۳۶ از طریق رشت و انزلی وارد باکوشده بودند، و دولت عثمانی هم از همان تاریخ دست و پاهایی می‌کرد و مردمی از هواداران «اتحاد اسلام» از ترکها وارد باکوشده بودند، و در صفر ۱۳۳۸ عهد اتفاقی دفاعی و هجومی بین دولت عثمانی و دولت قفقاز بسته شد، و در همان اوقات باز دسته‌هایی از قوای ترک و افرادی مانند انور پاشا بسوی باکو در حرکت آمدند...»

ج ۱/۴۶ - ۴۷

«آری روسهای سفید شکست خوردند، و دولت قفقاز از طرفی بیم آن داشت که دولت انگلیس باکو، آن شهر زرین را در تصرف خود نگاهدارد و از طرف دیگر به روسهای سفید امیددی در این که استقلال قفقاز را برسمیت بشناسند نداشت و از یک سو مواعید بلشویکها در هواداری و حمایت از دول و ملل صغیر و حمایتی که عثمانی‌های ترک و همکیش قفقاز از بلشویک می‌نمودند - این معانی او را بسوی دولت انقلابی روس متمایل ساخته بود. در این هنگام به تاریخ شعبان ۱۳۳۸ زمزمه بالشویکی از داخله گرجستان و قفقاز شنیده شد و بتاريخ ۸ شعبان انقلاب برپا شد و حکومت حزب مساوات سقوط کرد و روز دیگر ۶۰۰۰ تن سپاهیان سرخ از راه دریا در باکو پیاده شدند. بلافاصله ارمنستان در ۱۵ شعبان نماینده‌ای به ولادی قفقاز نزد بالشویکها فرستاد و در ۱۳ رمضان حکومت بالشویکی در ایروان پایتخت

است و در همان حال در هر ناحیه‌ای از ایران یک لهجه محلی ایرانی رواج دارد که همه از یک ریشه و یک زبان مادر بنام زبان ایرانی (که در ارتباط کامل با زبان هند و ایرانی یا زبان آریایی است) زاییده شده‌اند؛ و این بازیهای ترک و فارس و کرد و فارس و پشتون و فارس و غیره و غیره که براه انداخته‌اند فقط بقصد تجزیه ایران و پراگندن تخم نفاق در بین ایرانیان است.

ذبیح الله صفا

لوبک، آلمان غربی

اول اردیبهشت ۱۳۶۶»

دفتر مجله ایران نامه

به نظر این جانب که تمام شماره‌های مجله ایران نامه را از اولین شماره آن خوانده‌ام و از مندرجات آنها لذت فراوان برده‌ام مقاله «از آذربایجان تا خلیج فارس» که در شماره دوم سال پنجم درج شده بود از مقالات بسیار خوب و مفید دوره پنج ساله آن مجله می‌باشد که در جهت هدف آن مجله یعنی «نگهبانی از میراث فرهنگ ایرانی» در این روزهای حساس و پرخطر تنظیم شده است. البته ایرانیان علاقه‌مند دیگری هم قبلاً در این زمینه اقدام و خدمتی کرده‌اند که نویسنده محترم مقاله در ذکر ماخذهای خود به نام آنها اشاره نموده‌اند. ولی این مقاله در عین اختصار جامع است و علاوه بر مطالعات نویسنده حاوی مهمترین دلایل و مدارکی می‌باشد که در مجله‌ها و کتابهای مختلف درج شده است و خواننده را یکجا به همه آنها آشنا می‌نماید.

ضمن عرض تبریک به آقای جلال متینی نویسنده محترم آن مقاله توفیق ایشان را در ادامه این خدمت آرزو می‌نماید.

در این روزهای تیره که علاوه بر دشمنان خارجی، نادانان داخلی هم تیشه به ریشه افتخارات فرهنگی و سرمایه‌های مادی و معنوی ایران می‌زنند امیدوارم تذکر ایشان در خاتمه مقاله به ایرانیانی که شور ایران پرستی دارند و به زبان محل اقامت فعلی خود مسلط می‌باشند اثر نماید و از میراث نیاکان خود و حقوق ایران در موارد لزوم به نحو شایسته دفاع کنند.

با تقدیم احترام

کالیفرنیا، حسن اخوی

۴ فروردین ۱۳۶۶

...مطلب دیگر که خودجناب عالی بتفصیل در

آن قلمفرسایی فرموده‌اید، درباره دادن نام آذربایجان است به قفقاز و اران از طرف حکومت عثمانی به پیروی از فکریان تورکسم. در اوایل جنگ بین الملل اول بعد از خروج روسیه از جنگ، عثمانیها قفقاز را تصرف کردند و به امید دست یافتن به آذربایجان واقعی که در جنوب رود ارس است، قفقاز را آذربایجان نامیدند. فقط بنده می‌خواهم خاطر جناب عالی را متوجه این نکته بکنم که این اسم بعد از شکست عثمانیها و قبل از غلبه و موفقیت بلشویکها که حکومت مساواتیها را برهم زدند، مورد تأیید انگلستان هم قرار گرفته بود. (در آن موقع سید ضیاء الدین طباطبائی که جوانی سی ساله بود به نمایندگی ایران در آن جا مأموریت داشت) و احتمالاً یکی از علل مخفی انعقاد قرارداد اوت ۱۹۱۹ بوده است، بدین توضیح که انگلیسها بعد از جنگ علاقه‌مند بودند اگر بتوانند منابع نفتی خاورمیانه را به انحصار خود در آورند بدین جهت ضمن جلوگیری از شرکت نماینده ایران در کنفرانس صلح و رسای زمینه قرارداد ۱۹۱۹ را چیدند و به

سوء نیت آن را تأیید کرده و می‌کنند مثلاً در کتاب *The Columbia History of the world* که طبعاً مورد مراجعه محققین قرار می‌گیرد نویسندگان خود را راحت کرده و اصلاً ذکر از قفقاز نمی‌کنند و همه جا از جمله (صفحه ۱۶۳) «آذربایجان» می‌نویسند که شامل قفقاز و آذربایجان است. در صفحه ۸۱۶ می‌نویسند روسیه، آذربایجان را فتح کرد. در توضیح ایجاد امپراطوری هخامنشی ضمن توضیح فتوحات کوروش می‌نویسند کوروش ارمنستان و آذربایجان را گرفت یعنی حتی برای ۲۵۰۰ سال پیش هم ذکر قفقاز را لازم نمی‌دانند و این یک نمونه از نوشته‌هایی است که مورد مراجعه محققین و دانشجویان قرار می‌گیرد. رفته رفته این اشتباه عمومی می‌شود و خدای نا کرده روزی آذربایجان شمالی و آذربایجان جنوبی خواهد شد، به این جهت اگر زورمان نمی‌رسد که از راه منطق و نوشتن از بکار بردن لفظ آذربایجان بجای قفقاز جلوگیری کنیم، شاید راه عاقلانه دیگر تغییر نام آذربایجان باشد. البته می‌دانم این پیشنهاد مواجه با مخالفت‌های زیاد و با منطق قوی خواهد شد، ولی وقتی طرف پر زور است و منطق در کار نیست باید از راه دیگر وارد شد. باید تصدیق کرد که این خصلت ثانوی ما شده که همه چیز را تقصیر دیگران بدانیم و خود اقدامی نکنیم و الا در این مورد اگر نامش را تقصیر نگذاریم لا اقل قصور از طرف عده‌ای از ایرانیان دانشمند است، منظورم استادان ایرانی هستند که امروزه به خواست خدا، ماشاء الله در دانشگاه‌های بزرگ دنیا اعم از امریکا و اروپا و آسیا در هر جا یک یا چند نفر مشغولند. اگر این استادان ارجمند پیش خود تصمیم بگیرند در هر سال تحصیلی یک سخنرانی در دانشگاه برای

کردها وعده استقلال (برای دستیابی به نفت موصل) دادند که امروزه هم انگیزه و دستاویز عده‌ای، بدون توجه به مضار و منافع آن، می‌باشد. موضوع استقلال کردها با عقد قراردادی با فرانسویها و تقسیم اراضی متصرفه که موصل نصیب انگلستان شد به فراموشی سپرده شد که پس از آن مورد بهره برداری کمونیستها قرار گرفت. ولی اسم آذربایجان را برای قفقاز تأیید کردند زیرا طبق اسنادی که در سالهای اخیر منتشر شده، بر اساس این تصور که تجزیه روسیه حتمی است در نظر داشتند قفقاز را تحت نام آذربایجان به ایران بازگردانند و طبق قراردادی که با ایران منعقد کرده بودند نفت باکو را هم در اختیار خود بگیرند. این برنامه بعلت سلطه شورویها بر قفقاز که منجر به کشته شدن چند نفر از کابینه مساواتیها که طرفدار ایران بودند و فرار عده دیگر به ایران شد منتهی گردید، و از یک طرف مذاکرات ایران و شوروی که از ۱۹۱۷ آغاز شده بود با تغییرات اساسی در ۱۹۲۱ بعنوان پیمان مودت به امضای طرفین رسید و از طرف دیگر وطن پرستان ایرانی برای جلب حمایت امریکا با دعوت از آن کشور و دادن امتیاز نفت شمال پای امریکا را به ایران گشودند ولی این قرارداد منجر به قتل ماژورایمبری وابسته سفارت امریکا شد و قرارداد لغو گردید. امریکاییها که دخالت خارجی را در آن قتل محرز می‌دانستند با گرفتن مبلغ جزئی بعنوان پول خون قضیه را مختومه تلقی کردند. بدین ترتیب اسم آذربایجان برای قفقاز که از طرف عثمانیها و ترکها بکار برده شده بود مورد تأیید انگلیسها و بعد مورد استفاده شورویها قرار گرفت و متأسفانه علی‌رغم مقالات متعددی که در مجلات علمی نوشته شده، خارجیها بدین موضوع توجه نکرده، با

با حواشی فارسی در مشهد بچاپ رسیده است. ایشان در مقدمه، اشاره کرده‌اند که این متن «از روی نسخه منحصر بفرد برای نخستین بار منتشر می‌شود»، حال آن که این کتاب اولین بار بسال ۱۹۷۵ میلادی در مصر (یا بیروت) از روی چند نسخه مختلف بچاپ رسیده است و مصحح عرب نسخه‌های دیگر این کتاب را در مقدمه نشان داده است...»

تورج تابان

۱۳۶۶/۲/۲۹

خانم نجمیه باتمانقلیج مؤلف کتاب *Food of Life* در نامه مورخ ۱۳ ژوئن ۱۹۸۷ خود به خانم پروانه بهار که کتاب مذکور را در سال ۵، شماره ۳ ایران نامه معرفی کرده‌اند، ضمن تأیید این موضوع که «تذکرات شما بسیار بجا و مفید است» و در تجدید چاپ کتاب حتی المقدور رعایت خواهد گردید نوشته‌اند:

«و اما در مورد انتخاب واژه «فسنجان» که روی جلد کتاب چاپ شده، لازم به توضیح است که نگارنده در پی آن نبوده است که واژه را بعنوان معادل *Food of Life* بکار گیرد. واقعیت این است که نوشته‌های کتاب بر پایه اصول ترجمه شکل نگرفته، بلکه بیشتر سعی بر این بوده است که مطالب فارسی و انگلیسی به گونه‌ای ارائه شود که خوانندگان ایرانی و امریکایی بتوانند مستقیماً از طریق زبان مادری خود بر مفاهیم مورد نظر دست یابند. انتخاب واژه «فسنجان» برای روی جلد کتاب بر این اساس صورت گرفته که اولاً عکس روی جلد خود گویای «فسنجان» است؛ ثانیاً کلمه «فسنجان» از دو بخش «فسن» و «جان» تشکیل شده است. بنظر نگارنده «فسن» با

علاقه‌مندان به تاریخ و جغرافیای ایران بکنند و هر کدام یک رساله کوچکی بچاپ برسانند که در آن رساله چند مورد اصلی که به حقوق اجتماعی و علمی ایران تجاوز شده، از قبیل بزرگان علم که جزو رجال عرب قلمداد می‌شوند، تغییرات اسامی و تجاوزهایی که در طی یکی دو قرن اخیر شده و امثال این مطالب را بنویسند و نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌های دانشگاهها باشد طبعاً محقق وقتی دنبال اسناد و مدارک می‌گردد به آن رساله‌ها نیز مراجعه خواهد کرد و لااقل آنها که سوء نیت نداشته باشند با حقایق آشنا می‌شوند و تا حدی از اشاعه این اشتباهات جلوگیری می‌گردد و شاید روزی یک کنفرانس بین‌المللی این مطالب را که یقیناً برخی کشورهای دیگر نیز گرفتار اشتباهات شبیه آن هستند، تصحیح کند...»

ارادتمند، احمد توکلی

تامپا، فلوریدا

۲۷ مارس ۱۹۸۷

«در خاتمه از جناب عالی خواهشی دارم که در صورت امکان چند صفحه‌ای را به تحقیقات ایرانی اختصاص دهید، منظوم پژوهشهایی است که در سالهای اخیر به زبانهای مختلف درباره ایران شده است. امروزه اطلاعات در این زمینه در ایران بسیار ناقص است و تنها آقای ایرج افشار گهگاه در مجله آینده به این گونه مطالب اشارتی دارد. برای مثال نمونه‌ای را عرض می‌کنم که حاکی از کم اطلاعاتی برخی از پژوهندگان ایران است. اخیراً کتابی بکوشش آقای تقی بینش به نام تاریخ الخلفا که از نگارشهای مشهور سده ششم هجری است به زیور طبع آراسته شده است... متن تصحیح شده ایشان

آقای دکتر جامی شکیبی، ساکن نشویل، تینسی، رونوشت نامه مورخ ۲۴ ژوئن ۱۹۸۷ خود را خطاب به مجله تایم برای ما فرستاده‌اند. ایشان در این نامه به کاربرد لفظ «خلیج» بجای «خلیج فارس» در مقاله "Escort Service for the Gulf" آن مجله (شماره ۸ ژوئن ۱۹۸۷، صفحه ۲۳) به استناد مقاله «از آذر بایجان تا خلیج فارس» ایران نامه (سال ۵، شماره ۲، صفحات ۱۲-۱۴) اعتراض کرده‌اند.

ایران نامه: با سپاسگزاری، از آقای دکتر جامی شکیبی، می‌افزاید، که عموم هموطنان ما می‌توانند به همین شیوه حقایق تاریخی را باطلاع وسایل ارتباط جمعی امریکا و اروپا برسانند.

«افسون» بی ارتباط نیست. بنا بر این فسنجان را می‌توان خورشوی دانست که افسون ساز و افسون پرداز است و جان را شیفته خود می‌سازد.

با عرض تشکر

نجمیه خلیلی باتمانقلیج»

ایران نامه: در کتابهای لغت، لفظ «فسن» (fesen). مطلقاً نیامده است. ولی کلمه «فَسَن» (fasan) معادل «فسان» و «افسان» (afsan) را بمعنی سنگی نوشته‌اند که با آن کارد و شمشیر و مانند آن را تیز کنند. درباره ساختمان «فسنجان» که مرکب است یا بسیط، و در نتیجه از اجزاء آن نیز ذکری بمیان نیامده است. برای مزید آگاهی خوانندگان می‌افزاید که در لغت نامه دهخدا بنقل از معجم البلدان، «فسنجان» نام شهری از نواحی فارس نیز ذکر شده است.

خواهشمند است غلطهای چاپی شماره پیش «ایران نامه» را بشرح زیر اصلاح فرمایید:

بخش فارسی

صفحه	سطر	
روی جلد	۱۲	عبدالرحمن عمادی
فهرست مندرجات	۱۳	عبدالرحمن عمادی
۳۹۹	سر صفحه	بار و آیین آن...
۳۹۹	بالای تصویر	سنگ نگاشته‌های
۵۳۹	ستون دوم، ۲۰	لطائف اللطف
۵۴۲	ستون دوم، ۱۸	تصو بینامه‌های تکمیلی

بخش انگلیسی

page line

20 16 by Zoroastrian, Jews,

20 18 as "Zoroastrian-Muhammadian," "Judeo- Muhammadian,"

فهرست مندرجات

سال پنجم «ایران نامه»

پائیز و زمستان ۱۳۶۵، بهار و تابستان ۱۳۶۶

اسامی نویسندگان و عنوان مقاله‌ها:

۴۷۹	امید سالار، محمود: دربارهٔ بیتی از هجوتامهٔ فردوسی
۶۳۹	بهار، پروانه: چند خاطره از پدرم
۶۳۵	بهار، مهرداد: کبوترها
۴۵۵	تابان، تورج: زنادقه در نخستین سده‌های اسلامی
۴۷	خالقی مطلق، جلال: یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه (۲)
۲۵۰	خالقی مطلق، جلال: یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه (۳)
۳۹۲	خالقی مطلق، جلال: بار و آیین آن در ایران (۱)
۴۳۹	دباشی، حمید: انسان در گذرگاه گذشته و حال...
۷۶	ذکاء، یحیی: دربارهٔ گویش «کنار-آب»
۲۳۳	صفا، ذبیح الله: ماجرای تحریم ابومسلم نامه
۶۲۵	صفا، ذبیح الله: یادای از استاد
۹۸	فرهودی، حسین: مقام قانون اساسی مشروطیت در نثر فارسی
۵۹۶	مؤید، حشمت: هزل و طنز و شوخی در شعر بهار
۱	متینی، جلال: علوم عربی!
۱۱۵	متینی، جلال: ترجمهٔ منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر
۱۹۷	متینی، جلال: از آذربایجان تا خلیج فارس
۳۸۱	متینی، جلال: هنر محمدی!
۵۴۹	متینی، جلال: صدمین سال ولادت بهار
۳۰۲	محمود، ژاله: رو بین تنی در اندیشهٔ ایرانی
۱۲	مسکوب، شاهرخ: فریدون فرخ

- ۸۱ میلانی، فرزانه: رؤیایی از گذشته یا زن رؤیایی در آثار هدایت
 ۴۸۹ نذیراحمد: دیوان حافظ در گورکھپور و تحشیه و چاپ آن
 ۱۰۳ یارشاطر، احسان: یادداشت (۱)
 ۲۸۶ یارشاطر، احسان: یادداشت (۲)

برگزیده ها، بتوسط جلال متینی

- ۱۴۳ از کتاب «روزها»، نوشته محمد علی اسلامی ندوشن
 ۳۲۶ «از آوازشقایق تا فراترها: نگاهی به شعر و نقاشی سهراب سپهری»، نوشته کریم امامی
 ۵۰۱ «سرود فارسی از ابونواس اهوازی»، نوشته: عبدالرحمن عمادی
 ۵۱۰ «مبدأ و معاد از نظر خیام»، نوشته علی دشتی
 ۶۵۰ بهار از نظر منتقدان
 ۶۷۲ شعر چیست و شاعر کیست از ملک الشعراء بهار
 ۶۷۵ «همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار»، برگزیده ای از دیوان ملک الشعراء بهار
 ۷۰۳ دو نامه از ملک الشعراء بهار
 ۷۱۴ سالشمار بهار

کتابهای انتقاد شده، بتوسط

- اسپراکمن، پال: بیست و سه سال: بررسی کارنامه سیاسی محمد،
 ۳۵۴ نوشته علی دشتی، ترجمه به زبان انگلیسی، از اف. آر. سی. بگلی
 ۷۲۷ اسپراکمن، پال: اشعار عربی و فارسی، به زبان انگلیسی، بانتخاب و ترجمه: عمر س. پاوند
 امیر جاهد، دکتر کورش: واژه های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای...،
 ۳۶۲ تألیف دکتر جامی شکیبی گیلانی
 ۵۳۳ بهار، پروانه: *Food of Life*، نوشته نجمیه باتمانقلیج
 ۷۲۰ درباشی، حمید: قصه پردازی صادق هدایت، به زبان انگلیسی، نوشته ایرج بشیری
 علوی، بزرگ: تأثیر نوشته های فارسی در ادبیات انگلیسی، به زبان انگلیسی،
 ۵۲۹ نوشته حسن جوادی
 کامشاد، حسن: توپ مرواری، نوشته صادق هدایت، ترجمه به زبان انگلیسی،
 ۳۴۷ ویراستار: ایرج بشیری
 کامشاد، حسن: یکی بود یکی نبود، نوشته محمد علی جمالزاده،
 ۵۱۶ ترجمه به زبان انگلیسی از حشمت مؤید و پال اسپراکمن
 لوئیس، فرنک: منتخباتی از صادق هدایت، به زبان انگلیسی،
 ۷۳۱ به سرپرستی احسان یارشاطر

- ۳۶۷ مؤید، حشمت: دیوان عمید، از فصل الله عمید لویکی، مُرتبه داکتر نذیر احمد
متینی، جلال: گاهنامهٔ سال ۲۶۹۴ ایرانی = ۸۷-۱۹۸۶ مسیحی،
تهیه شده بتوسط پاسداران فرهنگ ایران
- ۱۸۵ متینی، جلال: پویک، شیدای خام، دو رسالهٔ مستقل دربارهٔ دو داستان مثنوی،
تألیف ادوارد ژوزف
- ۷۳۶ مرکوش، کینگا: سفر شب و رجعت مسیح، به زبان انگلیسی، نوشتهٔ بهمن شعله ور
۱۸۰ نشأت، گیتی: از ناسونالیسم تا اسلام انقلابی، به زبان انگلیسی،
زیر نظر سعید امیر ارجمند
- ۵۲۴ نصر، سید حسین، و نصر، ولی رضا: سایهٔ خدا و امام غائب؛ مذهب، سیاست،...،
به زبان انگلیسی، نوشتهٔ سعید امیر ارجمند
- ۱۷۱

توضیحات و پاسخ به پرسشها:

- ۷۴۳ اخوی، حسن: دربارهٔ مقاله «از آذربایجان تا خلیج فارس»
باتمناقلیح، نجمیه: توضیحی دربارهٔ «فسنجان»
- ۷۴۵ پرشاد، منوچهر: دربارهٔ «چرا اسلامی!»
- ۱۹۰ تابان، تورج: پیشنهاد اختصاص چند صفحهٔ ایران نامه به معرفی پژوهشهای
خارجیان دربارهٔ ایران
- ۷۴۵ توکلی، احمد: دربارهٔ قفقاز، مساواتیان، و آذربایجان شوروی
- ۷۴۳ حسینی، سید جلال الدین: دربارهٔ مقاله «جامهٔ کعبه»، و نقد کریمی
حکاک بر پیام آوران انهدام
- ۱۹۳ خالقی مطلق، جلال: معرفی دستنویسی از سلسله الذهب جامی
- ۱۹۶ خالقی مطلق، جلال: برمایه یا پُرمایه؟
- ۳۷۶ خالقی مطلق، جلال: پاسخ به آقای دولتشاهی دربارهٔ کلمهٔ «بتستان»
- ۵۴۵ دولتشاهی: پرسش دربارهٔ کلمهٔ «بتستان»
- ۵۴۴ شکیبی، دکتر جامی: اعتراض به مجلهٔ تایم دربارهٔ کاربرد «خلیج» بجای «خلیج فارس»
- ۵۴۶ شهابی، علی اکبر: چند یادآوری دربارهٔ احادیث و خلیج فارس
- ۵۳۸ صفا، ذبیح الله: دربارهٔ «علوم عربی!»
- ۳۷۹ صفا، ذبیح الله: مقاصد سوء استعمارگران دربارهٔ ایران و زبان فارسی
- ۷۴۲ علوی، بزرگ: دربارهٔ «چرا اسلامی!»
- ۱۹۰ غروی، محمد: دربارهٔ «چرا اسلامی!»
- ۱۹۰ فرهودی، حسین: «پارسی گویان» در اصطلاح غزالی
- ۳۷۹ فرهودی، حسین: باز هم سخنی دربارهٔ آذربایجان
- ۵۴۱

- ۱۹۲ کریمی حکاک، احمد: درباره نقد کتاب پیام آوران انهدام
- ۵۴۷ گرشاسبی، بهرام: درباره «یادنامه حجة الاسلام محمد الغزالی الطوسی»
- ۵۴۶ محجوب، محمد جعفر: درباره «علوم عربی!»
- ۳۷۷ منشی زاده، د.: نکاتی چند درباره مقاله «فریدون»
- ۳۸۰ یکی از خوانندگان: سعدی و عالمان دین
- ۷۴۰ یکی از خوانندگان: درباره آذربایجان شوروی و جمهوریهای آسیایی اتحاد جماهیر شوروی
- ۱۹۱ بی امضاء: درباره «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند»، نوشته سهراب سراوانی
- ۱۹۱ بی امضاء: درباره «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند». نوشته سهراب سراوانی
- ۱۹۲ بی امضاء: درباره ماردوشی ضحاک

ره آورد

نشریه آزاداندیشان ایران

ناشر و سردبیر: حسن شهباز

مجله ایست که هر سه ماه یکبار انتشار می یابد.

نیت سردبیر اینست که به فرهنگ ایران خدمت کند و از این رهگذار، در حفظ و اشاعه این فرهنگ در بین ایرانیانی که در خارج از وطن بسر می برند بکوشد. هر شماره متضمن یک سلسله نوشتارهای تحقیقی پیرامون فرهنگ و هنر ایران است و این مقالات عموماً بقلم استادان صاحب نظر نگاشته شده است.

لطفاً برگ اشتراک زیرین را پر فرمائید و همراه چک ارسال دارید تا نام شما در شمار مشترکان قرار گیرد.

اشتراک سالانه: چهار شماره ۲۰ دلار

هر شماره ۵ دلار

خارج از امریکا:

زمینی ۲۶ دلار

هوایی ۵۰ دلار

Rahavard Persian Journal

P.O.Box 22640 Los Angeles, CA 90024

Telephone: (213) 470-2276

برگ اشتراک ره آورد

آقای سردبیر

چک شماره

به پیوست

دلار ارسال می شود.

به مبلغ

بانک

بنویسید

متضمنی است نام مرا در شمار مشترکان برای مدت

نام مشترک

نشانی خیابان

شهر و ایالت و کد پستی

تلفن

کتابفروشی ایران مرکز جامع کتابهای مربوط به ایران در خارج

IRANBOOKS

PERSIAN & ENGLISH BOOKS ABOUT IRAN

کتابفروشی ایران

درواشنگتن

(301) 986-0079

کتابفروشی ایران همه روزه غیر از یکشنبه ها

از ۱۰ صبح تا ۶ بعد از ظهر باز است

8014 OLD GEORGETOWN RD.
BETHESDA, MARYLAND 20814 USA

تاریخچه شیر و خورشید

نوشته: احمد کسروی

بها: ۲ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود

زال و سیمرغ

مجموعه ۱۶ قصه برای کودکان

زال و سیمرغ، به روایت: م. آزاد
قهرمان، نوشته: تقی کیارستمی
عمونوروز، از: فریده فرجام و م. آزاد
گل اومد بهار اومد، شعر: منوچهر نیستانی
جمشید شاه، نوشته: مهرداد بهار
قصه گلهای قالی، نوشته: نادر ابراهیمی
شاعر و آفتاب، نوشته: سیروس طاهباز
پهلوان پهلوانان (داستان پوریای ولی)
نوروز و بادبادکها، نوشته: ثمن باغچه بان
روزی که خورشید به دریا رفت، نوشته: هما سیار
بارون، نوشته: احمد شاملو
مهمانان ناخوانده، از: فریده فرجام
بعد از زمستان در آبادی ما، نوشته: سیاوش کسرایی
ملکه سایه ها، نوشته: احمد شاملو
بابا برفی، نوشته: جبار باغچه بان
قصه دروازه بخت، نوشته: احمد شاملو

بها: ۶ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تاریخ ایران برای نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها: ۸ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

«بنا های آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نباید گزند
بر این نامه بر سالها بگذرد
همی خواند آن کس که دارد خرد»
فردوسی

برگزیده
داستانهای شاهنامه فردوسی
(از آغاز تا پیروزی کی کاووس بر شاه مازندران)

نگارش: احسان یارشاطر

چاپ سوم

بها: ۷ دلار

از انتشارات
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.



FOUNDATION
FOR IRANIAN STUDIES

DISSERTATION
PRIZE

The Foundation for Iranian Studies announces a prize of \$1000 for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian Studies. All students completing their dissertations between July 1, 1986 and July 1, 1987 are eligible to apply for the 1987 prize.

Dissertations must be nominated by the author's advisor with a letter of acceptance for the degree accompanying the dissertation.

Applicants for the 1987 award should submit two copies of the dissertation to: Secretary; Foundation for Iranian Studies; 4343 Montgomery Avenue, Suite 200; Bethesda, MD 20814. The deadline is August 1, 1987.

thinking of them, just as being and time come into existence by the metaphysician's thinking of them. In logic Avicenna adds a most elaborate system of propositional logic to the Aristotelian logic of concepts. Propositional logic serves more adequately his purpose since it is more appropriate for analyzing dynamic temporal existence. In physics Avicenna breaks away from the static Greek geometrical methods of analyzing motion and lays down the basis for mathematical physics. In Avicennian physics the Aristotelian qualitative differences are reduced to differences of quantity. The result of this method is Avicenna's theory of *intensio et remissio* of forms in motion and quantification of force in his dynamics. In Avicenna's metaphysics I have emphasized his claim concerning the priority of unconditional temporal existence. This is an unorthodox interpretation and moves further away from the usual thesis of Avicennian 'essentialism'. In epistemology Avicenna introduces the judgment of cognitional and real existence. I have also discussed his methodology which is multidirectional. Avicenna's metaphysics has already been the object of research undertaken by many scholars but his physics has been insufficiently studied, and no study has been carried out regarding his theory of time.

Avicenna on Time

by
Yegane Shayegan

The third recipient of Foundation for Iranian Studies' annual award for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian Studies was Yegane Shayegan. She received the 1986 prize for her work entitled "Avicenna on Time," submitted to the Department of Near Eastern Languages and Civilizations at Harvard University in Cambridge, Massachusetts. The following is an abstract of the dissertation prepared by the author.

Avicenna on Time is a comparative study between Avicenna's theory of time and that of Aristotle. It focuses on two main issues: Aristotelian temporal theory as the background and Avicennian interpretation and transformation of Aristotelian physical concepts as well as his original contribution to the theory of time. It includes an introduction, the translation of Avicenna's treatise on time in the *physics*, Book II, Chapters 10-13 of the *Healing*, notes on the four chapters and a select bibliography. The introduction deals with two questions: Avicenna's interpretation of Aristotle's definition of time and Avicenna's own theory of time. This latter is analyzed according to four topics: ontology, epistemology, motion and dynamics. Each section of the notes first treats the Aristotelian background and then analyzes the manner in which the Aristotelian physical concepts are transformed by Avicenna. It is in their transformed states that these concepts constituted the background for debate and speculation for a great number of Latin scholastic philosophers. Avicenna's treatment of time is not restricted to one single field, it covers a vast range of fields such as mathematics, logic, physics, metaphysics, epistemology. I have attempted to analyze these within the framework of Avicennian temporal theory. For Avicenna mathematical objects exist in physical things, but they are also posited in the thought of the mathematician, independently of the physical world. His theory of number is related to his ontology. Numbers come into existence by the mathematician's

Recalling My Father *

by
Parvaneh Bahar

One of Bahār's daughters Parvaneh remembers the last ten or fifteen years of her father's life. She particularly recalls the role her mother played in solving family problems. Because her father spent most of his time writing and researching or in jail or in internal exile, the entire responsibility of running the large (six children) household fell on the shoulders of Parvaneh's mother. She worked tirelessly for her husband's comfort when he was out of jail and for his freedom when he was in. Parvaneh also remembers her father's association with the politician and prime minister Qawām al-Saltānah. She writes too of the time she accompanied her father on a trip to Switzerland when he was seeking a cure for his tuberculosis. Finally she explains what occasioned several of the poems he wrote while in Switzerland.

* *Abstract translated by Paul Sprachman.*

Pigeons *

by

Mehrdad Bahar

In his short article, Mehrdad Bahar, the author of *Aṣatīr-i Iran* (Iranian mythology), writes of the pigeons his father kept. In a stylistically innovative poem "Surūd-i Kabūtar" (pigeon's song), the elder Bahār made reference to these pigeons: "Come, beloved pigeons / with your camphor bodies, cinnabar feet." Mehrdad writes that when Bahār's family was to join him in exile in Isfahān, his mother was forced to sell the poet's numerous pigeons. Informed of his loss, Bahār looked at his shame-faced, but innocent wife with rage in his eyes; however, he soon regained his composure. Bahār never mentioned the subject again while the family were in Isfahān. When the term of his exile was over, the family moved back to their practically empty house in Tehran, where Bahār suddenly heard the sound of pigeons. Surprised to find them there, Bahār asked the family gardener Mashtī Asghar about the birds. The gardener told him that soon after the pigeons were sold they began returning to the house a few at a time and no one came after them. Asked about how he managed to keep them in seed, Mashtī Asghar said that God provided; he and Bahār then embraced one another tightly as tears streamed down their cheeks.

* Abstract translated by Paul Sprachman.

Bahār Remembered *

by
Z. Safa

In his article, Safa recalls his contact with Bahār on several occasions. The first was when the author worked on the literary journal *Mihr* and Bahār submitted some of his poems and articles for publication. He also mentions Bahār at the Ferdowsi festival which they both attended and the time when Bahār was professor of Persian literature at the University of Tehran. During the latter period, Safa was a doctoral candidate in the faculty of letters. Safa, the literary historian, also assesses Bahār's place in Persian letters; to his credit, says Safa, though Bahār safeguarded classical style, he was also a pioneer in the modernizing and innovation that was taking place in Persian poetry.

* Abstract translated by Paul Sprachman.

and the insincerity of its inhabitants are humorously expressed in some lengthy poems. Sharpest in intent, though mostly wrapped in a symbolic anecdote with allegorical characters, are a number of political poems in which he uses the indirect form of satire. Prison conditions which he repeatedly observed and experienced are the subject of ridicule in several other poems.

Technically speaking, Bahār's satire does not count among the best and most successful. His satire often lacks a planned frame and is followed and/or preceded by serious didactic or political discourse.

The article discusses Bahār's satire in details with extensive quotations.

Bahār's Satire and Humorous Poetry *

by
Heshmat Moayyad

Satire is one of the manners of poetic expression which Bahār found effective for the purpose of awakening the Iranian people to their plight and correcting the attitude of the authorities in political and religious establishments. During the 45 years of Bahār's literary creativity, Iran was engaged in a struggle for reform and entrance into the new era. He directed his efforts towards fighting injustice, corruption, and ignorance prevailing at the time in all institutions in addition to outdated habits and superstitious modes of thought.

Satirizing those evils common in Iranian society, particularly by the pen of a great poet whose loyalty to Iran and Islam was unquestionable, evoked, at least among the general populace, only laughter and a positive reaction.

Bahār wrote dozens of satirical poems in different traditional forms of Qasīda, Qit'a, Mathnavī, Musammat, and Mustazād. He criticized the fallacy of popular religious conceptions like the detailed descriptions of hell and its dreadful tortures ready for the unbelievers, as found in collections of hadith, or the disgraceful forms of flagellation in Muharram processions. He mocked the loathsome reservoirs of the old public baths, the miry bumpy streets of Iranian cities, incompetent physicians, profiteering merchants, untrustworthy businessmen, hypocritical mullās, noisy bazars crowded with charlatans and beggars and vendors of many wares, incompetent governors and corrupt officials, the miserly rich persons, and other types of wicked individuals or ugly institutions. Bahār's early disappointment with Tehran

* Abstract translated by the author.

misbelief in such poems as "Jahannam" (hell) and "Dād az dast-i 'awām" (Save us from these folk). Bahār was also among the few individuals who opposed the veiling of women before Rezā Shāh came to power. He supported education for women and argued in his writings that informed women must take their rightful place in society; the clergy anathematized him for the articles and clergy members of parliament even wanted to use it as an excuse not to allow Bahār to enter the body. In opposition to women's inferior status in Iran, to polygamy and other inequalities, Bahār argued for change in the laws of the country regarding women. He praised the actions of Rezā Shāh in this regard and used his poetry as a medium for advocating women's rights.

Iran both in its legislature and among its politicians and statesmen lacked the kind of strong and capable man who could take power. He also wrote the last Qājār king, Ahmad Shāh, was inexcusably weak and inefficient, while Rezā Khān, five years before his accession, had accomplished much to bolster the security of the country. As another example of Bahār's evenhandedness, Matini mentions his criticism of both Iranian and European orientalism, demonstrating that he applied the same critical standards to the works of Iranians Abbās Eqbāl and Ahmad Kasravī as he did to the writings of the British E. G. Browne and the Russian A. Ye. Bertel's. Bahār was candid about his own works, admitting that early in his career, after submitting a poem and an article to a Persian newspaper published in Calcutta, *Habl al-Matīn*, the editor accepted the poem, but rejected the article on grounds that it was too poor to print. Bahār intended to edit his own poems and choose only a selected number for publication, because he felt that his strict critical standards should apply to his own works and that only those poems that were worth preserving for future generations should be saved. He died, however, before he was able to accomplish this task.

In discussing *Bahār and Iran*, Matini emphasizes Bahār's emotional and scholarly devotion to his country. During his youth in Mashhad (after 1896), when European studies on the history of Iran were extremely hard to obtain, Bahār managed to find some of this scholarship and became equally interested in the pre-Islamic and Islamic history of his country. His scholarly interests were reflected in his poetry into which he injected the history of kings of Iran and drew lessons from their acts. Matini also explores Bahār's candor on political and social issues which at times brought him into conflict with powerful fellow countrymen and non-Iranians. Though Bahār wrote panegyrics to kings of Iran, he followed the path of Sa'dī in keeping his praises brief. Most of the poetry devoted to kings were of a didactic nature, and, notes Matini, unlike other panegyrists, Bahār never received gifts or pensions from these kings. His praise was motivated mainly as a defense against the maliciousness of enemies. However, the title of Poet Laureate was bestowed upon him by the Imām Rezā Endowment's Organization, (Āstān-i-Quds-i-Razavī) after the death of his father and not by a Qājār or Pahlavī king. Bahār also showed his devotion to Persian literature by mounting a campaign to build a proper memorial for Ferdowsi even before Rezā Shāh became interested in this idea.

Concerning *Bahār on Religion and Superstitions*, Matini stresses that Bahār was a man of strong religious conviction and opposed those western-oriented Iranians who view religion only as a sop for the illiterate masses. On the other hand, he also opposed the superstitions held by the masses and encouraged by some of the clergy openly in his works. The young poet wrote panegyrics on the prophets and imams and quite boldly attacked popular

Muhammad Taqī Bahār, Malik al-Shu‘arā’*

by
Jalal Matini

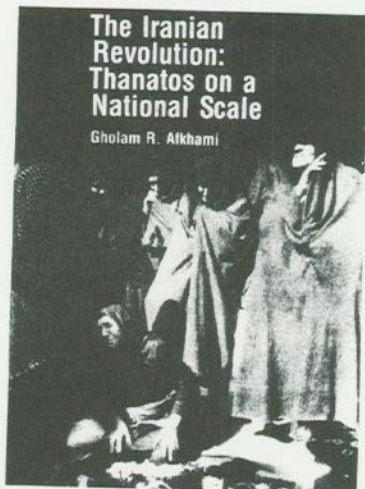
This issue of *Iran Nameh* is devoted to the Poet Laureate (Malik al-Shu‘arā’), scholar of Persian literature, author, journalist, and statesman Muhammad Taqī Bahār on the centenary of his birth.

In his detailed lead article, Jalal Matini emphasizes the depth and breadth of Bahār’s contributions to twentieth century Iranian poetry and prose, journalism, literary research and criticism, politics and government, and even to the history of Iran and Islam until the fourteenth century. Bahār’s pioneering efforts and accomplishments in these fields are all the more astonishing, writes Matini, considering the limitations with which he had to contend and the meager sources he had at his disposal. Matini notes that many articles both in Persian and other languages have been written on Bahār; a separate section of this *Iran Nameh* has been devoted to a summary of the opinions expressed in these articles.

Matini devotes the bulk of his article to three issues that have received little critical attention in the past. On *Bahār’s Judgment*, he writes that though it would be impossible for a man like Bahār, who lived during one of the most turbulent half centuries in Iranian political, social, and cultural history, to have been unfailingly correct and impartial in his judgments, his writings show him to have always tried to stay on the path of fairness in a wide variety of issues. As an example, Matini cites Bahār’s writings on Rezā Shāh’s accession to the throne, a military man who had risen through the ranks of the Cossack brigade. Though Bahār was against his accession and the dissolution of the Qājārs and though he was imprisoned three times, sent into exile, and prohibited from engaging in politics under Rezā Shāh, when the shāh abdicated and Bahār gave open expression to his views of those events in print, he admitted that the reason why Rezā Shāh came to power was that

* *Abstract translated by* Paul Sprachman.

The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale



In this provocative new interpretation of the Iranian Revolution, Gholam R. Afkhami, a former insider, analyzes the reasons for the collapse of the Shah's political system. He further assesses the strengths and weaknesses of the Khomeini regime in light of Iranian society and finds it an alien and alienating system. Readers will find this a compelling narrative, as events move forward with the drama and the inevitability of a Greek tragedy. *258 pages, bibliography and index.*

ISBN 0-916808-28-9. \$24.95

THE MIDDLE EAST INSTITUTE
1761 N STREET, N.W.
WASHINGTON, DC 20036

Contents

Iran Nameh
Vol. V, No. 4, Summer 1987

Malik al-Shu'ara' Bahar Special Issue

Persian		
Articles		549
Selections		650

Book Reviews		720
Communications		740
English		
Abstract of Articles:		
Muhammad Taqi Bahar	<i>Jalal Matini</i>	31
Bahar's Satire and Humorous poetry	<i>Heshmat Moayyad</i>	34
Bahar Remembered	<i>Z. Safa</i>	36
Pigeons	<i>Mehrdad Bahar</i>	37
Recalling My Father	<i>Parvaneh Bahar</i>	38

Avicenna on Time	<i>Yegane Shayegan</i>	39

Iran Nameh

Editor:

Jalal Matini

A Persian Journal of Iranian Studies

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

Book Review Editor:

H. Moayyad, *University of Chicago*

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski, *New York University*

M. Dj. Mahdjoub

S.H. Nasr, *George Washington University*

Z. Safa, Professor Emeritus,

University of Tehran

Roger M. Savory, *University of Toronto*

Ehsan Yarshater, *Columbia University*

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section 501 (c)(3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170 (b) (1) (A) (vi) and Section 509 (A) (2) of the Code.

**The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Iran Nameh is Copyrighted © 1982
by the Foundation for Iranian Studies.
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$24.00 for individuals, \$15.00 for students,
and \$40.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$15.00 for air mail, or \$6.80 for surface mail.

Typesetting: Phototypesetting And Graphic Enterprises (PAGE), Inc.,
3000 Connecticut Ave. Washington, D.C. 20008, Tel.: (202) 234-2470

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

Malik al-Shu'ara' Bahar
Special Issue

Muhammad Taqi Bahar —

Jalal Matini

Bahar's Satire and Humorous Poetry —

Heshmat Moayyad

Bahar Remembered —

Z. Safa

Pigeons —

Mehrdad Bahar

Recalling My Father —

Parvaneh Bahar

Avicenna On Time -

Yegane Shayegan